دنبالهٔ تاریخ طبری

از

عریب بن سعد قرطبی

ترجمهٔ

ابوالقاسم پاینده

انتشارات اساطیر

۴۲/۴

انتشارات اساطیر
دنباله تاریخ طبری
تألیف عریب‌بن سعدقرطبی
ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده
چاپ سوم: ۱۳۶۹
چاپ چهارم: ۱۳۷۳
چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۴۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

سخن از آنچه دراین سال(دویست ونودوپنجم) رخ داد، ازاخباربنی‌عباس ۶۷۹۹
سخن از بیماری‌المکتفی بالله وکار وی تابه‌وقت وفات ۶۷۹۹
سخن ازدرگذشت مکتفی ۶۸۰۲
سخن ازخلافت مقتدر ۶۸۰۲
سخن ازرخدادهای سال دویست ونود وششم از اخاربنی‌عباس ۶۸۰۵
سخن از بیعت ابن‌معتز ۶۸۰۷
سخن ازرخدادها که دراین سال(دویست ونودوهفتم) بود ازاخبار بنی‌عباس ۶۸۱۰
سخن ازرخدادهای این سال(دویست ونودوهشتم) از اخاربنی عباس ۶۷۱۲
سخن ازرخدادهایی که به سال دویست ونود ونهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۱۴
سخن از رخدادهایی که‌به سال سیصدم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۱۵
سخن ازرخدادهایی که به سال سیصد ویکم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۱۸
سخن ازرخدادهایی که به سال سیصد ودوم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۲۴
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وسوم‌بود ازاخباربنی‌عباس ۶۸۳۱
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وچهارم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۳۶
سخن از دستگیری علی‌بن عیسی وزیر ووزارت علی‌بن فرات برای باردوم ۶۸۳۸

سخن ازرخدادهایی که به‌سال‌سیصد وپنجم بود از اخاربنی‌عباس ۶۸۴۰

سخن ازرخدادهایی که به سال سیصد وششم بودازاخبار بنی عباس ۶۸۴۸

سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصدوهفتم‌بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۵۵

سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصدوهشتم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۵۸

سخن ازرخدادهایی که به‌سال‌سیصد ونهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۶۴

سخن ازخبر حسین‌بن‌منصورحلاج ۶۸۶۶

دراین‌سال(سیصدونهم)کارحلاج که نامش‌حسین‌بن‌منصور بود شهره‌شد وعاقبت کشته‌شدو

سوخته‌شد ۶۸۶۹

سخن ازخبر حسین‌بن‌منصورحلاج وسرانجام‌کار وی که کشته شدن واعضاء بریدن بود ۶۷۶۹

سخن ازکسانی که در این سال (سیصد ونهم) درگذشتند ۶۸۸۶

سخن از رخدادهایی که به سال سیصدودهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۹۳

سخن از رخدادهایی که به سال سیصد ویازدهم بود ازاخباربنی‌عباس ۶۸۹۵

سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصد ودوازدهم بود ازاخبار بنی‌عباس ۶۹۰۴

سخن ازدستگیری ابن فرات وپسرش وکشته شدنشان ۶۹۰۵

سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وسیزدهم‌بود ازاخباربنی‌عباس ۶۹۰۹

سخن ازگرفتن خاقانی وزیروتصدی احمد خصیبی ۶۹۱۱

سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وچهاردهم بوداز اخبار بنی‌عباس ۶۹۱۲

سخن از دستگیری خصیبی وزیر، ووزارت علی‌بن‌عیسی ۶۹۱۴

سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و پانزدهم‌بوداز اخبار بنی‌عباس ۶۹۱۴

سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وشانزدهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۹۱۹

سخن از دستگیری علی‌بن عیسی وزیر، ووزارت محمدبن‌علی‌بن‌مقله ۶۹۱۹

سخن از حادثاتی که قرمطیان در مکه وغیر مکه پدید آوردند ۶۹۲۱

سخن از رخدادهایی که‌به سال‌سیصدوهفدهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۹۲۴

فهرست مطالب

سخن ازبازگشت مقتدر به خلافت	۶۹۲۹
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وهیجدهم بود از اخبار بنی‌عباس	۶۹۳۱
سخن ازنبردباسپاهیان‌پیاده دربغداد	۶۹۳۳
سخن از برداشتن ابن‌مقله ازوزارت ووزارت‌ابن‌مخلد	۶۹۳۵
سخن از رخدادهایی که به سال‌سیصد ونوزدهم بود از اخبار بنی عباس	۶۹۴۳
سخن از دستگیری سلیمان‌بن حسین وزیر، و وزارت کلواذی	۶۹۴۷
سخن از اینکه کلواذی را از وزارت برداشتند وحسین بن قاسم را برآن گماشتند	۶۹۵۱
سخن ازرخدادهایی که به سال سیصد وبیستم بود ازاخبار بنی‌عباس	۶۹۵۲
سخن از عزل حسین بن قاسم وزیر و نهادن فضل بن جعفر به جای وی و آشفتگی اوضاع‌در بغداد	۶۹۶۰
سخن از رفتن مونس به بغداد وکشته شدن مقتدر	۶۹۶۲
سخن ازبیعت با محمدالقاهر بالله	۶۹۶۹

بنام خداوند رحمان رحیم

چنانکه دیدیم، طبری درمتن تاریخ، حادثات دوران عباسیان را تا به‌سال سیصد ودوم رسانید ووعده داد که اگر فرصتی بود، حادثات سالیان بعد را نیز بر آن بیفزاید. اما چنان‌می‌نماید که درآستانه هشتاد سالگی‌محتملاً از کارشکنی حنبلیان متعصب کـه به‌خانه‌نشینی طبری منجرشد، اشتر رهوار طبع صبور این‌مرد پر کار چنان خفته کـه هرگزهـوای استمرار تلاش نکرده وتا به‌سال‌سیصد ودهم که زنده بوده، چیزی‌برمتن نیفزوده.

برتاریخ طبری که بحق عنوان « التاریخ‌الکبیر» گرفته، دنباله‌های مکرر افزوده‌اند که از جمله‌دنبالهٔ عریب‌بن سعد قرطبی، شهرت ورواجی یافته‌است. ابن‌سعد، اخباربنی‌عباس راتا به‌سال سیصد وبیستم‌وکشته شدن مقتدر وخلافت القاهر رسانیده و فارغ از ملاحظات فقیهانـهٔ طبری، ازواقعات آنزمان نکته‌ها آورده که چهرهٔ زشت واحیاناً سیاه روزگاررا خوب نمودار می‌کند.

متأسفانه‌درمتون‌اعلام‌متداول، یادی‌ازاین‌نویسندهٔ نکته یاب‌نیافتم وچون‌دیگرنویسندگان وگویندگانی که ازلطف گزارشگران زندگی‌رجال، محروم مانده‌اند وی راازخلال نوشته‌اش باید شناخت.

ابوالقاسم پاینده
اسفندماه ۱۳۵۴

به نام خدای بخشندهٔ مهربان

آنگاه سال‌دویست و نودوپنجم در آمد[1].

سخن از آنچه در این سال
رخ داد، از اخبار بنی‌عباس

. . . . . .

سخن از بیماری‌المکتفی ـ
بالله‌و کار وی تابه وقت وفات

مکتفی، علی‌بن احمد، از بیماری‌ای در اندرون خویش و تباهـی‌ای که در احشای وی بود می‌نالید. در شعبان این سال بیماری وی سخت شد واسهالی‌سخت گرفت که وی را بدحال کرد وعقلش را ببرد، چندان که صافی حرمی‌انگشتر وی را از دستش بر گرفت وبنزد وزیرش، عبـاس‌بن‌حسن فرستاد ومکتفی‌چیزی ازاین‌درك

۱ــ مـؤلف دنبالهٔ تاریـخ را ازسال ۲۹۱ آغاز کرده، یعنـی سالهـایی که‌طبری نیزحوادث‌آنرا آورده وتاآغاز سال دویست ونود وپنجم عینـاً مطالـب طبری رانقل کرده‌که برای پرهیزازتکرارحذف‌شد. درسالهای بعد نیزتاسال‌سیصدودوم که‌درمتن طبری آمده. پاره‌ای مطالب طبری‌را تکرار کرده که حذف شد وبه‌نشان‌آن چند نقطه درمتن افزوده‌شد.

نمی کرد.

وچنان بود که عباس خوش نداشت که کار به عبدالله بن معتز برسد و از او سخت بیمناك بود، بدین جهت برای آنکه خلافت به ابوعبدالله محمد بن معتمد رسد بکوشید، شبانه وی را به خانهٔ خویش احضار کرد و تنها محمد بن یوسف قاضی را احضار کرد و در حضور وی با محمد سخن کرد و بدو گفت: «اگر این کار را سوی تو کشانیدم به نزد تو چه دارم؟»

محمد بن معتمد بدو گفت: «به نزد من همان پاداش و امتیاز و قرب منزلت داری که سزاوار تو است.»

عباس بدو گفت: «می خواهم برای من سوگند یاد کنی که یکی از دو صورت را از من دریغ نکنی، اگر خدمت مرا می خواهی، نیکخواهی کنم و در کار اطاعت تو وفراهم آوردن مال برای تو نهایت کوشش بکنم، چنانکه برای غیر تو کرده‌ام، اگر دیگری را مرجح داشتی، حرمت مرا بداری و حفظم کنی و دست کسی را بر جان و مال من یا بر دیگری به سبب من گشاده نگذاری.»

محمد بن معتمد که مردی خردمند و نیکرفتار بود بدو گفت: «اگر تو این کار را سوی من نکشانی، از تو چشم پوشیدن نتوانم، به سبب کفایت و لیاقتی که داری، چه رسد به اینکه سبب و وسیله آن تو باشی.»

عباس بدو گفت: «می خواهم در این باب برای من قسم یاد کنی.»

گفت: «اگر بی قسم با تو وفا نکنم، با قسم نیز وفا نکنم.»

محمد بن یوسف قاضی به عباس گفت: «به همین از وی خشنود باش که از قسم یاد کردن شایسته تر است.»

عباس گفت: «قانع شدم و رضایت آوردم.»

آنگاه عباس بدو گفت: «دست خویش را دراز کن تا با تو بیعت کنم.»

محمد بدو گفت: «مکتفی چه شد؟»

گفت: «اودر پایان کار خویش‌است، پندارم که تلف‌شده.»

محمد گفت: «خدانکند که تا وقتی‌جان مکتفی در پیکراوست،دست به بیعتی دراز کنم، اگر بمیرد، چنین می کنم.»

محمدبن‌یوسف گفت: « درست همین است که وی‌گفت.» و براین حال برفتند.

پس از آن مکتفی سبك شد وبه خود آمد، صافی حرمی بدو گفت: «اگر امیرمؤمنان چنان‌بیند که کس سوی عبدالله‌بن‌معتز ومحمدبن‌معتمد فرستد ودرخانهٔ خویش کس بر آنهاگمارد و آنها را بدارد، که کسان‌دربارهٔ این‌کاراز آنها یاد کرده‌اند ودربارهٔ آنها شایعه‌گویی کرده‌اند.»

مکتفی بدو گفت: «خبرداری که هیچکدامشان بیعتی برضدما پدید آورده؟»

صافی‌بدو گفت: «نه.»

مکتفی گفت: « در شایعه گویی مردم، گناهی بر آنهانمی‌بینم. متعرض آنها مشو.»

اما این سخن در مکتفی اثر کرد وبیم کرد که کار از فرزندان پدر وی‌بگردد وچون در این‌باره چیزی بدو گفته می‌شد سخن را می کشید ومعنی را دنبال می کرد وسخت بدان می‌پرداخت.

محمدبن‌معتمد، درماه رمضان در محبس‌عباس‌بن‌حسن وزیر دچار فلجی شد، از خشمی که در مناظره با ابن‌عمرویه سالارنگهبانان بدورسیده بود، عباس‌بگفت تا اورا در یکی از قبه‌ها که داشت بربهترین استرش ببرند که بدین صورت او را به خانه‌اش بردند وبه‌جلب تمایل دیگری پرداخت.

پس از آن در آغاز ذی‌قعده، بیماری‌مکتفی سخت شد، دربارهٔ برادرخویش ابوالفضل‌جعفر پرسش کرد وبنزد وی به درستی پیوست که اوبالغ‌است.پس‌قاضیان را احضار کرد و آنها راشاهد گرفت که‌کار را ازپی‌خویش برای‌وی می‌نهد.

سخن از
درگذشت مکتفی

المکتفی بالله، علی‌بن‌احمد به شب شنبه،ددروز رفته ازذی‌قعده‌سال‌دویست‌ـ ونودوپنجم بمرد و روز دوشنبه به‌گور شد، در خانهٔ محمدبن‌عبدالله‌طاهری. خلافتش شش سال ونوزده روز بود. روزی که بمرد سی‌ودوساله بود که به سال دویست وشصت‌وچهارم زاده بود. کنیه‌اش ابومحمد بود، مادرش یك کنیز ترك‌بود، نکوروی بود ورنگ پریده با موی نکووریش انبوه. فرزندانش، ابوالقاسم عبدالله مستکفی بود، ومحمد، ابواحمد، وعباس وعبدالملك وعیسی‌وعبدالصمد و فضل‌و جعفروموسی وام محمد وام‌الفضل وام سلمه وام‌العباس وامة‌العزیز واسما و ساره وامة‌الواحد.

راوی گوید: جعفربن‌معتضد درخانهٔ ابن‌طاهر بود که جایگاه فرزندان خلفا می‌بوده بود. صافی‌حرمی دوساعت مانده ازشب‌یکشنبه به‌آهنگ وی‌برفت و اورابه قصر برد. عباس‌بن‌حسن براین قرار از صافی جدا شده بود که مقتدر را به خانهٔوی ببرد که درآن ساکن بود وبر کنار دجله بود واورا با عباس به قصر ببرد، اماصافی راه اورا از خانهٔ عباس کج کرد واین از دور اندیشی و خردمندی صافی به شمار آمد.

سخن از
خلافت مقتدر

دراین سال با مقتدر، جعفربن‌احمد بیعت کردند، به روز یکشنبه سیزده‌روز رفته از ذی‌قعده سال دویست‌ونودوپنجم. درآنوقت وی سیزده سال وبیست‌ویك‌ـ روز داشت، که تولدش به روز جمعه بوده بود، هشت روز مانده از ماه‌رمضان‌سال

دویست و هشتاد و دوم. کنیه‌اش ابوالفضل بود و مادرش کنیزی بود به نام شغب.

بیعت مقتدر در قصر معروف به حسنی بود، وقتی بدان درآمد و تخت را نهاده دید. بگفت تا حصیر نمازی بیارند که برای وی گسترده‌شد، چهار رکعت‌نماز کرد وپیوسته صدای خویش را بلند می کرد واز خداخیر می‌جست. پس از آن بر تخت نشست ومردم با وی‌بیعت کردند. کار بیعت به‌دست صافی‌حرمی‌وفاتك‌معتضدی بود، عباس‌بن‌حسن وزیر وپسرش احمد نیز حضور داشتند، تا بیعت به سررفت. پس از آن مکتفی را غسل دادند ودر محلی از خانه محمد بن‌عبدالله طاهری‌به‌گور شد.

طبری‌گوید: به روزی که بامقتدر بیعت کردندموجودی‌بیت‌المال‌پانزده‌هزار- هزار دینار بود، صولی این را یادکرده وحکایت کرده که موجودی‌بیت‌المال عامه ششصدهزاردینار بود.

مقتدربه روز دوشنبه،دوم بیعت خویش، وزیر ابواحمد عباس‌بن‌حسن را خلعتهای نکوداد ودبیری خویش را بدوسپرد وبگفت تا اورابه کنیه یادکنندوکارها بدست وی‌روان‌شود،کار عرضه کردن برخویشتن را به پسرش احمدسپرد، بادبیری بانومادر خویش ودبیری‌هارون ومحمد دوبرادر خویش.

عباس مکتوبی بخشنامه‌وار[1] دربارهٔ بیعت به ولایتهاونواحی نوشت،سپاهیان را مقرری بیعت داد، سواران را سه ماه وپیادگان را شش ماه، ودیوانداران‌را بر- آنچه بودند باقی نهاد.

مقتدر، سوسن وابستهٔ مکتفی راکه حاجب وی بوده بود خلعت داد و او را برحاجبی‌باقی نهاد. فاتك معتضدی وموسی خازن ویمن، غلام‌مکتفی، وابن‌عمرویه، سالار نگهبانی بغداد رانیزخلعت داد، احمد بن کیغلغ را نیز خلعت داد، وی به‌روز

۱ــ تعبیرمتن: علی‌نسخه‌واحده.

بیعت مقتدر گروهی را آورده بود که می‌خواسته بودند زندان دمشق را بشکافند ودر آنجا فتنه‌ای بپا کنند، که آنها را برشتران نشانیدند وبگردانیدند. بسیاری از خدمه‌را نیز خلعت داد هر کس از آنها کاری داشت خلعت برای باقی نهادن وبر کارش بودی وهر که کاری نداشت خلعت برای حرمت کـردن وی بود.

مقتدر رسوم خلافت را به‌ترتیبی که بوده بود از گشادگی در غذا ونوشیدنی و روان‌داشتن مقرریها بازبرد، میان بنی‌هاشم پانزده هزار دینار پخش کرد، ومقرریشان را بیفزود، رسم پخش قربان را برسرداران وعاملان ودیوانداران وقاضیان وندیمان بازآورد وبه روز ترویه وروز عرفه سی‌هزار گاو وگوسفند وهزارشتر برآنها پخش کرد. دستور داد تاهر که را به زندان است ومدعی ندارد وحقی از خدای عزوجل براو نیست رها کنند، از آن پس که محمدبن‌یوسف قاضی کارشان را رسیدگی کرده باشد. بدو خبر دادند که دکانها ومستغل‌ها که مکتفی در عرصهٔ باب‌الطاق بنـا کرده بود ناتوانگران را زیان زده که بی‌اجرت برای تجارت خویش در آنجا می‌نشسته‌بودند. که عرصه‌هایی گشاده بود، از درآمد آن پرسید، گفتند: «هر ماه‌هزار دینار درآمد دارد.»

گفت: «این‌مقدار در قبال صلاح مسلمانان وجلب دعای خیرشان چه اهمیت دارد.» و دستور داد که آنرا ویران کنند وبه ترتیبی که بوده بود بازبرند.

از بنی‌عباس هیچکس به خلافت نرسید که کم‌سال‌تر از مقتدر باشد، کارها را به دست گرفت وآنرا به راه برد وکار خاص وعام را به صلاح برد ومحبوب آنها شد. اگر بسیاری کارها را به او تحمیل نمی‌کردند مردم با خلافت وی در معاشی مـرفه بودنـد، امـا مـادرش و دیگـر اطرافیانش بسیاری کـارهای وی را تـباه می‌کردند.

. . . . . .

آنگاه سال دویست‌ونودوششم درآمد.

. . . . . .

سخن از رخدادهای سال‌دویست ونودوششم از اخبار بنی‌عباس

... مقتدر کارها را چنان روان کرد که در ایام مکتفی بوده بود، همه کارهارا به عباس سپرد ومنزلت وحرمت وی را بیفزود وکار امرونهی را بدو واگذاشت. عباس نسبت به سرداران، دیگر شد وآنها را سبك‌گرفت، گردنفرازی وی‌نسبت‌به مردم سخت شد و روی ازآنها نهان‌کرد و همه دسته‌های مردم را سبك‌گرفت، در صورتیکه پیش ازآن باهمه سرداران‌وخادمان‌نیت درست داشت ودر کارپذیرفتنشان و دیدارشان انصاف می‌کرد، اما باآنها لجبازی‌کرد. وچنان‌بود که پیش روی‌او به قدم می‌رفتند و دستور سوارشدنشان نمی‌داد. توقف برای متظلمان و گوش فرا-دادن به‌آنها را ترك کرد، از اینروخاص و عام او را تحمل ناپذیر شمردند وطعنه به‌او و تعرض به‌کارش وبدگویی وی بسیار شد ویکی از شاعران‌بغداد دربارهٔوی گفت:

«ای ابواحمد از امام خویش
«خوش گمان مباش
«واز روزگار بپرهیز
«که بسیارشاهان را هلاك کرده
«وفنا کرده.
«ای بساوزیر که دیده‌ایم
«که‌درگورخفته.
«آنها که می‌دیدیشان کجا شدند؟
«نسل به نسل برفتند
«ازمرکوب گردنفرازی بپرهیز

«و با مردم نکو گوی.
«باشد که آنکه صبحگاهان
«تهنیت می شنود
«شبانگاه معزول باشد.
«آنکه فرمانش مطاع است
«زشت باشد که نرمی نکند
«مردم را چنان کن که
«آرزوی روزگار ترا داشته باشند.»

از جمله شناعت‌ها که حسین بن حمدان از عباس می گفت این بود که روزی به نزد وی نوشیده بود و چون حسین مست شد عباس انگشتری را از انگشتش در آورد وهمراه یکی از غلامان خویش به نزد کنیزش فرستاد و بدو گفت: «مولایت می گوید که وزیر راغب شنیدن آواز تو است، هم اکنون حاضر شو و تأخیر مکن، اینك انگشتر من که به نزد تو نشانه است.»

حسین گوید: وچنان بودم که بیم داشتم چیزی از این باب از وی سرزند که از وی پیامها رسیده بود که دانسته بودم و نامه‌هایی به خطوی به عنوان کنیزم دیده بودم و کنیزرا محفوظ داشته بودم و برحذرش داشته بودم که به گفتهٔ آن غلام گوش نداده بود واز او نپذیرفته بود.

وچنان بود که حسین قسم مؤکد یاد می کرد که شنیده بود که عباس کفر می گفت و در حق پیمبر، صلی الله علیه وسلم، سبك می گفت، از جمله اینکه ضمن سختی گفته بود: «مزدور خدیجه بود، سپس آنچه دیدی از وی سرزد.»

گوید: از آنوقت به کشتن وی اعتقاد یافتم و دیگر سرداران نیز دربارهٔ وی چنین اعتقادی داشتند و دلها بر دشمنی وی اتفاق کرد. در این هنگام قوم بر او جستند واورا بکشتند، کسی که کشتن وی را عهده کرد بدر عجمی بود و حسین بن حمدان و

وصیف پسر سوار تکین، واین به روز شنبه بودیازده روزمانده از سال مذکور.

سخن از بیعت ابن‌معتز

فردای آنروز مقتدر خلع شد، سرداران ودبیران وقاضیان بغداد اوراخلع کردند وکس از پی‌عبدالله‌بن‌معتز فرستادند و وی رابه خانهٔابراهیم‌بن‌احمدماذرایی بردند که برکنار دجله وفرات بود، سپس وی را ازآنجا برکشتی مخرم‌به خانهٔ مکتفی بردندوقاضیان‌احضارشدندوباعبدالله‌بن‌معتزبیعت کردند و اورا المنتصف‌بالله نامیدند، این لقبی‌بود که‌برای خویش‌برگزیده بود، محمدبن‌داود جراحی‌رابه‌وزارت گرفت و اورا به سوگند دادن سپاهیان‌گماشت. وچنان بود که مردم را در حضور قاضیان سوگند می‌دادند. کسی که از مردم و از سرداران بیعت می‌گرفت وعهده‌دار قسم دادنشان بود ونامشان را می‌خواند محمدبن‌سعیدازرق دبیر سپاه بود. عبدالله ابن‌علی‌شواربی‌قاضی را احضار کردند واز اوخواستند که با ابن‌معتز بیعت کند که من ومن کرد وگفت: «جعفر مقتدر چه شد؟» که به سینه‌اش زدند. ابوالمثنی راکه از بیعت خودداری کرده بود کشتند.

مردم تردید نداشتند که‌کار وی سرمی‌گیرد که اهل دولت بر وی اتفاق کرده بودند، مهمترکسی که از وی بازماند،سوسن حاجب بود که درخانهٔ مقتدر به‌تأییدکار وی وحمایت از اوبماند.

در این روز میان،حسین‌بن‌حمدان وغلامان خانه‌ای که مقتدرآنجا بود،نبردی سخت بود، از صبحگاه تا نیمروز.سوسن حاجب ثبات کرد واز مقتدر حمایت کرد و غلامان را احضار کرد و وعدهٔ افزایششان داد، صافی و مونس خادم و مونس خازن را دل داد که همگان از مقتدر حمایت کردند واز اودفاع کردند...

...ابن‌معتزگرفته‌شدوکشته‌شد، جمعی نیز باوی کشته شدندکه‌احمدبن‌یعقوب

قاضی‌ازآن جمله بود که سرش را بریدند. بدو گفتند: «با مقتدر بیعت کن.» که گفت: «او کودك است وبیعت با وی روانیست.»

طبری گوید: کسان ازکار ابن‌معتز ومقتدر شگفت‌تر ندیدند که خاصه و عامه بررضایت از ابن‌معتز وتقدم وی وخلع مقتدر اتفاق کرده بودند، اما فرمان خدای مقدر وانجام شدنی بود. حقاً مردم ازکار دولت مقتدر و درازی مدت آن باوجود اساس‌سست وضعف بنیان‌آن به حیرت بودندو کسان همانند رفتار و روزگاروطول خلافت‌وی‌نه‌دیده بودند ونه‌شنیده بودند[1].

محمدبن‌یحیی‌صولی گوید: به روزدوشنبه هفت‌روزمانده‌از ربیع‌الاول،مقتدر علی‌بن‌محمدبن‌فرات را خلعت وزارت داد ومردم با وی برنشستند و به خانه‌اش رفتند که دربازارعطش بود. ابن‌فرات دربارهٔ رها کردن گروهی ازآنها که با ابن‌معتز بیعت کرده‌بودند سخن کرد که مقتدربه اواجازه‌داد وطاهربن‌علی ونزاربن‌محمد و ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی وحسین‌بن‌عبدالله جوهری معروف به ابن‌جصاص‌را آزاد کرد. غلامان و دوستانی‌را که‌باوی باقی‌مانده بودند عطیه داد، جایزهٔ دومین، به سواران سه ماه وبه پیادگان ششماه. مونس خادم را برنگهبانی دو سوی بغداد و توابع آن‌گماشت و بدودستور داد که دربارهٔ محمدبن‌داود ویمن و محمدرقاص بانگ زند وبه‌هر که محمدبن‌داود را بیارد ده‌هزاردینار بدهد. عبدالله‌بن‌علی‌شواربی را خلعت قضای دو سمت بغداد داد. علی بن‌محمد وزیر برادر خویش جعفر رابر دیوان مشرق ومغرب گماشت وشایع کرد که جعفر بر آن دیوانها جانشین اوست، نزار را بر کوفه وبخشهای آن‌گماشت ومسمعی را ازآن‌برداشت. سپس‌نزار را عزل کرد ونحج طولونی را بر کوفه گماشت وابوالاغر خلیفة بن‌مبارك‌سلمی را، خلعت غزای تابستانی داد.

۱ــ چنان مینماید که این عبارات ازگفته شفاهی طبری نقل‌شده زیرا درمتن طبری بدان نمیخوریم.

کار سوسن حاجب بالا گرفت وجباری کرد وطغیان کرد، چنانکه مقتدر ازاو بد گمان شد واز وی‌ایمن نبود، دربارهٔ وی باابن‌فرات‌مشورت کرد. آنگاه‌مقتدر بدو گفت: «از مردان‌هر که راخواهی‌بر گیر وازمال‌وسلاح هرچه‌خواهی‌بگیروهر کاری راکه خوش داری عهده کن وخانه‌خلافت را رهاکن که‌آنرا به‌هر که‌خواهم‌سپارم.»

اما سوسن نپذیرفت و گفت: «کاری است که به شمشیر گرفته‌ام و آنرا جزبه شمشیر رها نمی کنم.»

مقتدر، با ابن فرات دربارهٔ کشتن سوسن مشورت کرد، یکی از روزها که با وی به میدان در آمد صافی حرمی بیماری نمود ودر یکی ازراههای میدان‌نشست که بیمارم، سوسن پیاده شد که از وی عیادت کند، گروهی که تکین خاصه و سرداران دیگر از آنجمله بودند بدو تاختند وشمشیرش را بگرفتند واورا به خانه‌ای‌در آوردند وچون کسانی از غلامانش ویارانش که همراه وی بودند این را بشنیدند پراکنده شدند وسوسن از پس چند روز در حبس بمرد وحاجبی به نصرحاجب،معروف به قشوری،داده شد که به خرد وفضل‌شهره بود.

وچنان بود که در آخر ایام عباس‌بن‌حسن کار نصرانیان بالا گرفته بود و دبیران‌نصرانی‌بر کارهاتسلط یافته بودند، دربارهٔ کارشان به‌مقتدر خبردادند و درمورد آنها چنان دستور داد که متوکل دستور داده بود که ردشان کنند وفروبرند و آنهارا از خدمت بیندازند اما این‌کار دربارهٔ آنها دوام‌نیافت.

. . . . . .

در نیمهٔ‌شعبان،مونس‌خادم خلعت‌گرفت ودستوریافت‌برای‌غزای‌رومیان‌سوی طرسوس شود که با سپاهی انبوه وگروهی از سرداران برون شد. چنان بود که‌صافی حرمی حضور موسی را خوش نداشت ومی‌خواست در بغداد نباشد، با وزیرابن فرات در کار دور کردن وی بکوشید و اورا به غزای تابستانی فرستاد وابوالاغر، خلیفة‌بن‌مبارك، را همراه وی کرد، اما مونس بدورضایت نداد وبه مقتدر نوشت‌واز

ابوالاغر نکوهش کرد، مقتدر بدونوشت که بازگردد که بازگشت وبداشته شد، اما کسان همسخن بودند، بی‌خلاف، که به روزگار ابوالاغر، سوارمردی ازعـرب و عجم، دلیرتر وگشاده دست‌تر وبیباك‌تر از وی نبود.

آنگاه سال‌دویست‌ونودوهفتم‌در آمد.

سخن از رخدادها که دراین سال بود از اخباربنی‌عباس

در محرم این سال، برای مقتدر پسری تولد یافت و دستور داد نـام وی را برعلمها وسپرها و دینارها و درمها ونشانها بنویسند، اما این مولود نزیست.

در همین سال،شش روز رفته ازمحرم،نامهٔ مونس خادم به سلطان رسید کـه در غزای خویش با رومیان که یادآن در سال نودوششم رفت، بر آنها غلبه یافتـه و هزیمتشان کرده واز رومیان کشتاری بزرگ کرده وکافران بسیار از آنها به‌اسیری گرفته، نامهٔ وی در این باب در بغداد برای عامه خوانده شد پس از آن مـونس بازگشت.

در این سال،طاهربن‌محمدصفاری مالی راکه از اموال فارس برعهده داشت نداد و دفع‌الوقت کرد، سبکری غلام عمروبن‌لیث نوشت وفرستادن وپرداخت مال را ضمانت کرد واجازه خواست که طاهررا با دوبرادرش، به اسارت، بـه‌در سلطان فرستدکه این از اوپذیرفته شد. پس سبکری ویـارانش برضدآنها فراهم آمـدند و نبردی سخت میانشان رفت و عاقبت سـبکری برفارس و کرمان تسلط یافت‌وطاهرو دوبرادرش را سوی سلطان فرستادکه در عماریهای سرباز واردشان کردندوفرستاده سبکری خلعت‌گرفت.

وقتی لیث‌بن‌علی‌بن‌لیث ازآنچه سبکری با طاهرویعقوب پسران محمدکرده بود خبریافت خشمگین شد وبه‌آهنگ فارس روان شد، سبکری به مقابلهٔ وی رفت

ونبردی سخت کردند که سبکری هزیمت شد وبه نـزد سلطـان آمد و از او کمـك خواست، مونس خادم به فارس فرستاده شد ونزدیك پنج‌هزار از یاران وغلامان به اوپیوسته شد. به‌عاملان کمك اصفهان واهواز وجـبل نوشته شد که مـونس‌را درکار نبرد لیث‌بن‌علی کمك کنند. ابن‌فرات وزیر، محمدبن‌جعفرعبرتای را با وی‌فرستادو املاك وخراج فارس را بدوسپرد، سپاهیان به مقرریهای خویش نیـازمند شدند کـه محمدبن‌جعفر بدانها وعده داد، اما از وعـدهٔ وی‌رضایت نیـاوردند وبراوتاختند و اردو گاهش را غارت کردند وضربتی بدورسید. یکی ازیاران مونس گوید: یکصدـ هزار دینار از او گرفته شد.

به‌شب چهارشنبه‌پنج روز رفته ازربیع‌الاخر سال‌نودوهفتم، ابوالعباس‌محمدـ الراضی برای مقتدر زاده شد، در دیرحنینا، پیش از طلوع‌فجر.

در ذی‌حجهٔ همین سال، میان مونس خادم ولیث‌بن‌علی نبردی‌بود، درناحـیهٔ نوبندجان که لیث‌ویارانش هزیمت شدندومونس‌لیث را بابرادرش اسماعیل‌وعلی‌بن حسین‌بن درهم وفضل‌بن‌عنبر اسیر گرفت که به چنگ وی افـتادند وآنـها را پیش روی خود به بغداد برد، لیث را برفیلی درآوردند وهمراهان وی را بـرشتران کـه انگشت‌نما بودند و کلاههای دراز بسر داشتند، سپس بداشته شدند.

. . . . . .

در همین سال، کار مردم راه مکـه را به ورقاءبـن‌محمد شیبانی سپردند کـه زحمت از مردم برداشت وزحمت بدویان راکـه در راه کشتار مـی کردند وغارت می کردند از میان برداشت واثر ورقاء درآنجا نکوشد وهمچنان درآن‌ناحیه‌بود تا حج‌گزاران،درودگوی وسپاسگزار، از آنچه وی کرده بود بازگشتند.

در جمادی‌الاول این سال، خبر آمد که چهار رکن کعبه راآب گرفته، بسبب سیلهایی که در مکه آمده بود، طوافگاه را نیز آب‌گرفته وآب زمزم برآمده‌وسیلـی بوده که به روزگار دیرین ونوین همانندآن دیده نشده بود.

در شوال همین‌سال، محمدبن‌طاهر طاهری معروف به صنادیقی درگذشت و

در گورستان قریش به گور شد وقاضی احمدبن‌اسحاق بهلولی براو نماز کرد.

در ماه‌رمضان همین‌سال،یوسف‌بن‌یعقوب قاضی درگذشت ونیز محمدبن‌داود اصبهانی فقیه.

وهم در این ماه،خبر آمد که عیسی نوشری عامل مصر درگذشته وسلطان، تکین،خاصه را به جای وی گماشت که از بغداد سوی مصر روان شد.

در شوال همین سال،جعفربن‌محمدفراتی، برادر وزیر در گذشت وی‌عهده‌دار دیوان مشرق‌ومغرب‌بود، وزیرپسرش‌محسن را بردیوان مغرب‌گماشت وپسردیگرش فضل را بردیوان مشرق.

وهم در این سال قاسم‌بن‌زرزور نغمه‌گر درگذشت. وی از جمله ماهران خوش‌آواز بود، کهنسال‌بود وبه‌نودسالگی رسیده‌بود.

آنگاه سال دویست‌ونودوهشتم درآمد.

سخن از رخدادهای این سال‌از اخبار بنی‌عباس

در این سال،قاسم‌بن‌سیما از غزای تابستانی روم بازآمد. گروهی بسیار اسیر با وی بود با پنجاه‌کافرکه برشتران بودند وانگشت نماشدند. جمعی ازآنها علمهای روم را به دست داشتند که صلیب‌های طلا ونقره برآن بود،واین به روز چهارشنبه بود چهارده روز مانده از ماه‌ربیع‌الاول.

وهم در این سال،سبکری مخالفت آورد وبرقلمروخویش‌تسلط‌یافت. وصیف کامه،غلام موفق،برای نبرد وی روان شد، سران سرداران نیز با وی برون شدند. از جمله حسین‌بن‌حمدان و بدر، غلام نوشری، وبدرکبیر معروف به حمامی. به در شیراز با سبکری نبردکردند وهزیمتش کردند وقتال یا روی را اسیرکردند. یکی ازسردارانش از وی بگریخت وسپاه وی با مال و بنه به‌ناحیهٔ کرمان رفت.

خبر آمد که‌سبکری اسیر شده، کسی که وی را اسیر کرده بود سیمجور،غلام احمدبن‌اسماعیل بود، پس از آن وصیف‌کامه باقتال یارسبکری بیامد، او را برفیلی وارد کردند، کلاهی دراز به سرداشت، سیزده اسیر پیش‌روی وی بودندبرشتران که جبه‌ها و کلاههای دراز داشتند، از حریر.وصیف را خلعت دادند وبازوبند وطوقی ازطلای جواهرنشان.پس از آن سبکری را بیاوردند. به روزدوشنبه یازده‌روزمانده از شوال‌ابن‌فرات وزیرهنگام ورود وی حضور داشت با دیگر سرداران، وی‌را بر فیلی نشانده بودند وانگشت نماکرده بودند باکلاهی دراز. مهره‌بازان وسنج زنان پیشاپیش وی میرفتند لیث بن‌علی پشت سروی بود برفیلی دیگر ، ابن‌فرات خلعت گرفت با اسب و روزی سخت با شکوه بود.

محمدبن‌یحیی صولی‌گوید: که‌آنروز حضور داشته بود.

گوید: آنروز حدیثی راکه صافی حرمی به‌روز بیعت‌المقتدربالله‌به ما گفته بود به یادآوردم، صافی می گفت: «خلیفه‌المقتدربالله را دیدم به وقتی که کودك بودم ودر دامن معتضد بود، معتضد در دفتری می‌نگریست که بسیاری اوقات در آن می‌نگریسته بود، در آن حال به شانهٔ مقتدر می‌زد و می گفت: «گویی می‌بینم که‌شاهان پارس را بر فیلان و شتران بنزد تو می آرند که کلاههای دراز دارند.»

گوید: وچنان بود که صافی به روز بیعت مقتدر این حدیث می گفت‌وازخدا می‌خواست که این گفته را محقق کند.

در همین سال هدیه‌ها به نزد مقتدر آمد، از خراسان، که احمدبن‌اسماعیل آنرا فرستاده بود. از جمله،غلامانی که بر مرکبان و اسبان بودند وجامه‌ها بامشك بسیار و بازها و سمورها و تحفه‌ها که همانندآن‌در هدیه های‌پیشین دیده نشده‌بود.

در همین سال،ابن‌فرات وزیر برای دبیران پرداخت بنشست و به حسابشان کشید واز خیانت‌آنها در حدود یکصدهزار دینار اطلاع یافت واندکی ازآنرا وا-

نمود، که دبیران وی از آنجمله بودند ومالی‌را که یافت بامداراو کتمان بگرفت.

در جمادی‌الاخر این‌سال،عبدالله‌بن‌علی‌شواربی قاضی،فلج‌شد.مقتدر پسروی محمد را دستور داد که به جانشینی پدرکار مردم را عهده کند تا حال وی و وضع بیماریش معلوم شود و او نظر کرد،چنانکه پدرش نظرمی کرده بود وکارهاراهمانند وی روان داشت.

آنگاه سال‌دویست‌ونودونهم‌در آمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال‌دویست‌ـ
ونودونهم‌بود از اخبار بنی‌عباس

. . . . .

در ماه‌ذی‌حجه، چهار روزرفته ازآن ماه، مقتدر بر وزیرخویش‌علی‌بن‌محمد ابن‌فرات‌خشم آورد که بداشته شد وکس برخانه‌هایش گماشتند وآنچه از آن وی و کسانش یافت شدگرفته شد وخانه‌هایش به زشترین وضعی غارت شد و نگهبانان با زنانش وزنان کسانش‌کار بدکردند، می گفتند که وی به بدویان نوشته بود که‌به‌بغداد هجوم آرند، ضمن خبری دراز.محمدبن‌عبیدالله‌خاقانی به وزارت گرفته شد.وزارت ابن‌فرات سه سال‌بود وهشتماه‌ودوازده روز. اموال ابن‌فرات وذخایر وی‌رابجستند که به گفتهٔ صولی که شاهد ومطلع اخبارشان بوده بود با سپرده‌ها که داشت هفت هزارهزار دینار فراهم آمد.

گوید:هرگزنشنیده‌ایم کسی بوزارت برسد ومالك چندان طلا ونقره وملك واثاث باشد که بهای آن به‌ده‌هزار برسند: بجز ابن فرات.

صولی‌گوید: وی راکارهای جلیل وفضایل بسیار بود که‌آنرا درکتاب‌الوزرا یادکرده‌ام.

گوید: هیچ وزیری دیده نشده بود که چندان مال به مردم معتبر سپرده باشد که ابـن فرات پیش از وزارت خویش سپرده بود، درآمـد وی به‌یـك هزارهزار

دینار می‌رسید، مردم بغداد با وجود آثار نکوی ابن‌فرات از عیبگویی و بدگویی وی بازنماندند.

همان وقت که ابن‌فرات را گرفتند محمدبن‌عبیدالله خاقانی به‌خانه مقتدر احضار شد، وزارت بدوداده شد و در کشتی‌ای به‌خانهٔ خویش رفت که به‌در شماسیه بود. روز پنجشنبهٔ بعد بر نشست و خلعت گرفت و اسب و شمشیر.

گویند: سبب وزارتش توجهی بود که کنیز فرزنددار معتضد به کار وی داشت که صدهزار دینار برای وی تعهد کرد و کار وی به نزد آن کنیز به سبب تظاهری که می‌کرد نیرو گرفته بود، خدمهٔ خانهٔ خلافت نامه برای وی می‌بردند اما با آنها سخن نمی‌کرد، مگر از آن پس که یکصد رکعت نماز می‌کرد که با وصف وی و آنچه از او دیده بودند بازمی‌گشتند. پسرش عبدالله به جانشینی پدر خلعت گرفت، عاملان را تغییر داد و هر که را به‌علی‌بن‌فرات و خاندان وی تمایل داشت عزل کرد.

در این سال وصیف موشکیر در گذشت، به روز پنجشنبه چهارده روز مانده از ماه رمضان.

وهم در این سال خرقی محدث در گذشت.

. . . . .

آنگاه سال سیصدم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصدم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال مقتدر دستور داد که از مطالبهٔ مواریث از مردم دست بدارند و در کار میراث متعرض کسی نشوند، مگر در مورد کسی که معلوم شود وارث نیست. پیش از آن مردم از عاملان و مالگیران در بلیه و زحمت پیاپی بودند.

وهم در این سال، محمدبن اسحاق کنداجیقی گروهی از یاران خویش را برای

نبرد جمعی از قرمطیان فرستاد که به بازار بصره آمده بودند ودر آنجا تباهی کرده بودند ودستها وشمشیرهای خویش را برمردم گشوده بودند. وقتی یاران ابن کنداجیق به آنها رسیدند، قرمطیان صدمه‌ای سختشان زدند، چندان که هزیمتشان کردند و گروهی از یاران ابن کنداجیق کشته شدند. وچنان بود که محمدبن اسحاق به کمک آنها برون‌شده‌بود وچون کار قرمطیان ونیرومندیشان‌را بدانست سوی‌شهر باز گشت. سلطان، محمدبن‌عبدالله‌فارقی را با مردان‌بسیار به کمك ویاری ابن کنداجیق فرستاد که در بصره بماندند وبه نبردی دست نزدند.

در شعبان همین سال، ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی وعلی‌بن‌احمد، برادرزاده‌اش، راگرفتند. ابوالهیثم‌بن‌ثوابه پانصدهزار از آنها مطالبه کرد که‌پنجاه‌هزار از آن را به بیت‌المال فرستادند، با وزیر. ابن‌خاقان وپسرش وابن‌ثوابه برمالی گزاف ساخت وپاخت کردند. ابن‌ثوابه، مالی گزاف از گروهی مطالبه کرد که ابن‌جصاص بیست‌هزار از آنرا فرستاد وبقیه برجمعی تقسیم شد، از جمله ابن‌ابی‌الشوارب قاضی و دیگران.

در این‌سال، سستی کارمحمدبن عبیدالله خاقانی وزیر نمودار شدواینکه پسرش عبدالله‌براوتسلط داشت وشخصاً و بی‌مشورت وی به‌کارها می‌پرداخت. آشفتگی رای محمد وهمه‌کارهایش نمودار شد. دریك هفته چند کس را به‌یك کار می‌گماشت. ساخت وپاخت باب‌شد. چندان که‌در یازده ماه، عمل بادوریا رابه‌یازده کس داد. چنان بود که یکی که روزگاری دراز وی رامی‌شناخته‌بود وارد می‌شدوبه اوسلام می‌گفت اما نمی‌شناختش تا بگوید من‌فلانم پسرفلان. وپس از ساعتی که بازاورا می‌دید نمی‌شناختش.

در همین سال،خبر آمد که در دینور کوهی به نام تل فرو رفته و آب بسیار از زیر آن درآمده که چند دهکده زیر آب رفته. و نیز خبر آمد که پاره بزرگی از جبل لبنان فرو رفته وبه دریا افتاده و این رخدادی بود که همانند آن دیده نشده

بود.

وهم در این سال نامهٔ متصدی برید دینور آمد که می گفت در آنجا استری کره آورده. نسخهٔ مکتوب وی چنین بود:

«به‌نام خدای رحمان رحیم، ستایش خدا را که به‌عبرتهای خویش دلهای غافلان را بیدار می کند و به آیتهای خویش عقل عارفان را هدایت می کند. هرچه را بخواهد بی‌نمونه خلق می کند، پروردگار خالق که در رحمها هرچه بخواهد نقش‌بندی می کند. گماشتهٔ خبر و مراقبت قرماسین خبرداد و گفت که استری از آن مردی به‌نام ابی‌برده، از یاران احمدبن‌علی‌مری، کره‌ای زاده واجتماع مردم وشگفتیشان را از دیدن آن وصف کرده بود. کس فرستادم که استرو کره را بنزد من آورد. استر تیره‌رنگ بود و خلوقی، کره خلقت کامل و اعضای تمام داشت با دم آویخته. منزه است ملك قدوس که حکمش باز خواهی ندارد و حسابخواهی وی سریع است.»

وچنان شد که وقتی مقتدر ناتوانی محمدبن‌عبیدالله وزیر و کندفهمی وی را بدید، احمدبن‌عباس برادر، ام موسی‌هاشمی را به اهواز فرستاد که احمدبن‌محمد معروف به‌ابن‌ابی‌البغل را بیارد که وزارت را بدوسپارد. احمد سوی وی رفت واو را بیاورد تا به واسط رسید، وقتی نزدیك خانهٔ سلطان رسید، احمدبن‌عباس به‌احمدبن‌محمد سلام وزارت گفت وسه‌هزار دینار برای وی فرستاد. محمدبن‌عبیدالله وزیر به وسیلهٔ اطرافیان وخبرگیران خویش خبریافت و برنشست و سوی خانهٔ خلافت رفت و باگروهی از خدمه واهل حرم ساخت وپاخت کرد، و برای کنیز فرزنددار معتضد که در آغاز کار به گماشته شدن وی توجه کرده بود، پنجاه‌هزار دینار تعهد کرد که کار ابن‌البغل را خراب کرد و اورا به‌ولایتداری فارس فرستادند.

در شوال این سال، عبیدالله‌بن‌عبدالله‌طاهری که به ادب وجلالت وفهم و جوانمردی از همه سر بود در گذشت، درسن هشتادویکسالگی، احمدبن‌عبدالصمد‌

هاشمی بر او نماز کرد و در گورستان قریش به گور شد.

وهم در این سال، ابوالفضل، عبدالواحدبن‌فضل در گذشت به روز شنبه‌هفت روزمانده از ذی‌حجه.

. . . . .

آنگاه سال سیصدویکم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال سیصدویکم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال علی‌بن‌عیسی جراحی، هنگام بازگشت از مکه، به‌بغداد رسید، واین به روز دوشنبه بوده روز رفته از محرم، که بی‌تأخیر اورا به‌خانهٔ مقتدربردند که وزارت به‌او سپرده شد و خلعت و شمشیر گرفت. محمدبن‌عبدالله ودو پسرش عبدالله وعبدالواحد را گرفتند وبداشتند. چنان بود که آنروز بر نشسته بودند و به‌خانهٔ خلافت رفته بودند که وعده‌شان داده بودند که خلعتشان‌دهند وعلی‌بن‌عیسی را به آنها تسلیم کنند، اما آنها را به علی تسلیم کردند و کار به خلاف آن شد که گمان داشته بودند.

علی‌بن‌عیسی، برای محمدبن‌عبیدالله به مجلس نشست و با وی مناظره کردو بدو گفت: «ملك را ویران کردی و اموال را به هدر دادی و کارها را به‌سفارش‌دادی وبرولایتداریها به رشوه ساخت وپاخت کردی وسالانه بیش ازهزارهزار دینار بر مخارج سلطان افزودی.»

گفت: «جز آنچه صواب می‌دیدم، نکردم.»

محمدبن‌عبیدالله به گفتهٔ کسی که با وی مأنوس بوده بود، به‌دست ابوالهیثم ابن‌ثوابه‌رشوه می گرفت و به تعهدهمه کسانی که به رشوه با آنها ساخت‌وپاخت می کرد، عمل‌نمی کرد و چندان که دربارهٔ وی اشعار بسیار گفتند که ازجمله‌این‌است:

«وزیری که از حماقت رهایی ندارد
«که می گمارد وپس‌ازساعتی معزول می کند.
«وقتی اهل‌رشوه به نزد وی‌شوند
«هر که بضاعتش بیشتر باشد
«به نزد وی‌مقربتر است.
«واین کار از اونامنتظر نیست
«که پیر، از قحطی‌جان‌برده‌است.»

چنانکه مطلعان و دوستداران محمدبن‌عبیدالله گفته‌اند، وی از آن پیش که کارش دیگر شود مردی زیرك و خردمند بود، پسرش عبدالله نیز دبیری بلیغ و نیکوسخن وشیرین کلام وخوش‌خط‌بود وبخشنده که عطیه‌های سنگین می‌دادو کمکهای معتبرمی کرد. در مدت اشتغال از مال‌خویش‌نودهزار دینار به‌عبدالله‌بن‌حمدون بخشید، بجز بخششها که به غیر او کرد وبه بسیار کس ازامیدواران‌خویش داد.

دراین سال، از محمدبن‌یوسف قاضی رضایت‌آوردند وقضای سمت‌شرقی و عسکر مهدی را به اوسپردند، جبه‌ای و عبایی با یك عمامهٔ سیاه خلعت گرفت، از خانهٔ خلیفه‌برنشست وسوی مسجد رصافه رفت ودو رکعت نماز کرد، آنگاه فرمان گماشته شدنش براوخوانده شد.

در همین‌سال،خبر آمد که‌ابوالهیجاء، عبدالله‌بن‌حمدان،در موصل بپاخاسته، گروهی از کردان نیز باویند، کردان داییان ابوالهیجاء،بودند که مادرش کرد بود. سپاهیان به یاری مردم موصل رفتند ومیانشان کشتاری بزرگ شد. ابوالهیجاءسوی کردان رفت وبر آنها سالاری کرد،برون ازاطاعت‌سلطان.

وهم در این سال، مردم بصره از عامل خویش، محمد بن‌اسحاق کنداجیقی، تظلم‌آوردند واز وی به‌علی بن‌عیسی وزیر شکوه کردند که وی را از آنها معزول

کرد، از پی‌مشورت با مقتدر، که نمی‌خواست خودسرانه کاری کرده باشد، نحج طولونی را بربصره گماشت، پس از آن‌محمدبن‌اسحاق کنداجیقی را به دینور گماشت‌وسلیمان‌بن‌مخلدرا به دیوان خانهٔ خلافت گماشت‌ودبیری‌غریب،دایی‌مقتدر. ونیز علی‌بن‌عیسی،ابراهیم‌برادر خویش را به دیوان سپاه گماشت وسعیدبن‌عثمان‌و حسین‌بن‌علی را جانشین‌وی کرد.

درماه ربیع‌الاخر این سال، مونس خادم، به‌مدینةالسلام در آمد، ابوالهیجاء نیز با وی بود که‌وی راامان داده بودبه‌مونس وابوالهیجاءخلعت‌داده‌شد. نصرقشوری بعلاوهٔ حاجبی که به‌عهده داشته بود به ولایتداری شوش وجندی‌شاپور ومنادز کبری و مناذر صغری گماشته شد و یمن هلالی خادم را برهمه اینجاها جانشین کرد.

در همین سال،ترکان در خراسان برمسلمانان هجوم آوردند ونزدیك‌بیست‌ـ هزارکس ازآنها را اسیر کردند،بجز اموالی که بردند وکسانی که کشتند. احمدبن‌ـ اسماعیل که ولایتدار خراسان بود باسپاهی انبوه سوی آنها رفت و تعقیبشان کرد و مردم بسیار از ایشان بکشت وبعضی اسیران را نجات داد ومردی سالخورده را به نام حمادی بنزد سلطان فرستادکه ازکار وی دربارهٔ ترکان ستایش کند و نگهبانی مدینةالسلام و ولایت فارس وکرمان رابخواهدکه تنهاکرمان پذیرفته شدوفرمان‌آن برای وی نوشته شد.

درجمادی‌الاخرهمین‌سال،محمدبن‌عبیدالله که وزیر بوده بود باپسرش‌عبدالله آزاد شدند ودستور یافتند درخانه‌های خویش بمانند.

در همین سال،قاسم‌بن‌حرخلعت‌گرفت. ولایتدار سیراف،عای‌بن‌خالدکردنیز خلعت گرفت و ولایتدار حلوان شد.

در همین سال، ابوالعباس محمدبن‌مقتدر از قصر معروف به‌حسنی‌برنشست. پیش روی وی پرچمی‌بودکه پدرش مقتدر برای وی بسته بود به ولایتداری‌مغرب.

همه سرداران با وی بودند وغلامان اطاقی وجمع خادمان به دور وی بودند. علی ابن‌عیسی‌طرف راست وی‌بود ومونس خادم طرف چپش بود ونصر حاجب پیش رویش . از خیابان بزرگ برفت واز راه آب باز گشت. مردم نیز با وی بودند . در چهار گوش حرشی یکی پیش آمد و درمهای ساده براونثار کرد و گفت: «به حق امیرمؤمنان اجازه بده اسب رامشك آگین کنم.» ابوالعباس توقف کرد ومرد، چهرهٔ اسب را مشك اندود کردن آغاز کرد که برمید، بدو گفتند: «چهرهٔ اسب را بگذار وبقیهٔ پیکرش را اندود کن.» بنا کرد یال و دست وپاهای آن را مشك آگین می کرد. محمدبن‌مقتدر به اطرافیان خویش گفت: «این مرد را برای ماشناسایی کنید.»

در این سال، ابوبکر، محمدبن‌علی‌ماذرایی، برولایت مصرونظارت‌ولایتهای شام وتدبیر سپاهها گماشته شد وخلعت گرفت واین به روز پنجشنبه بود، نیمهٔ ماه رمضان. درهمین روز، قاسم‌بن‌سیما نیز خلعت گرفت وبراسکندریه و ولایت برقه گماشته شد.

در همین سال، در جمادی‌الاخر، خبر آمد که علی‌بن‌احمد راسبی‌در گذشته. وی ولایتدار جندیشاپور وشوش وماذرایا بود تا آخر حدود آن وهرساله هزارهزار دینار وچهارصد هزار دینار از آن وصول می کرد. هیچکس از یاران سلطان با وی نبود که در این کارها با وی‌شرکت کند وعهده‌دار جنگ وخراج واملاك وعسس و دیگر کارهای ولایت خویش بود. چنانکه خبر آمده بود هزارهزاردینار طلا به‌جای نهاده بود ومعادل یکصدهزار دینار ظرف طلاونقره ویکهزار اسب واستروشترو بیشتر از هزار جامهٔ حریر نفیس طاقی. بجز اینهمه املاك وسیع داشت و درآمد بسیار، هشتاد کارگاه داشت که در آن برای وی جامه‌های حریر وغیر حریر می‌بافتند.

وقتی خبردر گذشت راسبی رسید،مقتدر عبدالواحدبن‌فضل را با گروهی از سواران و پیادگان برای حفاظت مال وی فرستاد تاکسی را بفرستد که‌در آن‌بنگرد، آنگاه مونس خادم را فرستاد که در آن بنگرد، گویند که از وی‌مالی گزاف‌به‌مونس رسید. ابراهیم‌بن‌عبدالله‌مسمعی خلعت‌گرفت وکار نظر در خانه‌های راسبی‌را عهده کرد.

مونس خادم،به روزشنبه هشت روزمانده از ماه رمضان‌در گذشت، هیچکس از سران از جنازهٔ وی بازنماند. محمدبن‌یوسف قاضی بر اونماز کـرد و درناحیـهٔ رصافه‌به‌گورشد. مونس بنزدسلطان منزلت والاداشت‌وچون بمرد پسرش حسن‌به‌کار نظارت سپاهها که به‌عهدهٔوی بوده‌بود گماشته شد که بنشست و نظر کردوعقوبت کرد وآزادی داد. دیگر کارهای مونس‌برگروهی از سرداران که پیوسته بدوبودند پخش شد ویاران وی به ملازمت ابوالعباس پسر مقتدر گماشته شدند. حسن‌بن‌مونس را به عهده‌داری مقام‌پدر خلعت ندادند وبدانست که کارش دوام نمی‌یابد وپس از دوماه معزول شد. محمدبن‌عبیدالله‌طاهری که نایب مونس برسمت‌شرقی بوده بودمعزول شد وبدر شرابی به جای وی گماشته شد. خزری پسر موسی،نایب مونس برسمت غربی، نیز معزول شد واسحاق اشروسنی به جایش‌گماشته شد. شفیع‌لؤلؤی به‌کار برید گماشته شد وشفیع‌اکبر نام‌گرفت.

درماه شعبان،خبر آمد که احمدبن‌اسماعیل فرمانروای خراسان را غلامـانش کشته‌اند، بربسترش به غافلگیری. وچنان شده بود که بعضی از آنها راهراسان‌کرده بود که برکشتن وی همسخن شده بودند، پس از آن دیگر غلامانش فراهم شـدندو کار را مضبوط داشتند وبا پسرش نصربن‌احمد بیعت کردند.نامهٔ نصربه‌مقتدر رسید که خواسته بودفرمان برای وی تجدیدشود،نامه‌های عموها وپسرعموهای وی‌رسید که‌هرکدامشان‌یکی از نواحی خراسان را می‌خواستند، اما خلیفه تنها پسر احمد را ولایتدار کردو کار بدوختم شد.

صولی‌گوید: در این سال پیش روی محمدبن‌عبیدالله وزیر شاهد مناظره‌ای بودم که میان ابن جصاص و ابراهیم‌بن‌احمدماذرایی بود. ابراهیم‌بن احمدماذرایی ضمن سخن خویش به ابن جصاص گفت:«صدهزار دینار از مالم صدقه باشد،اگر در آنچه گفتی به باطل نرفته باشی و دروغ نگفته باشی.»

ابن جصاص بدو گفت: «یك پیمانه دینار از مالم صدقه‌باشد. اگر من راست نگفته باشم و تو باطل‌نگفته باشی.»

ابن ماذرایی بدوگفت: «از جهالت تواست که نمی‌دانی یکصدهزار دینار بیش از یك پیمانه‌دینار است؛ و مردم‌ازسخن آنها شگفتی کردند.»

صولی گوید: به‌نزد ابوبکربن حامد شدم و خبر را با وی بگفتم‌گفت: «این را به‌آزمایش‌معلوم کنیم.» پیمانهٔ کوچکی خواست وآنرا از دینار پر کرد. سپس وزن کرد که در آن چهارهزاردینار بود، وچون نگریستم‌درپیمانه بزرگ نود وشش‌هزار دینار بود، چنانکه ماذرایی گفته بود.

در این سال ابوبکر، جعفربن محمدمحدث، معروف به فاریابی، درگذشت چهار روز مانده از محرم، پسرش بر او نماز کرد و در گورستان شونیزیان به گورشد.

در همین سال،عبدالله بن‌محمد ناجیه محدث درگذشت. مولدش به‌سال دویست و دهم بوده بود.

درهمین سال، حسن بن حسن رجایی بمرد، وی عهده‌دار کار خراج و املاك حلب بود. مرگش ناگهانی بود. تابوتش را به مدینةالسلام آوردند، که به روز شنبه،پنج روز مانده از ماه ربیع‌الاول رسید.

درهمین سال، محمدبن عبدالله شواربی‌قاضی،معروف به احنف، درگذشت. وی بر قضای عسکر مهدی و سمت شرقی و نهروان‌ها و زاب‌ها وتل و قصر ابن‌هبیره وبصره و ولایت دجله و واسط و اهواز جانشین پدر خویش بود.

ودر کنار وی‌درمقام باب‌الشام به گورشد، بروزیکشنبه نه روز رفته ازجمادی الاول. درآن وقت هشتاد وسه‌ساله‌بود.

در این‌سال، از پی کشته شدن احمدبن اسماعیـل، خبر آمد که یکی طالبی وحسنی، معروف به‌اطروش، در طبرستان قیام کرده و بخویشتن می‌خواند.

در آخـر همین سال احمدبن عبدالصمد هاشمـی‌در گذشت. وی‌نقیب بنی‌ـ هاشمیان عباسی و طالبی بود وآنچه را وی عهده‌داربود به‌برادر ام موسی سپردند که‌هاشمیان ازاین‌بنالیدند وخواستندآنچه‌را ابن‌عبدالصمد به‌عهده‌داشته‌بودبه‌پسرش محمد دهند که پذیرفته شد. احمدبن عبدالصمدبه روزمرگ هشتاد و دوسال‌داشت.

. . . . . .

آنگاه‌سال سیصد و دوم درآمد.

سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصد و دوم بود از اخاربنی‌عباس

در این سال شفیع‌خادم، معروف به‌مقتدری، باگروهی از سپاهیان وسواران و پیادگان برنشست و سوی خانه حسین‌بن‌احمد معروف به‌ابن جصاص رفت ، بدر شرابی سالار نگهبانان نیز بدو پیوست، شفیع کس به درهاگماشت و هر چه را در خانهٔ ابن جصاص بود از مال و جواهر و فرش واثاث و برده و اسب بر گرفت. در همان وقت صندوقهای مهرزده بردند که می گفتند درآن جواهر است و ظرفهای طلا. در خانهٔابن‌جصاص‌یك‌فرش سلطانی یافتند که ارزش آن معلوم نبود، و هم در خانهٔ وی از جامه‌های گرانقدر مصر پانصد صندوق بدست‌آمد. خانهٔ ابن‌جصاص را بکندند ودر بستان‌آن مالهای‌گزاف ازآن وی یافتند که درکوزه‌های سبز مدفون شده بود وقمقمه‌ها که سرآن را با سرب اندوده بودند و بـه همان صـورت که بود به خانهٔ مقتدر بردند. ابن جصاص راگرفتند و بند پنجاه رطلی‌آهنین بر او نهادند

با یك غل. مردم از سرگذشت وی سخن کردند، از پی این همه یکصدهزار دینار از او گرفتند ورهایش کردند که به خانهٔ خویش رفت.

ابوالحسن‌بن‌عبدالحمید، دبیربانو، گوید: به گفتهٔ درست آنچه از ماآل‌ابن‌جصاص‌جواهری‌گرفته شد، ازطلا و نقره و ظرف و خانه وفرش و اسب وخدمه، بی‌حساب کردن بهای ملك وبهای بستان، معادل‌ششهزار هزاردینار بود.

در این سال، در رجب نامهٔ محمدبن علی‌ماذرایی به قصر سلطان رسید که می گفت‌میان یاران سلطان و سپاه فرمانروای قیروان نبردی بود و از یاران شیعی هفتهزار کس کشته‌شد، همانند آن‌نیزاسیر گرفته شد و باقیمانده‌شان‌هزیمت‌شدند وسر خویش‌گرفتند و بیشترشان پیش از آنکه به برقه برسند بمردند. اما نامه بازرگانان رسید که شیعیان وارد برقه شده‌اند و در آن ناحیه حوادث بزرگ پدید آورده‌اند و غلبه از آنها بوده است.

صولی گوید: دراین‌سال علی‌بن‌عیسی به‌رسیدگی مظالم نشست در هر روز سه‌شنبه، یك روز به نزد وی حضور داشتم، یکی را آوردند که می گفت پیمبر است. با وی‌مناظره کرد، گفت: «من احمد پیمبرم و نشانه ام این است که انگشتر نبوت برپشت من است.» پشت وی را برهنه کردند، برجستگی خردی‌بر آن بود. گفت: «این برجستگی‌حماقت است، انگشتر نبوت نیست.» آنگاه بگفت‌تاچهرهٔ او را بزنند و به بندش کنند و وی را در مطبق‌بدارند.

در ماه رمضان این سال،یکی از سرداران فرمانروای قیروان به در شماسیه رسید به نام ابو جده که دویست کس از یاران خویش را همراه داشت که آهنگ خلیفه داشتند. سردار را به خانهٔ سلطان بردند و خلعت دادند و وی و یارانش را سوی بصره فرستادند که با محمدبن‌اسحاق کنداجیقی باشند.

در همین سال، مقتدر، صفاری معروف به قتال را از زندان خویش رها کرد و خلعت‌بدو داد و خانه‌ای تیول‌او کرد که‌در آنجا منزل گیرد. برای وی‌مقرری معین

کردو بگفت تا در روزهای موکب با دوستان در خانهٔ خلافت حضور یابد. محمدبن‌ـ لیث کرد را نیز رها کرد و خلعت بدو داد، وی از جملـه کسانی بود که با لیث واردشان کرده بودند وبر شتر گردانیده بودند.

درهمین سال، یکی خوشپوش وخوشبوی به در غریب، دایی مقتدر آمد، جبه و پاپوش قرمز داشت و شمشیر نو با حمایل، بر اسبی بـود، غلامی نیـز به همراه داشت. اجازهٔ ورود خواست. دربان مانع وی شد که دربان را ملامت کـرد و با وی خشونت کرد و وارد شد، آنگاه پهلوی دایی نشسـت و وی را سلام گفت بی‌عنوان امارت.

غریـب که کـار وی را زشـت دید. بدو گفت: «خـدایت عزیز بدارد چه می‌گویی؟»

گفت: «من یکی از فرزندان علی‌بن ابیطالبم، و به نزد من انـدرزی برای خلیفه هست که نمی‌توانم جز با وی بگویم وچنان مهم است که اگر وصول من بدو تأخیر شود کاری بزرگ رخ می‌دهد.»

دایی به نزد مقتدر درآمد و به‌نزد بانو، و کار وی را باآنها بگفت که از پی علی‌بن عیسی وزیر فرستادند. دایی، مرد را احضار کرد، وزیـر و نصـر حاجب و دایی کوشیدند که اندرز را با آنها بگوید که چیست، اما خودداری کرد، عاقبـت او را به نزد خلیفه بردنـد، شمشیرش راگرفتنـد و او را نزدیـك خلیفه کردنـد و غلامان وخادمان دور شدند، چیزی به مقتدر گفت که کس از آن واقف نشد. سپس دستورش داد به خانه‌ای رود که برای وی مهیا شده بود، خلعتی بدو داد که به‌تن کند و خادمانی بر او گماشت که خدمتش کنند. آنگاه مقتدر بگفت تا ابـن طومار نقیب طالبیان و پیران خاندان ابوطالب را حاضر کنند که از او بشنـوند و کارش را بدانند، به نـزد وی در آمدند بر یك پـالان طبری بلند نشستـه بود و برای هیچکس از آنها بـرنخاست. ابن طومار از نسـب وی پرسیـد. گفـت که وی

محمدبن حسن‌بن علی‌بن‌موسی‌بن‌جعفررضا است و ازبادیه‌آمده.

ابن طومار بدو گفت:«حسن دنباله نداشت.» وچنان‌بود که گروهی می گفتند: «دنباله داشت.»و گروهی می گفتند: «دنباله‌نداشت.» و کسان در کار وی متحیر ماندند. عاقبت ابن طومار گفت: «این‌می گویند که از بادیه آمده، اما شمشیر وی نو ساخته است، شمشیر را به دارالطاق بفرستید و دربارهٔسازنده و تیغهٔ آن پرس‌وجو کنید.»

شمشیر را به نزد شمشیرسازان باب‌الطاق فرستادند که‌آنرا شناختند و یکی را احضار کردند که آنرا به‌پرداختگری که‌آنجا بودفروخته بود. بدو گفتند: «این شمشیر را به‌کی فروختی ؟»

گفت: «به یکی که نام ابن ضبعی دارد وپدرش از یاران ابن فرات بود و کار مظالم حلب را ازجانب وی عهده کرد.» ضبعی پیر را احضار کردند و وی را با این‌مدعی نسب طالبیان فراهم آوردند که اقرار کرد که فرزند اوست. مدعی مضطرب شد ودر سخن فروماند. پیر پیش روی وزیر بگریست چندان که بر او رقت‌آورد و بدو وعده داد که ازعقوبت‌آن مردبخشش‌بخواهد که یا بداشته شود یا تبعید.

اما بنی هاشمیان بنالیدند و گفتند: «باید این را میان مردم انگشت‌نما کرد و عقوبت سخت کرد.» پس از آن مدعی را بداشتند و پس از مدتی برشتری نشاندند و به روز ترویه و روز عرفه بر دو سمت بغداد انگشت‌نما کردند، سپس او را در سمت غربی در زندان مصریان بداشتند.

در این سال کار خراسان‌آشفته شد که احمدبن اسماعیل کشته شده بود و پسرش نصر به نبرد عمویش اشتغال داشت و میان وی و عمویش اختلافها رفت. احمدبن‌علی، معروف به صعلوك، که‌در ایام زندگی احمدبن اسماعیل از جانب وی‌ولایتداری‌بوده‌بود به مقتدرنوشت وفرستاده‌ای‌سوی‌وی‌گسیل داشت‌و کار ری و

قزوین و گرگان و طبرستان و توابع این ولایتها را خواستار شد و مالی گزاف در قبال آن تعهد کرد. نصر حاجب بدو توجه کرد، چندان که نامه‌ها سوی وی فرستاد به‌ولایتداری. مقتدر از مالی که تعهد شده بود صدهزار درم به‌نصر جایزه دادو دستور داد درهرماه از ماههای هلالی خوانی برای وی بپا دارند به پنجهزار درم و از املاك سلطان در ری تیولها بدو داد که هر سال صد هزار درم درآمد داشت.

دراین سال، مقتدر به‌آهنگ میدان بر نشست، علی‌بن عیسی وزیر برنشست که بدو ملحق شود، اسبش رم کرد و بیفتاد، افتادنی الم انگیز. خلیفه دستور داد همراهان موکب، وی را بپا دارند و بر اسبش بنشانند که وی را برداشتند و ببردند. دربارهٔ وی اشعاری گفته‌شد که‌از جمله این‌است:

«ای علی، سقوط تو از تیرگی دل است

«و زبونی عاجل و سستی کار.

«غمین نشدیم بلکه خوشدل شدیم

«که برای امیدهای ما فالی نکو بود.

«مال را در شرق و غرب به هدر دادی

«و امام رافراهم آوردن مال میسر نشد.»

را وی گوید: علی‌بن‌عیسی بخیل بود، از اینرو مردم او را دشمن داشتند.

خبر آمد که‌فرمانروای افریقیه وارد اسکندریه شده و بر برقه و جز آن تسلط یافته، تکین خاصه ولایتدار مصر نوشت و کمك خواست و به سلطان استغاثه کرد و این به مقتدر و مردان وی گران آمد که از پیش، کار عبیدالله شیعی و ابوعبدالله را که به دعوت وی قیام کرده بود سبك می‌گرفته بودند که در بارهٔ نسب و مقام و باطن کار وی کنجکاوی کرده بودند.

محمدبن یحیی صولی به نقل از ابوالحسن، علی‌بن سراج مصری، که‌حافظ اخبار شیعه بودگوید: این عبیدالله که به‌کار افریقیه‌قیام کرده بود عبیدالله‌بن‌عبدالله

ابن‌سالم بود از مردم عسکر مکرم، پسر سندان باهلی، که‌سالار نگهبانان زیاد بوده بود و از وابستگان وی. سالم، جدعبیدالله، را مهدی به سبب زندقه کشته بود.

گوید: راوی دیگر بجز ابن سراج به‌من گفت که جد وی در بصره با طایفهٔ بنی‌سهم‌باهله منزل داشت و دعوی داشت که‌جای امام قائم را می‌داند و دعوتگران در اطراف دارد که به‌سبب امام برای او مال فراهم می کنند. پس یکی را به ناحیهٔ مغرب فرستاد به نام ابوعبدالله صوفی محتسب که به مردم زاهـدی نمود و نهانی آنها را به اطاعت امام دعوت کرد و قیروان را بر زیـادةالله اغلب تباه کـرد. این عبیدالله‌مدتی درسلمیه‌اقامت‌داشته‌بود آنگاه‌به‌مصر رفت که در آنجا وی‌رامی‌جستند، محمدبن سلیمان بدو دست‌یافت‌ومالی‌ازاو گرفت‌ورهایش کرد، پس از آن محتسب برابن‌اغلب‌بشوریدواورا ازقیروان‌برون‌راند. آنگاه‌عبیدالله به‌نزدوی‌رفت ومحتسب به‌مردم گفت: «سوی این‌دعوت‌می کردم.» وچنان بود که‌عبیدالله در آغازورود به قیروان به‌نام ابن‌بصری شهره بود. وقتی‌عبیدالله‌به‌میگساری وسماع‌پرداخت‌محتسب گفت: «برای‌این قیام نکرده‌ایم.»وبه کار وی اعتراض کرد. عبیدالله یکی‌ازمغربیان را به‌نام‌ابن‌خنزیز نهانی سوی محتسب فرستاد که اورابکشت بر ولایت مسلط شد و طرابلس‌را محاصره کردتاآنجاراگشود ومالهای بسیارگرفت، پس‌ازآن‌بر برقه‌استیلا یافت‌وسپاه‌وی‌به‌آهنگ‌مصر بیامد. پسرعبیدالله به‌اسکندریه آمد ودرآنجا خطبه‌های بسیارخواند که‌به‌جامانده‌واگر به کفر آمیخته‌نبودشمه‌ای‌ازآنرانقل‌می کردم.

وقتی‌خبر آمد که‌فرمانروای قیروان به سمت مصر دست‌اندازی کرده مقتدر، مونس خادم را روانه‌کرد وسپاهیان با وی فرستاد. به عاملان ولایتهای شام نوشت که سوی مصر شوند، به دو پسر کیغلغ و ذکاء یك چشـم و ابوقابوس خراسـانی نوشت که‌برای نبرد عبیدالله به تکین پیوسته شوند. به‌ماه ربیع الاول سال‌سیصدـ ودوم‌مونس‌راخلعت‌داد که سوی مصر روان‌شد. علی‌بن‌عیسی وزیردستورداداز‌مصر تا بغداد جمازگان‌نهند که‌هر روز اخبار به او برسد. خبر آمد که سپاه عبیدالله که

با پسر وی و سردارش حباسه آمده بود هزیمت شده‌اند. علی‌بن عیسی مژده را به مقتدر رسانید که همان روز یکصدهزار درم صدقه داد و مالی کلان به علی‌بن عیسی جایزه داد که نپذیرفت. وقتی علی باز گشت، پسر ماشاءالله ملکی از آن وی را به چهار هزار دینار فروخت که همه را به‌سپاسگزاری خدای‌عزوجل‌پراکنده کرد.

مونس‌خادم باسپاهیان، در ماه جمادی‌الاول، وارد مصر شد. در آن وقت بسیاری از مردم مغرب از اسکندریه و اطراف آن رفته بودند، پسر عبیدالله نیز به قیروان بازگشته بود. محمدبن علی‌ماذرایی از بدی وضع مصر و کثرت سپاهیان آنجا نوشت و مالها که برای سپاهیان بدان نیاز بود. مقتدر دویست کیسه درم بر دویست‌جمازه به همراه جابربن‌اسلم سالار نگهبانان سمت شرقی بغداد برای وی فرستاد.

درذی‌قعده، از مصر خبر آمد که دربارهٔ مرگ‌عبیدالله شیعی خبرهای مکرر به آنها رسیده ومونس به‌آهنگ بغداد بازگشت. مقتدر تکین‌را از مصر برداشت‌واورا بردمشق‌گماشت وذکاء یك چشم را از حلب به‌مصر فرستاد.

درهمین‌سال، ابوابراهیم بن‌بشر، ابوبکر کریزی را از کارهای قصرابن‌هبیره و اطراف آن برداشت‌وبه معرض‌مطالبه برد و تازیانه زد، چندان که‌جان‌داد و اورا در تابوتی به‌مدینةالسلام رسانیدند.

در همین سال،قاسم‌بن‌حسن که کنیهٔ ابومحمد داشت در گذشت.وی حدیث می گفته بود ومردم از او روایت کرده بودند. در گذشت وی دو روز مانده از جمادی‌الاولی بود وهیچ قاضی‌وفقیه وعادلی از جنازهٔ اوبازنماند.

درهمین سال، شش روزرفته از ذی‌حجه، بدعه کنیز عریب، وابستهٔ مأمون در گذشت. ابوبکرپسرمهتدی براونماز کرد.ازوی‌مال‌بسیار بجاماندباجواهر واملاك وکالا. المقتدربالله دستور داد که همه را بگیرند، بردعه به وقت مرگ شصت‌

سال داشت وهیچ مردی بدودست نزده بود.

در این سال در راه مکه راه حاتم خراسانی و جمع بسیاری راکه با وی بودند، بریدند، یکی از حسینیان با بنی‌صالح‌بن‌مدرك طائی بر آنها تاختند و اموال را بگرفتند وحرمتها را روا داشتند وهر که به‌سلامت ماند از تشنگی جان داد. همه کاروانهای دیگر، بجز کاروان حاتم به‌سلامت ماند.

آنگاه سال سیصدوسوم‌در آمد.

سخن از رخدادها که به سال‌سیصد وسوم‌بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال خبر آمد که یکی از طالبیان در ناحیهٔ واسط بشوریده وگروهی از بدویان وروستانشینان بدوپیوسته‌اند. بدویان‌سالاری‌داشتندبه نام‌محرز پسرربّاح. سبب آن بود که خبریافته بودند که فرمانروای فارس واهواز وبصره از مالی که به نزد وی فراهم شده بود، سیصدهزار دینار به‌حضرت سلطان فرستاده بود که درسه کشتی حمل می‌شده بود که در غارت کردن و گرفتن مال طمع بستند ودر راه‌برای فرستادگان کمین نهادند. مردم کشتی‌ها خبریافتند، یکی از کشتی‌ها گریخت‌وپیش رفت ودو کشتی دیگربه بصره باز گشت وشورشیان که به‌چیزی دست نیافتند سوی عقرواسط رفتند وبه مردم آنجا تاختند ومسجد آنرا بسوختند و حرمتها را روا داشتند.

حامدبن‌عباس ازکار آنها خبر یافت ـ وی عهده‌دار خراج و املاك کسکرو ولایت دجله وتوابع بود ـ و محمدبن‌یوسف معروف به خزری راکه از جانب‌وی کار کمکهای واسط را به عهده داشت فرستاد وغلامان خویش را باگروهی که‌به مزدوری گرفته بود بدوپیوست، خبررا برای سلطان نوشت که لؤلؤطولونی را به کمك وی فرستاد، اما لؤلؤ بدونرسید تا وقتی که طالبی ومحرز بن‌رباح وبیشتر

بدویانی که با آنها قیام کرده بودند کشته شدند و نزدیك به یکصدبدوی از آنهااسیر شد.

حامد، فتح را برای مقتدر نوشت‌واسیران را فرستاد که در ماه جمادی‌الاول وارد مدینةالسلام شدند، کلاههای درازبه سرداشتند، برشتران سوار بودند که بنالیدند وبانگ برآوردند و جمعی‌از آنها گفتند که بیگناهند، مقتدر دستور داد آنها را به نزد حامد پس‌فرستند که بیگناه راآزاد کند وتبهکار را بکشد که همه را برپل واسط بکشت وبیاویخت.

در همین سال، در جمادی‌الاول، خبر آمد که رومیان فراهمی گرفته‌اند وبر- ضد مسلمانان برون شده‌اند وبر گروهی از غزاکنان مردم طرسوس ظفریافته‌اند. جمعی ازآنها نیز بر گروهی بسیار از مردم مرعش وشمشاط ظفریافته‌اند ونزدیك پنجاه هزار کس ازمسلمانان را اسیر گرفته‌اند. کار در این‌باره بزرگ‌شدوعاقبت سلطان مال ومرد به‌آن مرز فرستاد که پس از آن نبردهای بسیار به ضرر رومیان‌رخ داد.

در همین سال هارون پسرغریب، دایی مقتدر، درحال مستی در مدینةالسلام جنایتی کرد، بریکی از خزران به نام جوامرد، که شبانگاه به‌وی برخورد وسرش‌را با تبرزینی بکوفت وبی‌سببی اورا بکشت، رفقای جوامرد بشوریدند وهارون را می‌جستند که اورا بکشند،وی را ازآنها که صدکس بودند محفوظ داشتند، رفت و آمد کردند وخواستند که حق از وی‌گرفته شود اما در کارشان نظر نکردند. وقتی از این نومیدشدند همگیشان برون شدند وسوی اردو گاه ابن‌ابی‌الساج رفتند که بر ضد سلطان جنبش کرده بود. مقتدر رشیق حرمی داماد نصر حاجب را به‌نزدابن- ابی‌الساج فرستاده بود که وی را از روشی که داشت بازدارد، اما ابن‌ابی‌الساج او را به نزد خویش بداشته بود ونگذاشته بود به‌مقتدر نامه نویسد، پس ازآن وی را رها کردوهدیه‌ها فرستاد ومالی، که مقتدر از اورضایت‌آورد.

در این سال کار حسین بن حمدان در نواحی موصل بالا گرفت وسلطان، ابومسلم، رایق کبیر، راسوی او فرستاد که از همه غلامان معتضدی کهنسال تر بود و والا مقام تر، و عفت و دین و خرد داشت. وی برفت، سران سرداران وغلامان نیز با وی بودند، با حسین بن حمدان نبرد کرد، وی با پانزده هزار کس بود، رایق جمعی از سرداران ابن حمدان را بکشت از آن جمله حسن بن محمد ترك که یکه سواری دلیر و جنگ آور بود وابوشیخ داماد پسر ابومشعر ارمنی.

حسین بن حمدان جمعی را به نزد رایق فرستاد وخواست که برای وی امان بگیرد، می خواست با این کار وی را از نبرد خویش بازدارد. آنگاه حسین راه بالا گرفت، کردان و بدویان نیز با وی بودند باده عماری که حرمتهای وی در آن بودند. وچنان بود که مونس خادم از غزا باز آمده بود وبه آمد رفته بود که سرداران و غلامان را از پی حسین فرستاد که بدو رسیدند به وقتی که یاران و بنه های خویش را از رودی عبور داده بود وبخویشتن با پنجاه سوار ایستاده بود و آهنگ عبور داشت، عماریها نیز با وی بود، با آنها در آویخت که عاقبت اسیرش کردند وعیالش تسلیم شدند، پسرش ابوالصقر نیز اسیر شد. وقتی کردان این را بدیدند به اردوگاه تاختند و آنرا غارت کردند. پسر حمدان، حمزه وبرادر زاده اش ابوالغطریف گریختند، مالی همراه داشتند، عامل آمد این را دریافت. عامل سیما غلام نصر حاجب بود و مالی را که همراهشان بود بگرفت و آنها را بداشت، پس از آن گفته شد که ابوالغطریف در محبس بمرد وسرش را بر گرفتند.

دستگیری حسین بن حمدان به روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان بود. پسِ از آن مونس به آهنگ بغداد حرکت کرد. حسین بن حمدان وبرادرانش که همانند وی بودند با بیشتر کسانش همراه مونس بودند. حسین را برشتری نهادند، به حالت آویخته برداری که زیر آن کرسی ای بود، یکی دار رامی چرخانید وحسین از جای خویش به راست وچپ می گشت یك روپوش دیبای گشاد براو بود که مردی را که دار را

می گردانید پوشانیده بود که کس اورانمی‌دید. ابوالصقر، پسر حسین که ازمدینةالسلام فرارکرده بودپیش روی‌وی‌برشتری بود وقبای دیبایی به تن‌داشت. وچنان بود که ابوالصقر از نهادن کلاه‌دراز برسر خویش ابا ورزیده بود اماحسین بدوگفته بود: «پسر کم آنرا به سرنه که پدرت به سربیشتر این کسان که می‌بینیشان کلاه‌درازنهاده.» وبه قتال وگروهی از صفاریان اشاره کرده بود.

درباب‌الطاق قبه‌ها نصب کرده بودند. ابوالعباس، محمد پسر المقتدر بالله برنشست، نصر حاجب پیش روی‌وی‌بود که نیم‌نیزه را همراه داشت، پشت سروی مونس بود وعلی‌بن‌عیسی وبرادرش حسین ازپی گروهی انبوه سیاه‌پوش، در جمع سپاه. وقتی‌حسین به بازار یحیی رسیدیکی از هاشمیان بدو گفت: «ستایش‌خدای‌را که ترا مغلوب کرد.»

حسین‌بدو گفت: «به خدا صندوقهایم را از خلعت‌ها وپرچمها پرکردم و دشمنان این دولت را نابودکردم، بیم جانم مرا به این حال انداخت، آنچه به من رسیده ازآنچه از فقدان یارانی چون من به سلطان می‌رسد کمتر است.»

حسین را به خانهٔ خلافت رسانیدند و او را پیش روی مقتدر جای دادند، پس ازآن وی را به نذیر حرمی دادند که او را در یکی از اطاقهای خانهٔ خلافت بداشت.

در این سال‌غلامان وپیادگان آشوب کردند واضافه می‌خواستند، آنها رااز ورود به نزد مونس یا یکی از سرداران بازداشتند، سوی خانهٔ علی‌بن‌حسین‌وزیر رفتند ودرآنرا بسوزانیدند واسبان وی را در اصطبل سربریدند ودر نمازگاه‌اردو زدند، آنگاه میانشان در این‌باب رفت وآمد شد که وارد شدند وبه‌خطای‌خویش معترف شدند. غلامان هفتصد کس بودند وپیادگان جمعی بسیار بودند، مونس به آنها وعدهٔ اضافه‌داد وچیزی اندك‌افزوده شد که راضی‌شدند.

درآخرماه رمضان، پنج روز مانده ازآن ماه، پنج‌اسیر از یاران حسین‌را

بیاوردند که از آن جمله‌حمزه پسرش بود ویکی به نام علی پسر ناجـی، پس از آن عبیدالله وابراهیم پسران حمدان راگرفتند ودرخانهٔ غریب دایی بداشتنـد پس‌ازآن رهاشان کردند.

درهمین‌سال، در ماه صفر،ورقاءبن محمد شیبانی بر کمکهای کوفه وراه مکه گماشته شد و اسحاق بن عمران از کوفه معزول شد. فرمان وی برراه مکه بود و شهر کوفه و چهار تا از بخشهای آن: بخش سلیحین و بخش فرات با دقلا و بخش بابل و خطرنیه و خرب و بخش سورا. بدو خلعت دادند و برایش پرچمی بسته شد.

دراین‌سال‌علی‌بن‌عیسی‌بااحمدبن‌عباس‌برادرام‌موسی‌خشونت کردوبدو گفت: «مال سلطان را نابود کرده‌ای ، هر ماه از ماههای هلالـی هفت هزار دینار مقرری می‌بری،» ونامه‌ای به تفصیل آن نوشت. ام موسی همچنان با علی‌بن عیسی نرمی کرد تا دست ازوی بداشت.

درهمین‌سال‌علی‌بن عیسی بخویشتن‌درکار قرمطیان نگریست‌وازآنها برحج‌گزاران و دیگران بیمناك شد، آنها را با مکاتبه و پیام و دعـوت به اطاعت مشغول داشت وبه آنهاهدیه داد وخرید از سیراف را برای‌شان آزاد کرد، بدینسان دفعشان کرد وبازشان داشت‌اما مردم اورا به‌خطا منسوب‌داشتند. پس از آن وقتی باقرمطیان سختی شد و دیدند که آنها چه‌کردند بدانستند که آنچه علی کرده بود همه صواب بود. بدین سبب، برعلی‌بن‌عیسی عیب گرفته بودند که‌وی‌قرمطی است. حسودانش وسیله‌یافتند که دراین‌باب ازاوتوضیح بخواهند اما مرد،خردمندترونیکورفتارترازآن بود که قرمطی شده باشد.

دراین سال ابوالهیثم‌پسرثوابهٔ اکبردر گذشت به‌کوفه ودرزندان، ازآن پس که اسحاق‌بن‌عمران، مالی گزاف ازاوبرای سلطان وبرای خویشتن گرفته بود. گفته

شد که ابواسحاق برای کشتن ابوالهیثم تدبیر کـرد مبادا آنچه راازوی برای خویشتن گرفته بود آشکار کند.

دراین سال فضل بن یحیی بن فرخانشاه دیرانی نصرانی از مردم دیرقبا در ـ گذشت وسلطان همه‌املاك وی را بگرفت، صدوپنجاه هزاردیناراز آن وی به‌نزدیکی بود که ازاو گرفته شد. شفیع مقتدری همراه چند غلام وخادم به‌قبا فرستاده شد که ترکه و املاك وی را شمار کردند.

در همین سـال عادل ، ادریس بن ادریس در گـذشت ، به قادسیـه در آن اثناکه به زیارت مکه می‌رفت ، کار وی در بازرگانی و منزلت به نزد سلطان بالا ـ گرفته بود ، هر ساله حج می کرد و مالی همراه می‌برد که آنرا بر محتاجان خرج می کرد.

محمدبن یحیی صولی گویـد: روزی ازوی شنیـدم که می گفت: « هر سال ـ برای حج مخارجی لازم دارم، بجز آنچه درکار خیر خرج می کنم که پنجهزاردینار است.»

دراین سال ابوالاغرسلمی در گذشت، به‌ناگهانی، هفت روزرفته‌ازذی‌حجه، هنگام نیمروز از آن پس که چاشت کرده بود بخفت، پس از آن وی را برای نمـاز بجنبانیدند واو را مرده یافتند.

دراین سال سالار حج فضل بن عبدالملك هاشمی بود.

آنگاه‌سال سیصد وچهارم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد وچهارم بود از اخبار بنی‌عباس

درمحرم این سال‌نامهٔ متصدی برید کرمان رسید که‌می گفت که خالدبن محمد شعرانی‌معروف به‌ابو یزید که‌علی بن علی‌وزیروی را به‌خراج کرمان وسیستان گماشته

بود، مخالف‌سلطان شده و عنوان امارت گرفته و کسان را برخویشتن فراهم آورده وبرای‌شان مالها تعهد کرده، تا باوی به‌نبرد بدر حمامی فرمانروای فارس قیام کنند. برای سردارانی که با وی بودند مالی گزاف تعهد کرده وقسمتی ازآنرا به نقد داده که ده هزار سوار و پیاده بر او فراهم آمده‌اند. شعرانی مردی سست رای و کج‌ـ سلیقه بود.

مقتدر به‌بدر حمامی نوشت که سپاهی سوی شعرانی فرستد ودرکار اوشتاب کند. بدریکی از سرداران خویش را به‌نام درك سوی شعرانی فرستاد وازسپاهیان خویش و مردان فارس، سپاهی انبوه بـدو پیوست. بـدر پیش از فرستادن سپاه به ابویزید شعرانی نوشت واورا به‌اطاعت‌ترغیب کردوتعهد کرد که به سلامت ماند و منزلت‌وی بالا گیرد و از عواقب نافرمانی‌بیمش داد. ابویزید بدو پاسخ داد که‌به‌ـ خدا من از تو بیم ندارم که مصحف را گشودم و این گفتهٔ خدای عز وجـل بر من نمودارشد که لاتخاف درکا ولا تخشی[1] یعنی: « وازگرفتن (دشمنان) نـه بیم کن و نه بترس » بعلاوه در طالع من یك ستاره بیبانی (؟) هست که می‌باید مرا به‌نهـایت آرزوبرساند ».

پس، بدر سپاه‌را سوی او فرستاد که محاصره شد تا وقتی که اورا به‌اسیری گرفتند.

اشعاری دربارهٔ شعرانی گفته شد که ازجمله اینست:

« ای ابویزید بهتان‌گوی

« به ستاره بیبانی مغرور مباش.

« بدان که سرانجام جهالت پیشه‌ای که

«هدایت را به سر کشی و بهتان فروخته باشد،

« کشته شدن است.

۱ــسورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۷۷

« از سلطان منزلت والا داشتی
« کی بود که ترا نسبت به سلطان
« مغرور کرد؟ »

پس از آن خبر آمد که این ابو یزید درراه مرده، سرش را به مدینةالسلام ـ رسانیدند و بردیوارزندان نو نصب کردند.

در این سال یمن طولونی از امارت بصره معزول شد و حسن بن خلیل، بر آن گماشته شد ، به دست شفیع مقتدری که امارت بصره از آن وی بود.

سخن ازدستگیری علی بن عیسی وزیر و وزارت علی بن فرات برای بار دوم

دراین سال به‌روز دوشنبه،هشت روزرفته از ذی حجه، علی بن عیسی وزیررا گرفتند ومنزلهای برادران وی و منزلهای اطرافیان و کسانش غارت شد، وی را در خانهٔ مقتدربداشتند. درهمین روزعلی بن محمد فرات به‌وزارت رسیدوهفت خلعت گرفت، واسبی بدو داده شد بازین ولگام، پس در خانهٔ خویش در مخرّم بنشست که به نام خانهٔ سلیمان‌بن وهب شهره بود و بیشتر املاك وی را که به هنگام خشم آوردن براو گرفته شده‌بود،پس‌دادندو کسانی ازپرورد گانش ووابستگانش که به‌سبب وی نهان شده بودند، آشکارشدند.

دربارهٔ وی گفته اند که صبحگاهی که ابن فرات به وزارت رسید و خلعت گرفت بهای شمع هریك من یك قیراط طلا افزوده شد، ازبس که شمع به کار می‌برد وبه سبب وی به‌کار می‌رفت. ونیزبهای کاغذ افزوده شد ازبس که کاغذ به کار می‌برد، و مردم این رااز فضائل وی به شمار آوردند. روزی که خلعت گرفت روزی سخت گرم بود، ابن‌فضل به‌من گفت که درآنروز وآن شب در خانهٔ وی چهل هزار رطل برف مصرف شد.

علی‌بن محمد برنشست و به مسجد جامع رفت، موسی‌بن خلف یارش نیز با وی بود، هاشمیان بر او بانگ زدند که ما را رها کرده‌اند و دربارهٔ مقرریهای خویش‌بنالیدند. ابن‌فرات به‌همراهان‌خویش دستور داد که با آنهادربارهٔ چیزی‌سخن نکنندهاشمیان درسنخن،زیاده‌روی کردند که‌مقتدراین‌رانپسندید ودستوردادمرتبت‌دارانشان را از خانهٔ خلافت‌بدارند، پیران هاشمی به نزد ابن فرات شدند وپوزش خواستند وبدو گفتند: این‌کار جاهلان مابوده، وی با خلیفه دربارهٔ ایشان سخن کرد تا ازآنها رضایت آورد جمعی از غلامان اطاقی‌را به ابن فرات پیوست که با وی برنشینند وهرکجا بود با وی باشند.

دراین سال از خراسان نامه آمد که درآن آمده بود که درقندهار دربرجهای حصارآن، برجی یافته‌اند که پنجهزار سر درآن‌بوده، در سبدهای علفی، از جمله بیست ونه‌سر بوده که درگوش هرکدام رقعه‌ای بوده، بسته شده با نخ ابریشم، به‌نام صاحب سر ونامها چنین بوده: شریح‌بن حسان، جناب‌بن زبیر، خلیل‌بن‌موسی تمیمی، حارث‌بن‌عبدالله، طلق‌بن معاذ سلمی، هاتم‌بن حسنه، هانی‌بن عروه، عمربن علان، جریربن عباد مدنی، جابربن خبیب‌بن‌زبیر، فرقدبن زبیر سعدی، عبدالله‌بن سلیمان عماره، سلیمان‌بن عماره، مالك‌بن‌طرخان پرچمدار عقیل‌بن سهیل‌بن عمرو، عمروبن حیان، سعیدبن عتاب کندی، حبیب‌بن‌انس، هارون‌بن عروه، غیلان بن علاء، جبریل عباده،عبدالله بجلی، مطرف‌بن صبح داماد عثمان‌بن عفان رضی ـ الله عنه.

سرها را به حال خویش یافته بودند جز اینکه پوست آن خشکیده بود ، موی آن به حال خویش بود و تغییر نیافته بود و رقعه‌ها از سال هفتادم هجرت بود.

دراین سال یمن طولونی از نگهبانی بغداد معزول شد ونزاربن محمد ضبی برآن گماشته شد.

در محرم این سال عبدالعزیزبن طاهرطاهری برادر محمدبن‌طاهردر گذشت. وی مردی بود پارسا ونیکرفتار و نکوکار، درگورستان قریش به‌گورشد ومطهربن طاهر براونمازکرد.

درهمین سال محدثی که عنوان عادل نیز داشت به‌نام ابونصر خراسانی در- گذشت، به‌ماه جمادی‌الاولی.

وهم دراین سال به‌ماه شعبان، ابوالحسن، احمدبن‌عباس وزیر، در گذشت، وی مردی ادب دوست بود و خویشتن را نامزد وزارت کـرده بود و کسان‌وی - اهل وزارت بودند.

وهم دراین سال لؤلؤ غلام ابن طولون درگذشت.

و هم در این سال ابو سلیمان، داود بن عیسی،درگـذشت ، دو ماه پیش از آنکه برادرش علی‌بن عیسی گرفته شـود وهیچکس از بزرگان از جنازهٔ وی باز - نماند.

در این سال طرخان‌بن‌محمد بن اسحاق از دینور به آهنگ حج بیامد، درماه رمضان. به روز دوشنبه یازده روزمانده ازماه شوال برنشست وبه نزد علی‌بن عیسی وزیر رفت، بیخبر بود و وزیر مرگ پدر را بدو تعزیت گفت که سخت بنالید، سه روز بعد، به‌روز پنجشنبه، خلعت گرفت وبرای وی برکارهای پدرش پرچم بستند، به برادرش نوشت واورا نایب خویش کرد. دربارهٔکارها کـه با پدرش بوده بود با وی گفتگو شد، کار را با وی بریدند به شصت هزار دینار که حمد دبیرش ازجانب وی فرستاد. تابوت محمدبن اسحاق را چهارروزمانده ازشوال بیاوردند ودرخانهٔ وی درسمت غربی به خاك سپردند.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

آنگاه‌سال‌سیصد وپنجم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و پنجم بود از اخبار بنی‌عباس

دراین سال فرستادگان شاه روم وارد مدینةالسلام شدند، دوسالارداشتند یك پیر ویك‌جوان که بیست وچهار کافر همراهشان بود، درخانه‌ای که از آنِ صاعد ـ بوده بود منزلشان دادند و جیره و خرج بسیارشان دادند. پس از چند روز آنها را به خانهٔ خلیفه بردند درباب العامه. از خیابان بزرگ ببردندشان، از در مخرم تا خانهٔ خلافت برای آنها صف بسته بودند، به نزد باب‌العامه دو سالار را ازاسبشان پیاده کردند و وارد خانهٔخلافت کردند اطاق‌ها رابه‌اقسام فرش زینت کرده بودند، آنهارا درحدودیکصدذراع ازخلیفه دور نگهداشتند. درآنوقت علی‌بن محمد وزیر پیش روی وی ایستاده بود، ترجمان نیزایستاده بود که با وزیرسخن می کرد، وزیر نیز با خلیفه سخن می کرد. از ابزار طلا ونقره وجواهر وفرش چندان آماده شده بود که نظیر آن دیده نشده بود. آنها را بگردانیدند، سپس بر کنار دجله بردند. بردو ساحل، فیلها وزرافه‌ها ودرنده‌ها ویوزپلنگها آماده بود، به‌آنها خلعت دادند، خلعتها عباهای دیبای مزین بطلا بود. دستور داده شد به‌هر یك از دوسالار بیست هزاردرم بدهند که در کشتی حمل‌شد، باکسانی که همراهشان آمده بودند. آنها را به‌سمت غربی بردند، بر دیگر کناره‌های دجله صفها بسته شده بود، آنها رااززیرپل‌عبور دادندوبه‌خانهٔ صاعد بردند واین به‌روزپنجشنبه‌بود، شش روزمانده ازمحرم.

در این سال ابراهیم بن احمد ماذرایی از مکه بیامد و ابن فرات وی را گرفت وبا اوخشونت کرد ومالی ازاو مطالبه کرد که‌قسمتی را به‌نقد داد وبقیه را براو تقسیط کرد.

دراین‌سال‌ابن‌فرات‌به‌علی‌بن‌احمدبن‌بسطام‌عهده‌دار کارهای‌شام‌نوشت که سوی

مصر شود و حسین بن احمد، معروف به ابوزنبور را بگیرد، با برادرش ابوبکر، محمد بن علی، دو برادر را به مطالبه بکشد و به اقرارشان وادارد آنگاه برجمازه ها که از بغداد بنزد وی فرستاده بود، به مدینة السلام شان فرستد، مال گرفته شده را نیز به مدینة السلام فرستد.

وچنان بود که پیش از آن، دو برادر به ابن بسطام دست یافته بودند و با وی نیکویی کرده بودند، ابن بسطام به تلافی با آنها نرمی کرد و در کارشان نکویی کرد. یکی از اطرافیان سلطان در بغداد نیز به کارشان توجه کرد. به خلیفه گفته شد که وزیر برای کشتن آنها کس فرستاده و خادمی از معتمدان خدمهٔ خویش را برجمازه‌ها از راه صحرا به دمشق فرستاد و از آنجا به مصر و به ابن بسطام دستور داد که بی حضور خادمی که به نزد وی فرستاده شده با دو برادر گفتگو نکند و با آنها خشونت نکند. ابن بسطام این را خوش داشت زیرا با آنها به نهایت بدی کرده بود ومالی گزاف از آنها گرفته بود که می گفتند برای خویشتن برداشته بود. کار گفتگو با ابن بسطام را برادرش ابوالطیب عهده کرد، این نیز به منظور نرمی با وی بود که با او دربارهٔ کارش سختی نکردند و اورا به تکین فرمانروای مصر دادند که گفتگو با حضور وی انجام شود. ابوالطیب را در این کار به سستی منسوب داشتند و یکی از شاعران مصر در بارهٔ وی شعری گفت که آنرا یاد می کنیم که روش زشت شکنجه کردن قوم و اقرار گرفتن در آن آمده است:

« ای ابوالطیب که خداوند به وسیلهٔ وی

« عدالت را نمودار کرد

« ظفر از تو نمی آید.

« تأمل کردی و منتظر ماندی

« مگر از پس تأمل کردنت

« توقف و انتظاری هست!

« در کار خیانتگر بخیل بکوش

« وازوی اقرار بگیر
«که اقرارگرفتن مایه ویرانی اوست.
« زدن چماقهای ارژنی چه شد؟
« هراس دادن ودرشت‌گویی چه شد؟
« پس گردنی زدن و سختی کردن چه شد؟
« ودهانه آویختن چه شد؟
« بندهای تنگ وبد زبانیها کو؟
« به پاداشتن و ضربت زدنها
« گوش مالیدنها و سر کوفتن‌ها
«وخایه فشردنها ولب به‌قید نهادن‌ها
« چه شد؟
« ریش کندنها و گلوفشردنها
«وبداشتن‌ها ونگهداشتن‌ها.
« که‌سلطان‌جز با این چیزها
« ازتوخشنود نمی‌شود.
« پس سختی کن که نرمی تو مایه عار است
« وبدینوسیله مال توبه‌تو می‌رسد.
« گوش گیر که برگزیدن واختیار باتواست.»

دراین سال خواهرزادهٔ ابراهیم‌بن احمد ماذرایی راگرفتند، به بغداد. وی ابوالحسن محمدبن احمد بود، برای بدرحمامی دبیری می‌کرده بود و نایب ابوزنبور و ابوبکر محمدبن علی بوده بود، ابن فرات مالهایی از او مطالبه میکرد که‌وی‌رابه‌غرامت کشیدوهرچه‌راکه درخانهٔ وی بود گرفت.

دراین سال خبر آمد که حسن‌بن خلیل، که ازجانب شفیع مقتدری امیربصره

بود دربصره رفتار بد پیش گرفته ودست به‌کارهای زشت زده وبربازارها پرداخت‌ها نهاده که برضدوی‌شوریده‌اندواوبرنشسته‌وبازار اطراف جامع را سوخته وسواران وی به مسجد تاخته‌اند وگروهی‌از عامه راکه‌در مسجد بوده‌اند کشته‌اند که‌در آنروز نماز جمعه نکرده‌اند، پس از آن مردم بصره فزونی گرفته‌اند واو را در خانه‌اش محاصره کرده‌اند درمحل معروف به‌بنی‌نمیر. یاران ابن‌خلیل براو فراهم آمده‌بودند تاوقتی که بودند مقتدر به شفیع‌مقتدری دستور داداورا معزول کند که معزولش کرد و یکی از یاران خویش را ولایتدار کرد به نام ابودلف خزاعی که روان شد و مردم بصره به وقت رفتن وی ابن خلیل را رها کردند . و چنان بود که مردم بصره زندانیان را رها کرده بودند و یکماه تمام از نماز جمعه جلو گیری کرده ـ بودند.

دراین سال‌یکی از سپاه ابن ابی‌الساج به‌نام کلب صحرا بیامد، به‌امانخواهی، می‌گفت علوی است وابن ابی‌الساج اورا به بند کرده بود که ازوی گریخته بود. سیصد دینار برای وی معین شد، جزو پناهندگان، و این‌را به ابن ابی‌الساج نوشتند که نهانی‌کس فرستادتا با وی دربارهٔ نسبش گفتگو کند.

چنان بود که وی با زن ابن‌ابی ناظره که دختر حسن‌بن محمدبن‌ابی‌عون‌بود ازدواج کرده بود.ابن طومارنقیب احضارشد وباوی‌گفتگو کرد، نسب وی‌ساختگی بود، پس اورا به نزاربن محمد، سالار نگهبانان بغداد،تسلیم کردند که وی را به زندان کرد.

درشوال همین سال، مونس خادم به ری درآمد برای نبرد ابن ابی‌الساج، پس از آن که ابن‌ابی‌الساج، خاقان مفلحی را هزیمت کرده بود ونگذاشت هیچکس ازیاران خاقان تبعهٔ وی شود یاچیزی ازیاران خاقان‌بگیرد. ابن فرات به‌نزدالمقتدر بالله رفت وبدوخبرداد که علی‌بن عیسی به ابن‌ابی‌الساج نوشته ودستورش داده که سوی ری شود به مکاری برضد خلیفه، و تدبیر به مخالفت وی. المقتدر بالله این

سخن را ازابن فرات گوش گرفت، وچون اوبرون شد،ازعلی‌بن عیسی دربارهٔ آن پرسید ـ علی به‌نزد مقتدر درخانهٔ خلافت بداشته بود ـ گفت: «ناحیه‌ای که ابن ابی‌الساج را سوی آن کشانیده‌ام از آن برادر صعلوك است بدونوشتم که باوی نبرد کند واهمیت نمیدادم که کدامشان کشته شود. برای این کار از امیر مؤمنان اجازه گرفتم که دربارهٔ آن اجازه داد، ازوی خواستم که دستخط کند که بکرد و اکنون دستخط اوبه‌نزد من است»، دستخط را حاضر کرد واین درمقتدر اثرنکو نهاد که برعلی‌بن عیسی دربداشتنگاهش گشایش آورد وباوی سختی نکرد.

دراین سال خبر کشته‌شدن عثمان عنزی سردار وعامل راه خراسان رسید ، وی را درتابوتی به‌بغداد آوردند پس از آن نیز قاتل وی دستگیرشد که یك مرد کرد بود از غلامان علان کرد، وی را تازیانه زدند وبند سنگین آهنین نهادند تا جان داد.

درهمین سال،هدیه‌های احمدبن‌هلال،فرمانروای‌عمان، به‌نزدالمقتدربالله‌رسید که‌اقسام بوی‌خوش‌بود وتعدادی‌نیزه باتحفه‌هایی‌ازتحفه‌های‌دریا، ازجمله یك پرندهٔ چینی سیاه که روانتر ازطوطی سخن می کرد، به‌هندی وفارسی، و هم ازآن جمله چند آهوی سیاه بود.

وهم دراین سال قاسم‌بن سیما فرغانی ازمصر بیامد، از آن پس که در نبرد حباسه سردار شیعه سخت کوشیده بود واثرنکوداشته بود. وچنان بود که مردم‌مصر هزیمت شده بودند وشمشیرمغربیان درآنها به‌کار افتاده بود، تاوقتی که قاسم بدانها پیوست وهمه‌را رهایی داد وحباسه ویارانش هزیمت شدند وشبانه برفتند. نامه‌های مردم مصر ومتصدی برید آنجا رسید که‌کار معتبر قاسم وحسن عمل وی‌را یادکرده بودند و اوتردید نداشت که سلطان وی را عطیهٔ فراوان می‌دهد وتیولهای معتبر ، و به‌کارهای مهم می گمارد، اما چون به‌درشماسیه رسید وی را درآنجا نگهداشتند و ازورود بازداشتند، چندان که افسرده شد وملالت آورد. ازآن پس اجازه‌اش دادند

که درآیـد واین را برای وی نعمتی پنداشتند. قاسم مردی دلیربود با فتوح بسیار ونیت درست، ازآن وقت که به‌بغداد درآمد غمین وبیماربود تا در آخر این سال درگذشت، به‌روزجمعه هفت روزمانده ازذی‌حجه.

وهم دراین سال دختری از آن مقتدر بمرد که دررصافه به‌گورشد و خانـدان سلطان وطبقات[1] مردم برجنازهٔ وی حاضرشدند.

وهم دراین سال قاسم‌بن زکریا طرازگر[2] محدث درگذشت، به‌ماه صفر.

درماه ربیع‌الاخر قاسم‌پسرغریب دایی بمرد وهیچکس ازسرداران وبزرگان ازجنازهٔ وی بازنماندشبانگاه‌روزی که صبحگاه‌آن پسر را به‌گور کردند ابن‌فرات برنشست وبه‌تعزیت به‌نزد غریب رفت.

دراین ماه خبردر گذشت عباس‌بن عمروغنوی رسید، وی عامل دیارمضربود و دررقه اقامت داشت، آنچه مال واثاث وسلاح واسب به‌جای نهاده بود به‌نـزد مقتدر فرستاده شد. پس ازدرگذشت وی‌کار دیار مضرآشفته شد و وصیف بکمتری آنرا عهده‌کرد و از او کاری‌که مورد رضایت باشد درآنجا نمودار نشد که معزول شد وجنی صفوانی بردیارمضر گماشته شدکه آنجا را مضبوط داشت.

دراین سال به‌روزشنبه، نه‌روزمانده‌ازماه ربیع‌الاخر،عبدالله‌بن‌ابراهیم‌مسمعی درگذشت ودرخانهٔ خویش که،به‌تیول گرفته بود به‌درخراسان، به‌گـور شد. عبدالله مسمعی خـردمند بـود و دانشور، کتابهای حـدیث نوشته بود و ازریاشی حدیث بسیار شنیده بـود وحـافظهٔ خوب داشت ، پسرش نیز دانشور بود امـا کمتـر از پدر بود.

درهمین سال سبکری غلام عمرو بن لیث‌صفار،به‌بغداد درگذشت.

وهم دراین سال به‌روزچهارشنبه هشت روزمانده ازجمادی‌الاخرغریب دایی

۱ــ کلمهٔ‌متن.

۲ــ کلمهٔ‌متن:مطرز.

مقتدر در گذشت. احمدبن عبّاس‌هاشمی برادرام‌موسی‌براونماز کرد و درقصرعیسی به‌گورشد، علی‌بن‌محمد وزیر باهمه اطرافیان خویش وسرداران و قاضیان برجنازهٔ وی حضوریافت.

وچنان بود که نصر حاجب دانسته بود که مقتدر با ابن فرات وزیرنظرخوش ندارد وبقای وی را ناخوش دارد وبرای سرنگون‌کردن وی‌کار می‌کند، پس نصر کس بنزد مقتدرفرستاد وخبرداد که ابن فرات باهمه‌کسان و اطرافیان خویش بر جنازه حضوریافته وبدو گفت: «اگر عزم داری فرمان خویش را دربارهٔ آنها روان کنی اکنون ممکن است که بدین گونه بر جمعشان تسلط نخواهی یافت.»

مقتدر پیام داد: «این را به‌تأخیر انداز که اکنون وقت آن نیست.» یك‌جمعه پس از آن روز، به‌هارون پسر غریب خلعت دادند واورا برهمه‌کارها که پدرش به عهده داشته بود، گماشتند، پس از آن نیز برای وی پرچمی‌بستند.

درهمین‌سال به‌روزیکشنبه‌سلخ شعبان، مصعب‌بن اسحاق درگذشت، وی‌به‌سن خیلی بالا رسیده بود، فضل بن عبدالملك امام جماعت مکه براو نماز کرد، وی آخرین‌کس ازباقیماندهٔ فرزندان اسحاق‌بن ابراهیم بودکه وصایت اسحاق بدو می‌رسید، زبانش کند بود، درسخن خطا بسیار می‌کرد، ریش دراز و ابله بود، اما پارسا بود، حدیث نوشته بود وروایت‌کرده بود. خبرهاونامه‌های مغلوط دارد، از جمله نامه‌ای‌است که هنگامی که به‌حج می‌رفته ازقادسیه به‌کسان خویش نوشته. این نامه به‌خط وی یافت شد ومن آن را چنانکه بود نقل می‌کنم: «به‌نام خدای رحمان رحیم، این نامه را ازقادسیه به‌شما می‌نویسم کارقبران (به‌جای قربان)[1] ها را ازیاد برده بودم به‌پس (به‌جای پسر) ابوالورد (نمایندهٔ وی بوده) بگود (بجای بگوید)

۱ــ کلمهٔ متن: احاضی به‌جای‌اضاحی.

سه گاو بخردو قبران[1] کند، برای بیست‌ویك، دوازده کنیز، بـا پدرومادرم بیست و من‌خودم بیست‌ویمکی (به‌جای یکمی)[2] دراین باب عجله کنید،انشاءالله.»

یکی ازهمسایگانش دربارهٔ وی شعری گفته بود به این مضمون :

«ای بنی صدقه

«وصی اسحاق بزودی صدقه می گیرد

«که‌درمهارت به‌خلاف اسحاق است

«وبی‌آنکه سخن کند حماقت وی نمودار است

«اگرسخنی‌گوید آنرا عوضی‌گوید

«به‌جای حلقه گویدلحقه.»

درهمین سال ازفارس خبرآمد به‌درگـذشت اسحاق اشروسنی . وی سالار نگهبانی سمت شرقی بغداد بوده‌بود.

دراین‌سال‌پسرفضل‌بن‌عبدالملك‌سالارحج‌بود،پدرش نیزباوی حضورداشت.

آنگاه سال سیصدوششم‌درآمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال‌سیصد وششم بود ازاخبار بنی‌عباس

دراین سال خبرآمد از نبردی‌که میان مونس خادم و یوسف‌بن‌ابـی‌الساج بوده بود،به‌روزچهارشنبه پنج روزمانده ازصفر، که‌مونس و یاران‌وی‌هزیمت شده بودند. نصرسبکی درحال هزیمت به‌مونس رسیده بود که مالی پیش روی وی‌بود، می‌خواسته بود اورا اسیرکند ومالی راکه بدست وی بود بگیرد، اما یوسف بدو پیام‌داده بود که متعرض وی‌و آنچه همراه دارد مشو. دراین نبردگروهی ازسرداران

۱ــ کلمهٔ متن: یحضی به‌جای‌یضحی.

۲ــ کلمهٔ متن: حاودبه‌جای‌حادی.

اسیرشدند که یوسف حرمتشان کرد وخلعتشان دادواسبشان داد، سپس آزادشان کرد وکسانی که‌درسپاه مونس بودند خوش داشتند که اسیرشده بودند.

دراین سال بانو، مادرمقتدر، کنیز پیشکار خویش را که ثمل‌نام داشت بگفت که هرروز جمعه دررصافه به‌رسیدگی مظالم نشیند ودرنامه‌های مردم‌نظر کند. مردم این را نپسندیدند وعیب بسیار از آن گفتند وخرده گـرفتند. نخستین روز بنشست و کاری نساخت. روزدیگر بنشست وقاضی ابوالحسن را احضار کرد که‌کاروی‌را نکو کرد وآنرابسامان برد ودستخطها، بدرستی‌درآمد که ستمدیدگان از آن سود بردند ومردم که ازنشستن ونظر کردن وی نفرت زده بودند، بدان دلخوش شدند.

وهم دراین‌سال، مقتدر به‌یمن طولونی، که‌سالارنگهبانی بغداد بود ، دستور داد که درهریك ازچهارنـاحیه فقیهی را بنشاند کـه تظلم مردم را بشنود و دربـارهٔ مسایلشان فتوی دهد تا بر کسی‌مظلمه نرود. دستورش دادبهای‌کاغذی[1] را که واقعه‌ها درآن نوشته می‌شد برمردم بارنکند وآنرا عهده کند ومأمورانی که بامردم می‌روند بیش از دو دانگ دستمزد نگیرند.

دراین سال مقتدر،زبیدیه را خوش یـافت ومـدتی درآن مقیم شد، و بعضی حرمتها را بدانجا برد، سرداران را درخیمه‌هاشان،دراطراف زبیدیه، مرتب کرد و به روز شنبه برای غذا دادنشان نشست وجمعی ازآنها را چیزداد، با حرمتها بنوشید ومال بسیار برآنها بخش کرد.

محمدبن یحیی‌صولی گوید: درآنروز به‌آهنگ‌نصرحاجب رفته‌بودم که به‌او سلام گـویم، به من دستورداد شعری بسازم ودرآن نکویی روزرا وصف کنم وبه مقتدر برسانم که چنان کردم ، ازپیش وی نرفته بودم که خادمی ازآن ام موسی آمد که پنجهزار درم همراه داشت و گفت: «این از آن صولی است.»

امیرمؤمنان شعررا پسندیده بود، آغاز شعرچنین بود:

۱ــ کلمهٔ متن.

«هرروز وی راعتابی دیگراست
«گناهی برمن بارمی کند
«اما گناهی ندارم.»
تا آنجاکه گفته‌ام:
«ستارگان سعد نورافروز مقابل اوست،
«که نه‌شخص اورا نهان‌می کند
«ونه نورش را خاموش‌می کند.
«خورشید خلافتی‌ازافق غرب نمودارشد،
«گمانم‌نبود که خورشید ازغرب برآید.
«افق ازجعفر خلیفه نکویی گرفت
«وازروشنی آن نزدیك ودور روشنی یافت،
«ازمقتدربالله که ازهوس مبراست
«وازپیمبرخدای نسب آشکاردارد.»

وقتی ابن ابی‌الساج، مونس خادم را هزیمت کرد، مردم دربارهٔ ابن فرات وزیر،شایعه‌گویی کردندوبد وی‌بسیارگفتند وهمه رخداد رابه‌بیهوده‌گری اومنسوب داشتند، دشمنانش وحسودانش بدوپرداختند وخلیفه را برضد وی برانگیختند، عاقبت رقعه‌ای نوشته شد و ازخانه سلطان به‌نزد علی‌بن‌عیسی بردند که بداشته‌بود، دررقعه گروهی را نام‌برده بودند که به‌دانستهٔ خویش دربارهٔ آنها سخن کند تاهر کس از آنها راکه بدواشاره کرد به‌وزارت برگیرند، ازجمله نامها ابراهیم بن عیسی بود که زیرآن نوشت: شروی اصلاح نپذیرد، زیر نام ابن بسطام نوشت: خونریز، زیر نام ابن ابی‌البغل نوشت: ستمگربی‌دین، زیرنام حامدبن عباس نوشت: عاملی توانگر وعفیف و کهنسال، زیر نام حسین‌بن احمد ماذرایی نوشت : نمی‌شناسمش ناحیهٔ خویش را باکفایت راه برد، زیرنام احمدبن عبیدالله خاقانی‌نوشت: احمقی

بی‌باك، زیرنام سلیمان‌بن‌حسن‌مخلدی نوشت: دبیری‌نوکار، زیرنام ابن‌ابی‌الحواری نوشت: لااله‌الاالله.

پس‌رای مقتدر ومشاورانش براین شدکه وزارت را به‌حامد بن عباس دهند. نصرحاجب نیز دراین باب کمك کرد و آنرا صواب شمرد. مقتدر حاجب خویش‌را به‌نام ابن بویح فرستادکه‌حامد را بیارد. به‌روز پنجشنبه،بعدازپسینگاه، سه‌روزمانده ازماه ربیع‌الاخر، محمدبن فرات را گرفتند،باهرکس ازخاندان واطرافیان وی که براودست‌یافتند. مدت‌وزارتش یکسال وپنج‌ماه ونوزده روزبود. پسرش محسن از دیوان مغرب که عهده‌دار آن بود گریخت و به‌منزل حسین‌بن ابوالعلاءدرآمد، اما کارش نهان نماند وی‌راگرفتند و به‌خانهٔ سلطان بردند.

حامدبن عباس‌به‌روزدوشنبه، دوروزرفته ازجمادی‌الاولی، شبانگاه وارد بغداد شد ودرخانهٔ نصرحاجب که در خانهٔ سلطان بود شب رابسر کرد، به‌روز سه‌شنبه صبحگاه بنزد مقتدر رسید وخلعت گرفت، مردم ازنهر سابس تابغداد ازاو پیشواز کرده بودند وهیچکس ازوی بازنماند. سلطان واطرافیانش ضعف حامد و کهنسالی وی را بدیدند وندانستندکه ناچار می‌بایدکمکی داشته باشد. علی‌بن عیسی را از بداشتنگاه درآوردند وبنزد حامد وزیر فرستادند. نامه‌ای ازخلیفه همراه داشت‌که به‌حامد خبرمی‌دادکه علی‌را به‌سبب خیانت یا چیزی ناپسند از وزارت برکنار نکرده بلکه وی پیاپی معافیت خواست‌که معاف شد. گفته بود: «وی را به‌نزد تو فرستادم‌که دیوانهارا عهده‌کند واورا نایب خویش‌کنی و از اوکمك گیری که این برای‌فراهم‌آمدن‌کارهایت مناسبتر است وبا نیت پاکت سازگارتر.»

شفیع مقتدری نامه‌را به‌وزیرداد که وقتی علی‌بن عیسی‌بنزد وی در آمد اورا حرمت‌کرد وپهلوی خویش نشانید. اما او نپذیرفت وبه‌یکسونشست، رقعه را خواند وبه‌پاسخ آن سپاس نوشت وقبول.

پس‌ازآن حامد وزیر وعلی‌بن عیسی برای نمازجمعه برنشستند ومردم آنهارا

دعای بسیار گفتند.

ابن حماد موصلی عهده‌دار گفتگو با ابن فرات شد با حضور شفیع لؤلؤی. حامدبن عباس، محسن‌بن علی فراتی وموسی‌بن خلف را احضار کرد ومال از آنها خواست، درکار سیلی زدن‌وتازیانه زدن ودشنام دادنشان افراط کرد، موسی‌بن‌خلف بدو گفت: «خدای وزیررا عزیز بدارد. این را بر فرزندان وزراء رسم مکن. تو نیز فرزندان داری.» که این، حامد را به‌خشم آورد و عقوبت وی را بیفزود، وی را از پیش روی وزیر ببردند وتلف شد با محسن نیز سختی کرد، المقتدربالله دستور داد وی را رها کنند که رهاشد.

وقتی خبر به‌ابن فرات رسید چنان وانمود که برادر خویش‌را به‌خواب دیده که گویی بدومی گفته: «مال خودرا به‌آنها مده که به‌سلامت‌می‌مانی.» پس ابن‌فرات خواست که‌خلیفه‌ازاو گوش گیرد،وی‌را احضار کرد، بنزد خلیفه اقرار کرد که‌هفتصد هزاردینارازآن‌وی‌به‌نزدیوسف‌پسر بنخاس‌وهارون‌بن عمران هردوان‌صراف‌ویهودی، هست، حامد احضارشان کرد و به‌بودن‌مال اقرار کردند که ازآنهاگرفت، به‌یکصد هزاردینار نیزاقرار کرد که به نزد یکی ازکسانش بود که گرفته شد پیش از آن نیز درحدود دویست هزاردینار ازوی گرفته بودنـد، مجموع آنچـه ازوی و کسانش گرفته بودند هزارهزار دینارشد.

وچنان بود که سلطان جمازه‌ها سوی حسین‌بن احمد ماذرایی فرستاده بـود، ودستورداده بود بیاید. مردم‌شایعه‌گویی کردند که‌این‌وزارت است‌ونیز گفتند: «برای حساب کشیدن ازکارهای‌اوست.» به‌ماه رمضان سال شش به‌بغداد رسید و هدیه‌هـای گرانقدربه‌خلیفه وبانوداد، مالی نیز فرستاد، مالی‌نیزباهدیه‌ها به‌علی‌بن‌عیسی‌پیشکش کرد کـه پس داد و دستورداد کـه آنـرا بنزد سلطان‌فرستد.

ابن فرات را بیاوردند و گروه برای گفتگو باوی فراهم آمدند. حسین‌بن‌احمدمقرشد که‌وقتی‌ابن‌فرات‌برای‌باردوم به‌وزارت‌رسیده‌بود سیصدهزار دینار برای

وی فرستاده بود، ابن‌فرات وصول مال را اقرار کرد وموارد را برای خرج آن یادکرد که بعضی از آن پذیرفته شد وباقی را براونهادند. حسین‌بن احمد به‌کارهای مصر بازفرستاده شد ـ برادرش نیز به‌شام فرستاده شد ـ که شش روزمانده ازذی‌قعده سوی آن‌رفت. دستخط خلیفه در آمد که همه آنچه ازحسین‌بن احمد وبرادرزاده‌اش محمدبن‌علی‌بن‌احمد مطالبه کرده بودند الغا شده بود و می‌باید همه را به‌دویست‌هزار درم بس کنند.

به‌روز ترویهٔ‌سال سیصدوششم، خبر آمد که احمدبن قدام خواهرزادهٔ سبکری که یکی ازسرداران کثیربن احمد امیر سیستان بود ، براو تاخته واورا کشته و بر ولایت مسلط شده وبه‌سلطان نامه نوشته که ولایت را بدودهد،به مقاطعه.ابویزید خالدبن محمد که پیش ازاین از کشته‌شدن وی یادکردیم این کثیررابه حاجبی داشته بود.

دراین سال، گروهی‌ازهاشمیان که مقرریهایشان تأخیرشده‌بود به‌علی‌بن‌عیسی تاختند به‌وقتی که ازنزد حامدبن عباس درآمده بود، بدو دشنام گفتند واورا به‌زنا منسوب‌داشتند وروپوشش را دریدند وپیاده‌اش کردند. سرداران، علی را از دست هاشمیان‌رها کردند که باآنها نیزبه‌نبرد پرداختند وسرداران آنهارابه‌سختی زدند.

خبر به‌مقتدررسید که‌دستورهای‌سخت‌دربارهٔ هاشمیان‌داد واینکه به‌بصره تبعید شوند، دربند. بعضی از آنهارا تازیانه‌زدند. سپس دریك کشتی سرپوشیده ببردند. دستورداد که آنهارا درزندان بدارند. وقتی به‌بصره رسیدند،سبك طولونی امیر بصره آنها را دربندبرخران نشانید و وارد خانه‌ای کرد که پهلوی زندان بود باآنها سخنان خوش گفت‌و وعدهٔ خوب داد و مالهایی برآنها بخش کرد، اما این را نهان داشت. پس از آن نامه آمد که رهاشان کند، سبك طولونی باآنها نکویی کرد واحضارشان کردوبیشترحرمتشان کرد وغذایی برای‌شان ساخت. آنگاه چیزشان دادو زورقهایی برای آنها کرایه شد.اقامتشان دربصره‌ده روز بود. حامد و ام موسی و

برادرش وعلی‌بن عیسی به‌آنها چیز دادند.

دراین‌سال، ازمحمدبن یوسف قاضی صدهزاردینار گرفته شدکه ازابن‌فرات به‌نزد وی ودیعه بود.

وهم دراین سال، دخترقاسم‌بن‌عبیدالله به‌عروسی به‌خانهٔ ابواحمد پسرمکتفی رفت وولیمه‌ای برای آنها ترتیب داده شدکه مالی گزاف برآن خرج شد، بیشترازبیست هزار دینار.

وهم دراین‌سال، نـزاربن محمد از نگهبانـی بغداد معزول شد و محمدبن‌ـعبدالصمد، داماد تکین‌برآن‌گماشته شد. تکین از جمله سرداران نصـر حاجب‌بود.

دراین‌سال، اسحاق‌بـن عمران درگذشت، به روزچهار شنبه هفت روز رفته از صفر.

وهم دراین سال، محمدبن خلف در گذشت.قضای اهواز به‌عهدهٔ وی بـوده بودکه ابن بهلول، قاضی سمت شرقی، به‌جایش نشست.

وهم دراین سال، درآغازجمادی‌الاول، خبرآمدکه عج‌به حـاج، امیرحجاز درگذشته وسلطان به‌برادرش نوشت‌که جای وی را بگیرد.

درهمین سال، احمدبـن‌عمرسریجی قاضی در گذشت . وی از همه عـالمان باقیماندهٔ مذهب شافعی عالمتربود وبهتر ازهمه به‌آن مذهب می پـرداخت. به‌روز سه‌شنبه، پنجروزمانده اززبیع‌الاخربه‌گورشد.

دراین سال،حسین‌بن حمدان درزندان بمرد، به‌قولی‌کشته شد. وچنان بـود که علی‌بن محمدبن فرات پیش ازآنکه حسین را بگیرنـد تعهد کـرده بـود کـه مالی گزاف از بابت وی به‌سلطان دهد و دربـارهٔ آن کفیلان سپارد، امـا درایـن بـاره گفتگـو انداختند، گفته شد کـه می‌خـواهد بـا خلیفه حیله کند کـه دست بداشت.

دراین سال سالار حج ابوبکر، احمدبن عباس، برادر ام موسی بود.

آنگاه‌سال سیصدوهفتم در آمد.

سخن ازرخدادها کـه‌بـه‌سال وهفتم بود ازاخباربنی‌عباس

در این‌سال، عبدالله‌بن‌حمدان سوی مونس خـادم فرستاده شد که درکارنبرد یوسف‌بن ابی‌الساج باوی کمك کند که دراردبیل باوی نبرد کرد وابـن ابـی‌الساج هزیمت شد واسیرشد ووی را انگشت‌نما وارد بغداد کردنـد. روپوش دیبایـی کـه عمروبن‌لیث صفارپوشیده بود به‌تن‌وی بود، کلاهی دراز به‌سر داشت که زنگوله‌ها بر آن‌بود. بربختی ای سواربود و ازدرخراسان واردش کردند. مردم رفتاری راکه باوی شده بود ناخوش داشتند که باکسانی که اسیر کرده بود یا به‌آنها دست یافته بودکارنکوهیده‌ای نکرده بود.

مونس اسب‌گرفت وجامه پوشید، سران اصحابش نیز خلعت‌گرفتند. مقتدر بر ابن‌ابی‌الساج کس گماشت و او رادرخانهٔخلافت‌بداشت ودستورداد درخوردن و نوشیدن‌وی گشایش آرند.

سبك‌غلام‌ابن‌ابی‌الساج به‌وقت‌نبرد گریخته‌بود. وی‌همه کاره ومدبرسپاه‌این‌بن ابی‌الساج بوده‌بود، بیشترمردان‌ابن‌ابی‌الساج‌نیزباوی‌گریخته‌بودند. مونس به‌یوسف گفت‌به‌سبك‌بنویس که‌بنزدتو آید که‌این، خلیفه‌رانسبت‌به‌تو نرم‌می کند. ابن‌ابی‌الساج چنان‌کرد وبه‌سبك نوشت، پاسخ داد که چنین نمی‌کنم تا بدانم با توچه می‌کنند واحسانشان دربارهٔ تو چگونـه است ، آنوقت به‌اطـاعت خواهم آمد.

ابن ابی‌الساج‌در آنوقت که به زندان بود اشعاری گفت که از جمله‌اینست:

«چون ابن حجر خردمند

«که مردی‌کار آزموده بود

«می گویم:

«اگرمرگ بیاید از آن باك ندارم
«ودرقید تأسف وحسرت نمی‌مانم.
«امیدوارم که به‌وقت باز گشت درود شنوم
«چنانکه روزی رحمان، یونس را
«درود گفت.
«وپیش روی مردمان
«پاداشی درخور لطف وی بیابم
«وسپاس گزار وی‌باشم.»

دراین سال ام موسی پیشکار برنشست با هدیه‌ای که مقتدر گفته بود فراهم کنند وازجانب دختران غریب‌دایی به‌شوهرانشان،پسران بدرحمامی دهند، باموکبی بزرگ، که گروهی سواروپیاده در آن بود، دوازده اسب با زین ولگام پیش روی اومی کشیدند،شش اسب‌زیورطلاداشت،شش‌اسب‌زیورنقره، با هراسبی خادمی بود که کمربند طلاداشت، باشمشیری که‌حمایل‌طلا داشت، با چهل تخته جامهٔ گرانقدر وصد هزار دینار مسکوك بی‌نقش، این همه هدیهٔ آن زنان به‌شوهرانشان بود.

در این سال،ابوالقاسم پسر بسطام از مصر به‌بغداد آمد، که بدونوشته بودند بیاید که علی‌بن‌عیسی برای وی مخمصه‌ای فراهم‌آورده بود ومی‌خواست اورا به مطالبه بکشد، وقتی بیامد هدیه‌ای گرانقدر با مالهای گزاف به خلیفه وبانوداد که مطالبهٔ علی‌بن‌عیسی را از اوبرداشتند، با حامد وزیر خلوت کرد که بدوتوجه کرد واین سبب شکرآب میان حامد وزیر و علی‌بن‌عیسی شد و میانشان مشاجره‌ای رفت که‌به‌زشتگویی ودشنام کشیدواین، حامد وزیر را برانگیخت که در مورد کارها که به‌عهدهٔ علی‌واحمد، پسران عیسی‌بود برای خلیفه مالهای سنگین تعهدکند که این از وی پذیرفته شد و حامد، عبیدالله‌بن حسن را بر آن گماشت، پس از آن خبرخیانتی‌از عبیدالله بدو رسید که وی را آشفته کرد. پس‌از آن

از خلیفه اجازه گرفت واز بغداد به واسط رفت و روزی چند آنجا بماند، سپس از آنجا به اهواز سرازیر شد و آنچه را می‌خواست سامان داد واموالی‌راکه عهده کرده بود به‌قسط ماهانه اداکرد، بجز آنچه‌بخشید وخرج کرد، گفته‌اند که‌صد هزار دینار بخشید وصدهزار دینار خرج کرد. درغرهٔ ذی‌قعده به‌بغداد آمد که خلعت گرفت واسب گرفت.

صولی گوید: روزی اورا دیدم که شفیع مقتدری از نابودی جوهای خویش بدوشکوه کرد، دوات را به طرف خود کشید وصدخروارجوبرای او نوشت، برای ام موسی نیزصدخروارنوشت، برای‌مونس خادم نیز صدخروارنوشت.

در این سال، ازمصر خبرهای مکرر آمد که فرمانروای مغرب آنجا آمده وبه اسکندریه رسیده. آنگاه در جمادی‌الاخر خبر آمد که در جمادی‌الاول میان‌یاران سلطان و آنها نبردی رخ داده بود که از بربران نزدیك چهارهزار کس کشته‌شده‌بود واز یاران سلطان همانند آن. پس‌مقتدر، مونس خادم را معین کرد که بار دوم سوی مصر رود واوبه ماه رمضان سال‌هفت برون شد، ابوالعباس محمدبن‌امیرمؤمنان، مقتدر، با سران قوم وی را تاخیمه‌گاهش بدرقه کرد، آخر رمضان روان شد وباقی سال هفت را در راه بود.

در این‌سال، چند روز رفته از صفر، ابواحمد پسر عبیدالله خاقانی درگذشت.

درآخر صفر، شش روزمانده از آن، محمدبن‌عبدالحمید دبیربانودرگذشت. وی از جمله کسانی بود که وزارت براوعرضه شد اما نپذیرفت. مردی توانگر بود وممسك، از مشایخ دبیران بود که در کارها واموردیوانها برآنها تکیه می‌شد کرد. بانو مادرالمقتدربالله، از باقیماندگان‌اویکصدهزاردینار طلاگرفت. بانو احمدبن‌عبیدالله خصیبی‌رابه‌دبیری گرفت،وی‌دبیر ثمل‌پیشکار بانو بوده بود. احمد کار را به‌دقت مضبوط داشت وتأثیر وی‌درآن پسندیده بود.

در این سال احمد بن عباس هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و هشتم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و هشتم بود از اخبار بنی عباس

دراین سال، به‌روز پنجشنبه چهار روز رفته ازمحرم، مونس خادم ازمصر بیامد مقتدر اورا به مصر فرستاده بود که در آنجا باشیعه نبرد کند، چنانکه درسال پیش یاد آن رفت. مونس، ابوالقاسم شیعی را در فیوم به حال آشفتگی یافته بود. قاضیان و سرداران وسران مردم مصر سوی مونس رفته بودند و او بیرون شهر فرود آمده بود. ابوالقاسم خراج فیوم واملاك مصر را گرفته بود، مونس مقرری سپاه را از اموال مردم مصر داده بود وبعضی املاك آنرا برای پرداخت سپاه فروخته بود، مونس سپاهیان را به خویشتن پیوست که دلهای مردم مصر بدان نیرو گرفت. میان ابوالقاسم شیعی ومردم مصر مکاتبه‌ها وشعرها رفته بود که مونس آنرا بنزد خلیفه فرستاد که در آن توبیخ وتعرض بود ودشنام بسیار که به همین سبب از یاد آن چشم پوشیدیم، برخی آن را که چندان زشت نبود آوردیم، دربارهٔ پاسخ نیز چنین کردیم. نخستین شعر شیعی چنین بود:

«ای مردم مشرق خدای، عقلهاتان برفته

«یا از کمی فهم وادب، به‌فریب افتاده

«باکی نمازمی کنید؟ باکی حج می کنید؟

«برای کی غزامی کنید؟

«بی‌دروغ پاسخ گویید.

«وای شما، نماز وحج وغزایتان

«با میگساران مشغول به نارواییهاست

«بدانید که دم شمشیر بیمار را شفا می‌دهد
«ووقتی‌حق به‌معرض‌طلب باشد
«شایستهٔ وصول بدانست.
«مگر مرا نمی‌بینید که‌آسایش را
«به سیر شبانگاه فروختم
«و به‌کار خدای پرداختم.
«به شایستگی چنانکه‌واجب می‌نمود.
«وصبوری کردم که‌صبرمایهٔ توفیق است.
«بسا باشد که مردصاحب رأی
«شتاب کند که خطا کند واز صواب بگردد.
«تا وقتی که خدای
«اراده کرد که دین خویش‌را نیرودهد
«که چونان محتسبی
«به فرمان خدای قیام کردم
«ومردم مغرب‌را ندا دادم،
«ندای کسی که به پروردگار کریم
«اعتماد دارد،
«وهر که باوی دوستی کند
«نومید نشود.
«که شتابان سوی شاه بزرگواری شدند
«واز جمله عربان به اطاعت وی درآمدند
«پس با سپاه خدای سوی سرزمین‌شماشدم،
«به‌وقتی که‌چهرهٔ مرگ‌ازخلال حجابها

«نمودار شده بود.
«همراه آن اسبان اصیل آوردم
«که مردانی همانندشیران آنرا یدك می کشیدند.
«شعارشان «جدم» بود
«ودعوتشان «پدرم»
«وگفتارشان بادورونزدیك
«گفتارمن بود.
«وخدای را ستایش چنان شد
«که دانسته‌اید
«وظفر ونصرت وغلبه از آن من شد،
«وتا بباشم رسم من باشما چنین است.
«اینك شما ونبردی که
«همانند آتش فروزان است.»

صولی گوید که دستور جواب گفتن یافته بود وقصیده‌ای دراز گفت که بیتهایی از آنرا ثبت کردیم و چون قصیدهٔ پیشین بسیاری از آنرا حذف کردیم گوید:

«در شگفتم وروزگار
«از شگفت خالی نباشد،
«از خطاگویی که دروغ به نزدما آورد
«وشعری مغلوط وپست.
«در آنچه گفت خطا کرد،
«واز صواب به دور افتاد.
«راه وی از طریق صواب

«دوری گرفت،
«وعربان توضیح اعراب[1] آنرا ندانستند.
«اگر خردمند بود ورای درست داشت
«ازگفتن قصیده‌ها و قصه‌ها،
«باز می‌ماند.
«ای پیش‌آرندهٔ سفاهت‌ودروغ
«به من‌بگوی تو کیستی؟
«که در چهرهٔ تومنکوب بودن نمودار است.
«اگر از خاندان احمدبودی
«نسبی که بدان اوج می گیری
«از مردمان نهان‌نمی‌ماند.
«اگر ازآنها بودی‌حرمتها را،
«که با نیزه‌هایی چون‌شهاب
«ازآن دفاع می کنند،
«روانمی‌داشتی،
«ودر هرشهر کودکان را نمی کشتی،
«وبا مادرانشان مرتکب‌زشتی نمی‌شدی.
«ناموس زنان مصون‌را
«روا داشتی،
«وکسانی راکه از قلمرواسلام‌گرفتی
«چون اسیران فروختی.
«چه بسیارقرآنها که بسوختی

۱ــ به‌کسرالف.

«که‌خاکستر آن به‌معرض باد است.
«کافرمضمون قرآن شدی،
«و آیات آنرا تغییر دادی،
«وازسر کفر،طناب دین را بریدی
«اما بریده نشد.
«شمشیرهای ما از خونهایتان
«سیراب شد
«وازآن جز به فرار نجات‌نیافتید.
«شمشیر به دست‌ما روشن است
«ودرشما تاریك می‌شود.
«به دست ما آتش است وشما
«هیزم آن بوده‌اید .
به من‌بگو شماچه کسانید؟
«وچرا از بزرگان والاسخن می کنید؟
«آنها قومی هستند که شاهی بر آنها
«خیمه زده‌وطنابهای آن کشیده شده.
«غزا وحج‌ما که‌پرسیدی، با آنهاست.
«از این سخن که‌شنیدی گریبان چاك کن
«ونالهسر کن.
«ای مردم مغرب خدای
«کارتان برای‌تان تاریك‌شد
« که درنکبت وجنگ افتاده‌اید
«اگر دنیا برای سوار، مرکبی باشد
« باآنچه بدست‌آورده‌اید

«دم آن از آن شماست.»

محمدبن‌یحیی صولی گوید: وقتی به دستور خلیفه این شعر را ساختم،مرا به نزد خویشتن راه داد که همه شعر را برای وی خواندم وچون از خواندن آن فراغت یافتم علی‌بن‌عیسی به خلیفه گفت: « سرور من! این‌بندهٔ توصولی است، جد وی محمدصولی نقیب یازدهم بود و هموبود که با ابوحمید برای سفاح بیعت گرفت.»

گوید: به من نگریست که گفتی اجازهٔ سخن می‌داد، که سخن کردم و دعا گفتم.

گوید: آنگاه دستور داد که ده‌هزاردرم به من‌دهند.

ابوالقاسم به مردم مکه نوشت ودعوتشان کرد که به اطاعت وی درآیند و وعده‌شان می‌داد که باآنها رفتار نکوداشته باشد. بدوپاسخ‌دادند که این‌خانه‌را پروردگاری هست که از آن دفاع می‌کند، و ما کسی را بر سلطان خویش نمی گزینیم.

ابوالقاسم شیعی همچنان در فیوم بماند و مونس در مصر، هرکدامشان از روبرو شدن با دیگری دریغ داشتند و وضع کسانی که درمیانشان بودند بد شد.

در این سال در بغداد نرخها گران‌شدومردم‌پنداشتند که این،از کارحامدبن‌عباس است به سبب تعهدی که برای مقتدر کرده بود واوست که‌آوردن‌آذوقه را به بغداد ممنوع داشته‌که برضد وی بشوریدند ودشنامش گفتند و زندانها را بگشودند و به خانهٔ سالار نگهبانان، محمدبن‌عبدالصمد، حمله بردند. وی درسمت شرقی در آن خانهٔ مشهور منزل داشت که از آن علی‌بن‌جهشیار بود، بعضی از اسبان و لوازم وی را به غارت بردند. ابن‌عبدالصمد به در خراسان در سمت غربی انتقال یافت که درآنجا نیزبدوحمله بردند. عاقبت محمدبن‌عبدالصمد باسپاهی‌انبوه‌ومسلح‌سوی

آنها رفت که پس رفتندو گروهی ازعامه درباب‌الطاق کشته شدند. سلطان‌برای آرد- فروشان نرخ معین کرد که این برای‌مردم سخت‌تربود وبدتر. نصرحاجب گفت‌مردم را واگذارند و نرخ برای‌شان تعیین نکنند، که این صواب بود و کار نـرخ سامان گرفت.

در این سال احمدبن‌عباس، برادر ام‌موسی سالارحج بود.

آنگاه سال‌دویست‌و نهم‌در آمد.

سخن از رخدادها که به‌سال دویست‌و نهم بود ازاخباربنی‌عباس

در این سال به‌سبب گرانی‌نرخها آشوب مردم بغدادبرضد حامدبن‌عباس‌وزیر فزونی گرفت، چندان‌که به حدعصیان رسیدند وسلطان درباب‌الطاق‌با آنهانبرد کرد. عامه،زندانهارا گشودندوبه‌ابن‌درهم نایب متصدی کمکها تاختند، می‌خواستنداورا بکشنداما بعضی‌از آنهاازاوحمایت کردند،ازاینرو هارون‌بن‌غریب‌دایی‌ونازوك‌ویاقوت ودیگران‌برنشستند. وقتی حامدبن‌عباس چنین دید به‌نزد مقتدر رفت و گفت: « بندهٔ ترا نیازها هست که اگر رأی تو به انجام آن باشد نعمت خـویش را بر او کامل کرده‌ای.»

گفت: «انجام می‌دهم، چیست؟»

گفت: « نخستین نیازم اینست که تعهد مرا فسخ کنی که عامه چنان‌کرده‌انـد کـه می‌بینی وپنـداشته‌اند کـه ایـن گـرانی ازجـانب من‌است.» مقتـدر این را پذیرفت.

حامد از اوخواست که سوی واسط رود که عاملان خویش رابا آذوقه‌ای که آنجا هست‌به بغداد فرستد. مقتدر این رانیز پذیرفت.

از اوخواست که از وزارت معافش بدارد که این‌را نپذیرفت.

حامد به واسط رفت واز کوشش در کار حمل آذوقه باز نماند تاکار نرخها سامان گرفت، سپس در غرهٔ ماه ربیع‌الاخر باز آمد که مردم از وی پیشواز کردند و کارش را سپاس داشتند.

وچنان بود که مقتدر وزارت را به‌علی‌بن‌عیسی عرضه کرده‌بود که‌نپذیرفته بودومقتدربدوخلعت داده بود وچیزش داده بود، بایك جامهٔ سیاه که با آن به نزد خلیفه شود چنانکه رسم وزیر بود، اما خواست که از این معاف‌شود وجبه را رها نکرد.

در این‌سال، ثمل‌غلام به اسکندریه هجوم برد وسردارشیعه و مردان کتامه را ازآنجا برون کرد وسلاح بسیار واثاث وکالا و آذوقه از آنها بدست‌آورد که همه را تصرف کرد وهمه کسانی راکه درزندانشان بودند رهاکرد، آنگاه به‌کمك‌مونس خادم رفت که درفسطاط مصر فراهم شدند وبرای مقابله‌ونبرد ابوالقاسم‌شیعی سوی فیوم رفتند، جنی صفوانی ودیگر سرداران نیز باآنها بودند، مونس منزلها را کوتاه می کرد که در این‌باره اورا سرزنش کردند. گفت: «در راه مرگ‌می‌روید، شاید خدا آنها را از ما منصرف کند وکارشان راکفایت کند چنانکه از پیش کرده است.»

جنی صفوانی با یکی از سرداران ابوالقاسم روبروشد و او را هزیمت کرد وبسیاری از همراهان وی را بکشت، باقیمانده به فرار سوی ابوالقاسم رفتند که بیمناك شد و از فیوم سوی افریقیه بازگشت، یك روز مانده از صفر، کالای سبك خویش را ببرد وباقیمانده را به‌آتش‌بسوخت، راهی کم آب پیش گرفت که‌بسیاری از مردانش ازتشنگی‌جان‌دادند.

سخن از خبرحسین ابن‌منصور حلاج

دراین‌سال، خبرحسین‌بن‌منصور حلاج را با مقتدر بگفتند که دستور دادهزار تازیانه به او بزنند و دو دست و دو پایش را ببرند، سپس او را بکشند و به آتش بسوزند.

این‌حلاج مردی‌بود گمراه‌وخبیث، در شهرهامی‌رفت وجاهلان را فریب می‌داد وبه‌کسانی چنان وامی‌نمود که سوی شخص مورد رضایت از خاندان محمد دعوت می‌کند، به اهل سنت چنان وامی‌نمود که سنی است، باکسانی که مذهب شیعه داشتند شیعه بود وباکسانی که مذهب اعتزال داشتند معتزلی بود، بعلاوه تردست وشعبده‌باز بود، به‌طب پرداخته‌بود، کیمیاگری‌را آزموده‌بودوهمچنان‌حقه‌به‌کار می‌برد تا به‌وسیلهٔ آن مردم نادان را فریفت، آنگاه دعوی خدایی کرد و از حلول سخن آورد وبرخداعزوجل‌وپیمبران وی‌دروغهای بزرگ بست. کتابهایی از اویافت شد که در آن حماقتها بود وسخنان واژگونه و کفرعظیم. در یکی‌از کتابهای‌او آمده بود که غرق کنندهٔ قوم نوح‌وهلاك کنندهٔ عاد وثمودمنم. وچنان بود که به‌یاران خویش می‌گفت: «تونوحی، توموسایی، تومحمدی، من ارواح آنها رابه‌پیکرهای شما بازآورده‌ام.» بعضی جاهلان پیرواوپنداشته‌اند که از نزدآنها غایب می‌شد و ناگهان از هوا بر آنها نازل می‌شد. دست خویش را برای‌گروهی تکان داد ودرمها از آن‌فروریخت، ابوسهل‌بن‌نوبخت‌درجمع‌بود، گفت: «این را بگذارویك‌درم‌به‌من‌ده که نام تو ونام‌پدرت‌بر آن‌باشد تامن‌به‌توایمان‌بیارم‌و گروهی‌بسیاربامن‌ایمان‌بیارند.»

گفت: «چگونه، درصورتیکه چنین چیزی ساخته نشده؟»

گفت: «هر که چیزی‌راکه حاضر نیست، حاضر کند، نساخته را بسازد.»

محمدبن‌یحیی صولی گوید: من این مرد رامکرر دیدم وبا اوسخن کردم، وی

را جاهلی دیدم که عاقل نمایی می کرد و کند گفتاری که فصاحت می‌نمود وفاجری که زاهدی می‌نمود وپشمینه‌می‌پوشید. نخستین کسی که‌بدودست‌یافت‌علی‌بن‌احمد- راسبی بود که از این حالت وی‌خبریافت و اورا به‌بند کرد وبه بغداد برد برشتری، واورا انگشت‌نما کرد وحکایت وی را باآنچه دربارهٔ وی بدانسته بود نوشت.علی ابن‌عیسی در ایام‌وزارت خویش به سال سیصدویکم اورا احضار کرد، فقیهان‌رانیز احضار کرد که با وی گفتگو کردند که در سخن فروماند.ازقرآن وفقه‌وحدیث‌چیزی نمی‌دانست، از شعر ولغت و اخبار کسان نیز، که وی را بکوفت وسیلی زد، آنگاه دستور داد تا وی را زنده در سمت غربی ، سپس در سمت شرقی آویختند که مردم او را ببینند، پس از آن در خانهٔ خلیفه بداشته شد. بناکرد به وسیلهٔ سنت به‌کسان تقرب می‌جست، پنداشتند آنچه می‌گوید درست است، پس ازآن آزاد شد.

وچنان بود که ابن‌فرات در نخستین وزارت خویش حلاج را تعقیب کرده بود وموسی‌بن‌خلف به جستجوی وی بر آمده بود که او با غلامی از آن خویش گریخته بود، پس‌ازآن در همین‌سال بدودست یافتند واورا به حامد وزیر تسلیم کردند که به نزد وی بود.حلاج‌را به نزد حاضران مجلس خویش می‌برد که سیلی می‌خورد و ریشش را می کندند. روزی یکی از دوستان حلاج را به نام سمری احضار کرد وگفت: «مگر نگفتی که این، ناگهانی از هوابرشما نازل می‌شد؟»

گفت: «چرا»

بدوگفت: «من‌اورا در خانه‌ام رها کرده‌ام، تنها و بی‌بند،پس چراهر کجا بخواهد نمی‌رود؟»

آنگاه حامدوزیر، قاضی وفقیهان را احضار کرد وازآنها دربارهٔحلاج‌فتوی خواست، شهادتهایی‌برضد وی‌دربارهٔ آنچه از اوشنیده شده بودفراهم آمد که کشتن وی را واجب می‌نمود. مقتدرآنچه را بروی ثابت شده بود وفتوایی را که فقیهان

داده بودند بدانست و به‌سالار نگهبانان خویش، محمدبن‌عبدالصمد، نوشت که‌وی را به عرصهٔ پل ببرد وهزار تازیانه‌اش بزند ودودست ودوپایش را ببرد که چنین کـرد. سپس اورا به‌آتش بسوخت واین در آخر سال سیصدونهم بود.

در این سال سالار حج احمدبن‌عباس بود.

در این سال کار حلاج که نامش حسین بن منصور بود
شهره شد و عاقبت کشته و سوخته شد[1].

سخن از خبر حسین بن منصور حلاج و سرانجام کار وی که کشته شدن و اعضاء بریدن بود[2]

به حامد بن عباس، در ایام وزارت وی، خبر رسید که حلاج جمعی از اطرافیان و پرده‌داران و غلامان نصر حاجب و یاران وی را فریب داده، و اینکه وی مرده زنده می کند و جنیان خدمت او می کنند و آنچه بخواهد به نزد وی حاضر می کنند و از معجزات پیمبران هرچه بخواهد به‌عمل می آورد. جمعی ادعا کردند که نصر بدو متمایل شده، گروهی از سمری و یکی از دبیران و یکی از هاشمیان سعایت کردند که وی پیمبر حلاج است و حلاج خدا است، عزالله و تعالی عما یقول الظالمون. آنها را

۱ــ دخویه متصدی چاپ اروپا بمناسبت مطالبی که در متن «دنباله» دربارهٔ حلاج آمده، دیگر اخباروی را از منابع مختلف فراهم کرده و در ذیل صفحات جاداده که ترجمه آنرا ازاینجا تا صفحه ۶۸۹۲ بهم پیوستیم. (م)

۲ــ تجارب الامم: ابن مسکویه.

بگرفتند وحامد باآنها گفتگو کرد، مقرشدند که سوی حلاج دعوت می کنند و به نزدآنها به درستی پیوسته که‌وی‌خدایی‌است که مرده زنده می کند.

این را باحلاج بگفتند که منکر آن شد وتکذیبشان کرد و گفت: «خدا نکند که من دعوی خدایی یا پیمبری کنم، من‌یکی هستم که خدا را عبادت می کنم(عزوجل) ونماز وروزه‌بسیار می کنم‌و کارنیك‌می کنم،نه‌جز آن.»

حامدبن‌عباس، ابوعمر وابوجعفربن بهلول،هردوان قاضی، وجمعی‌ازسران فقها وشاهدان را احضار کرد ودر کار حلاج ازآنها فتوی خواست. گفتند که‌دربارهٔ کشتن وی فتوی نمی‌دهند، تا چیزی که موجب کشتن وی باشد به‌نزد آنها معلوم‌شود و گفتهٔ مدعیانی راکه برضدوی چیزی گفته‌اند وگرچه رویاروی گویند نمی‌توان پذیرفت مگربادلیل یا اقرار.

نخستین کسی که کارحلاج‌را عیان کرد یکی از مردم بصره بود که دربارهٔ وی سخن آورد و گفت که یاران وی را می‌شناسد که در شهرها پراکنده‌اند وسوی وی دعوت می کنند، واوازِ جمله کسانی بوده که‌وی را باور داشته‌بود، سپس‌حقه‌بازی وی معلوم شد که از وی جدا شد واز جمع وی برون شد وباآشکار کردن کار وی به خداعزوجل تقرب می‌جوید. ابوعلی،هارون بن‌عبدالعزیز اوارجی‌دبیر انباری، نیز براین گفته با وی‌متفق‌شد وی کتابی فراهم کرده بود که‌حقه‌های حلاج‌وحیله‌های وی را درآن‌آورده بود که در دست گروهی یافت می‌شد. درآنوقت حلاج درخانهٔ سلطان مقیم بود ودر گشایش بودوهر که می‌خواست به نزد وی‌شود اجازه‌می‌یافت. وی به نزد نصر حاجب بود، حلاج دونام داشت: یکی حسین بن‌منصور ودیگری محمدبن‌احمد پارسی. وی نصر را فریب داده بود و فریبش براومؤثر افتاده بود و دربارهٔ او میان‌اطرافیان بسیار سخن‌می‌رفت.

مقتدر حلاج را به نزد علی‌بن‌عیسی فرستاد که با وی سخن کند، او را در مجلس علی‌حاضر کردند، با وی سخنی درشت گفت. گویند: حلاج‌سوی علی پیش

رفت و آهسته‌بدو گفت: «به همین حدبس کن‌وچیزی مـیفزای و گرنه زمیـن رابرتو وارونه‌می کنم.»وسخنانی از این‌باب. پس‌علی‌بن‌عیسی از گفتگو با وی‌هراسان‌شدو ازکار وی کناره‌گرفت. در این وقت اورا به نزدحامدبن‌عباس‌بردند.

وچنان بود که دختر سمری یارحلاج را به‌نـزد حلاج برده بودند، درخانـهٔ سلطان، وچندی‌به‌نزدوی‌مقیم‌بوده‌بود، آنگاه‌وی‌را به‌نزدحامدبن‌عباس بردند که از او دربارهٔ اخباری که از حلاج می‌دانست ومشاهداتی که از احـوال وی داشته بـود پرسش کند.

ابوالقاسم‌بن‌زنگی گوید که به‌وقت ورود این زن‌به نزد حامدبن‌عباس‌حضور داشته بود، ابوعلی احمدبن نصر بازیار نیز از جانب ابوالقاسم‌بن‌حواری حضور داشته بود تا آنچه را نقل می کند بشنود، حامد از اوپرسید کـه دربارهٔ حلاج چـه می‌داند؟

گفت که‌پدرش‌سمری اورا به نزد حلاج برد وچون بنزد وی‌در آمدچیزهای بسیار بدوبخشید که اقسام‌آنرا یاد کرد.

ابوالقاسم‌گوید: این‌زن،نیکو کلمات‌وشیرین‌گفتار بود ونیك‌صورت. ازجمله چیزها که دربارهٔ‌حلاج گفت این بود که بدو گفته بود:«ترا به سلیمان‌پسرم به‌زنی‌دادم که به نزد من از همه فرزندانم عزیزتراست. وی مقیم‌نیشابور است، بناچارمیان‌زن وشوهر سخنی می‌رود یا چیزی از وضع او را نمی‌پسندی آنروز را روزه بـدار و آخر روز بربام برو وبرخاکستر ونمك درشت بایست وبرآن نظر کن و رو سوی من‌بدار وآنچه را ازاونمی‌پسندی به من بگوی که می‌شنوم ومی‌بینم.»

می گفت: «یك روزصبحگاه که از بام به‌خانه فرومی‌شدم دخترحلاج‌نیزبامن بود وخوداوپایین رفته‌بود،وقتی‌روی‌پله‌شدیم‌چنان‌بود که مارامی‌دیدواورا می‌دیدیم، دخترش گفت: «وی راسجده کن.»

گفتم: «مگر کسی جزبرخدای سجده می کند؟»

می گفت: «حلاج‌سخن مرا که به‌دخترش‌می گفتم شنیدو گفت: آری، خدایی در آسمان وخدایی در زمین،لااله‌الاالله‌وحده.»

می گفت: «یك‌روز مرا به‌نزد خویش خواند ودست خویش را در آستین کرد ودر آورد که پراز مشك بود وبه‌من داد وچند بارچنین کرد. آنگاه به من گفت: این را جزوبوی خوش خود بنه که زن وقتی به نزد مرد می‌شود به بوی خوش نیازمند باشد.»

می گفت: «سپس مرا بخواندبه‌وقتی که دراطاقی برحصیری بود گفت: گوشهٔ حصیررا ازآنجا بلند کن وازآنچه زیرحصیر هست هرچه می‌خواهی بردار. وبه گوشه اطاق اشاره کرد، حصیر را بلند کردم، زیرآن دینار درهمهٔ کف‌اطاق‌پهن‌شده بودو آنچه‌دیدم مراخیره کرد.»

گوید: زن را نگه‌داشتند ودرخانهٔ حامد ببود تاحلاج کشته‌شد.

حامد در جستجوی یاران حلاج بکوشید و خبرگیران برآنها گماشت از جمله‌آنها حید ه وسمری و محمدبن‌علی‌قنایی معروف به ابن‌مغیب‌هاشمی به دست وی افتادند. ابن‌حماد نهان شد، خانهٔ وی را کاویدند ودفترهای بسیار از آن گرفتند ونیز ازمنزل‌قنایی که برکاغذ چینی نوشته‌شده بود بعضی‌را به‌آب‌طلا نوشته‌بودند و در حریردیباپیچیده بودند وجلدچرم نکوداشت. جزونام یاران وی‌ابن‌بشروشاکررا یافتند، حامد از یاران حلاج که به‌دست‌وی افتاده بودند دربارهٔ آنها پرسش کرد، گفتند که آنها دعوتگران ویند درخراسان.

ابوالقاسم‌بن‌زنگی گوید: بیشتر از بیست نامه‌نوشتیم که‌آنها را به حضرت بفرستند اما جواب بیشتر نامه‌ها نیامد وضمن جوابها که رسید،گفته‌شده بود که آنها را می‌جویند و همینکه بدست آمدند فرستاده می‌شوند اما تاکنون فرستاده نشده‌اند.

گوید: درکتابهای موجود از نامه‌های یاران وی که به اطراف‌رفته بودند

وسفارشها که دربارهٔ دعوت کسان به‌آنها کرده بود شگفتیها بود، دستورشان‌داده‌بود که‌کسان را از حالی به حالی برند واز مرتبه‌ای‌به مرتبه‌ای تا به‌نهایت مقصدبرسند، واینکه باهرقومی باقتضای عقلشان وفهمشان سخن کنند وبه قدر پذیرفتن واطاعت‌کردنشان، وجوابها که به‌نامه‌های کسان داده بودند به‌کلمات‌رمز که‌جز نویسندگان وگیرندگان آنرا نمی‌دانستند.

ابوالقاسم‌بن‌زنگی گوید: روزی من وپدرم پیش روی‌حامد بودیم که‌ازمجلس خویش برخاست. سوی دارالعامه رفتیم‌ودر ایوان‌آن نشستیم، هارون‌بن‌عمران‌صراف پیش روی پدرم حاضر شد و همچنان با وی سخن می‌کرد در این‌حال بود که غلام حامد که بر حلاج گماشته بود بیامد و به هارون اشاره‌کرد که با وی برود که او باشتاب برخاست و ما نمی‌دانستیم سبب چیست. اندکی ازنزدما غایب بود، انگاه بازگشت ورنگش سخت پریده بود. پدرم‌از وضع‌وی‌حیرت‌کرد واز خبروی‌پرسش کرد.

گفت:«وقتی‌غلام‌گماشته‌به‌حلاج، مراخواند وسوی وی رفتم،به‌من‌گفت که به نزدحلاج‌درآمده وطبقی راکه هرروزه می‌باید برای اوببرد، همراه داشته. حلاج را دیده‌که اطاق را با پیکر خویش از سقف تا زمین واطراف‌آن‌پر کرده چنانکه‌در آن، جایی‌نبوده، ازآنچه دیده هراسان‌شده وطبق را از دست بینداخته وبا شتاب بازگشته. غلام می‌لرزید وتب‌کرده بود.»

گوید: درآن اثناکه از گفتهٔ وی به شگفتی بودیم فرستادهٔ حامدبیامدواجازهٔ ورود به نزد وی دادکه وارد شدیم وازغلام‌سخن‌رفت،وی را پیش خواندوازقضیهٔ اوپرسش کردکه تب‌داشت وحکایت‌خویش را برای اونقل‌کردکه تکذیبش کرد و دشنامش داد و گفت: «از نیرنگ[1] حلاج هراس‌کرده‌ای (وسخنانی از این‌باب) خدایت لعنت کند، گمشو.»

۱ــ کلمهٔ متن:نیرنج، معرب نیرنگ.

گوید: غلام برفت وهمچنان مدتی دراز تبداربود.

***

(۱حکایت کرده‌اند که مقتدر خادمی‌را به نزد حلاج‌فرستاد که پرندهٔ مرده‌ای همراه‌داشت وگفت: «این طوطی از آن‌پسرم ابوالعباس است که وی را دوست می‌داشت و اینك‌بمرد، اگر آنچه‌دعوی‌می کنی‌درست‌است این‌طوطی‌را زنده کن.»

راوی‌گوید: حلاج به‌کنار اطاقی که در آن بود رفت و پیشاب کرد وگفت: «هر که را حال چنین باشد مرده زنده نمی کند، به نزدخلیفه‌باز گرد و آنچه‌رادیدی باآنچه از من شنیدی با وی‌بگوی.»

پس از آن‌گفت: «بله، من کسی را دارم که اگر کمترین اشاره‌ای‌به او بکنم، پرنده را به‌حال نخستین بازمی‌برد.»

خادم‌باز گشت‌و آنچه‌رادیده‌بود وشنیده بود بامقتدر بگفت که‌به‌خادم گفت:«برو و بدوبگوی:«مقصود اینست که‌این‌پرنده‌به‌زندگی باز گردد،به‌هر که‌می‌خواهی‌اشاره کن.»

حلاج‌گفت: «پرنده را به نزد من‌آر»، پرنده‌را که مرده بود به‌نزدوی‌حاضر کردند،آنرا برزانوهای خویش نهاد وباآستین خویش بپوشانید وکلماتی برزبان راند،آنگاه‌آستین خود را برداشت، پرنده زنده شده‌بود که خادم‌آنرا به نزدمقتدر باز برد وآنچه را دیده بود با وی‌بگفت، مقتدر کس از پی‌حامدبن‌عباس‌فرستادو گفت:«حلاج.چنان وچنان کرده.»

حامدگفت: «ای امیرمؤمنان، کشتن وی صواب‌می‌نماید وگرنه مردم مفتون وی می‌شوند»،اما مقتدر در کشتن‌وی‌تردید کرد.

یکی از یاران حلاج گوید: سالی همراه وی به‌مکه رفتم. گوید: از آن‌پس که حج‌گزاران به‌مکه باز گشتند در مکه بماند وگفت: «اگرمی‌خواهی‌بازگردی باز گرد که من سرآن دارم که از اینجا به ولایت‌هند روم.»

۱ــ از اینجا تاقسمتی‌ازصفحه بعد که‌باسه‌ستاره‌جداشده در«تجارب‌الامم»نیست،درمتن «دنباله»نیزمیان‌پرانتز آمده(م)

گوید: حلاج سیاحت بسیار می کرد و بسیار به سفر می‌رفت.

گوید: پس از آن بردریانشست که آهنگ هند داشت.

گوید: باحلاج تادیارهند برفتم، وقتی آنجارسیدیم، سراغ زنی را گرفت و سوی وی رفت وبا وی سخن کرد، زن باوی به روز بعد وعده نهاد، پس از آن، زن با وی به کنار دریا شد، زن کلافی پیچیده همراه داشت که گره‌ها در آن بود، همانند نردبان.

گوید: پس از آن، زن کلماتی گفت وبر آن نخ بالا رفت. وچنان بود که پای خویش را در آن نخ می‌نهاد وبالا می‌رفت، چندان که از نظرها نهان شد. حلاج باز گشت وبه من گفت: «به‌خاطر این زن آهنگ هنداشتم.»)

***

گوید: پس از آن حامد یکی از کتابهای حلاج را یافت که در آن چنین بود که اگر انسان قصد حج کند اما میسرش نشود، در خانهٔ خویش بنای چهار گوشی بسازد که چیزی از نجاست‌ها بدان نرسد و کسی بدان در نیاید. وقتی ایام حج رسید اطراف آن طواف کند و مناسکی را که در مکه انجام می‌شود، انجام دهد، آنگاه سی یتیم را فراهم آرد وغذایی که میسرش باشد برای آنها فراهم کند ودر آن خانه حاضرشان کند و آن غذا را به ایشان دهد وخدمتشان را به‌خویشتن عهده کند، آنگاه دستهایشان را بشوید وبه‌هر کدامشان پیراهنی بپوشاند وهریك را هفت درم یا سه‌درم (تردید از ابوالقاسم زنگی است) بدهد و این به‌جای حج باشد.

گوید: پدرم این کتاب را می‌خواند، وقتی این فصل را به سربرد ابوعمر قاضی به‌حلاج نگریست و گفت: «این را از کجا آورده‌ای؟»

گفت: «از کتاب الاخلاص حسن بصری.»

ابوعمر بدو گفت: «ای مهدورالدم دروغ آوردی، کتاب الاخلاص حسن بصری را درمکه استماع کرده‌ایم، چیزی از آنچه گفتی در آن نیست.»

گوید: همینکه ابوعمر گفت: «ای مهدورالدم.» حامد بدو گفت: «آنچه را گفتی

بنویس.» مقصودش مهدول‌الدم‌بود، اما ابوعمر خویشتن را به‌گفتگر باحلاج، شغول داشت. حامد اورا نگذاشت که مشغول‌نمایی کند وبا وی اصرار کرد چندان که مخالفت میسرش نبود وروابودن خون‌وی را نوشت. پس از اوحاضران‌مجلس نیز نوشتند. وقتی حلاج‌صورت حال را بدانست گفت: «پشت من‌مصون است وخونم حرام، روانیست که برضد من تأویلی کنید که‌آنرا مباح کند، اعتقاد من اسلام است‌و مذهبم سنت، دربارهٔ سنت کتابها از من‌به‌نزد وراقان هست، خدارا، خدارا، دربارهٔ خون من رعایت کنید.»وپیوسته‌این گفتار راتکرار می کرد و آن گروه‌خطهای‌خویش را می‌نوشتند تا مکتوب به خط عالمان حاضر، کامل‌شد وحامد آنرا به نزدالمقتدر-بالله فرستاد.

جواب‌آمد که اگر فتوای قاضیان دربارهٔ وی چنان است که عرضه داشته‌ای وی‌رادرجایگاه‌نگهبانان‌حاضر کن‌وهزار تازیانه‌اش‌بزن،اگرنمرد دستوربده رو دست و دوپایش را ببرند، پس از آن گردنش را بزن وسرش را نصب کن وپیکرش را بسوزان.

حامدسالار نگهبانان راحاضر کردودستخطرا بدوداد که‌بخواندودستورش‌داد که حلاج را بگیرد وفرمان را دربارهٔ وی اجرا کند. اما ازاین‌اباکردو گفت که‌بیم-دارد که حلاج را از وی‌بگیرند.» همسخن شدند که پس از تاریك شدن شب‌بیاید و گروهی از غلامانش همراه وی باشند،گروهی نیزبراستران، همانند استربانان که حلاج را بر یکی از استران نهند و در انبوه قوم درآرند، بدوسفارش کرد که‌گوش به حلاج ندهد، بدوگفت: «اگر به توگفت که در دجله وفرات‌برای تو طلا و نقره روان می کنم، تازیانه را از اوبرمگیر، تا چنانکه فرمان‌یافته‌ای‌وی را بکشی.»

محمدبن‌عبدالصمد، سالار نگهبانان،چنان کرد وهمان شب ار را به ترتیبی که یادشد ببرد. غلامان حامد با وی برنشستند تا او را به پل رسانیدند. محمدبن-

عبدالصمدومردان وی، شب را به دور جایگاه به‌سر کردند،وچون صبحگاه‌سه‌شنبه شد،شش روزمانده ازذی‌قعده، حـلاج را به عـرصهٔ جایگاه بردند، جمعی انبوه از عامه فراهم‌آمدند که به شمار نبودند، به جلاد دستور داد که هزار تازیانه به اوبزند که زده شد اما آخ‌نگفت وبخشش‌نخواست.

گوید: وقتی به سیصدتازیانه رسید به محمدبن‌عبدالصمدگفت: « مرا به نزد خویش بخوان که برای تواندرزی دارم کـه به نزد خـلیفه همانند فتـح قسطنطنیه است.»

گفت: «به من گفته‌اند که چنین می گویی وبیشتر از این، اما برای برگرفتـن تازیانه از توراهی نیست.»

حلاج خاموش ماند تاهزارتازیانه بدوزدند، پس ازآن دستـش بریـده شد، سپس پایش،پس ازآن گردنش زده‌شد وپیکرش سوخته‌شد، سپس‌سراورابه‌خراسان بردند.

یاران حلاج ادعاکردند که آنکه تازیانه خورد یکی از دشمنان‌حلاج‌بود که همانند حلاج شده بود. بعضی ازآنها دعوی کردند کـه حلاج را دیده بودند ،یـا وی سخن کرده بـودند، در ایـن باب مهملاتی گفتند که در خور نوشتن نیست . وراقان‌را احضار کردند وقسمشان‌دادند که‌از کتابهای حلاج چیزی نفروشند ونخرند، مدت حلاج ازآنوقت که دستگیرشد تا وقتی که کشته شد هشت‌سال‌وهفت‌ماه‌وهشت روز بود.

***

[1]حامد حکایت می کرد که حلاج را در خـانه‌هـای راسبی گـرفته بـود. یکبار دعوی پارسایی می کرد، باردیگر می گفت که وی مهدی است، پس از آن بدو گفت:«چگونه ازپی‌این خداشدی؟»

۱- همدانی.

راوی گوید: سمری جزوگرفته شدگان بود. حامد بدوگفت: «چه چیزترابه تصدیق‌وی وادار کرد؟»

گفت: «در زمستان با وی به استخر رفتم، بدو گفتم که خیار را دوست دارم دست خویش را به پای کوهی زد و از میان برف خیاری سبز درآورد وبه من داد.»

حامد بدوگفت: «آنرا خوردی؟»

گفت:«آری.»

گفت: «دروغ گفتی‌ای پسر هزار زناکار،وصدهزار زناکار، فکش‌رابه درد- آورید.» پس غلامان اورا بزدند واوبانگ می‌زدکه از این بیم‌داشتیم.

گوید: حامدحکایت کرد که از یك مدعی‌نیرنگ دیده بود که‌میوه‌درمی آورد اما چون به دست انسان می‌رسید پشکل می‌شد.

از جمله کسانی که گرفته بود یکی بودهاشمی که کنیهٔ ابوبکر داشته بود و حلاج اوراکنیهٔ ابومغیث داده بود، که‌یارانوی راپرستاری می کرده‌بود ومراقبتشان می کرده بود.

محمدبن‌علی‌بن‌قناتی(کذا) رانیز گرفتند وازخانهٔ وی‌جعبه‌ای‌سر به‌مهر گرفتند که‌درآن شیشه‌ها بود پراز پیشاب حلاج‌ومدفوع وی که‌آنرا گرفته بود که ازآن‌شفا جویند.

وچنان بود که وقتی حلاج حضور می‌یافت پیش از این‌نمی‌گفت که: «لااله‌الاانت، بدکردم وباخویشتن ستم کردم، مرا بیامرز که‌گناهان راجز تو نمی‌آمرزد.»

وچنان شد که دجله فزونی گرفت و یاران حلاج دعوی کردند که به سبب خاکستر پیکروی بود که در دجله افکنده بودند. جمعی از یاران وی دعوی کردند که وی‌را درراه مزوان‌دیده‌بودند برخری وبه‌آنها گفته بود: «من اسبی

را بـه صورت خودم کردم، چنانکه این گـاوان پـنداشته‌اندآن کشتـه شده مـن نبودم.

نصر حاجب‌می گفته بود اورا به ستم کشتند.

از جمله شعرحلاج اینست:

«قلب‌خـویش راهر گـز آسوده‌ندیدم

«وچگونه تواند بود که مرا

«برای‌تیر گی مهیا کرده‌اند.

«به راه غرور رفتم وای شگفتا

«از کسی که در راه خطرناك

«نجات می‌جوید.

«گویی من میان‌موجها هستم

«که‌مرا وارونه می کند

«وبالا وپایین‌می‌برد.

«غم به‌دل دارم و آتش‌درجگر،

«گریه شاهد من است

«ازدیده‌ام شهادت بخواهید.»

وهم ازشعر اوست:

«جام، شکایت از غم‌شما را

«برای من آسان کرد

«باده‌نوشان‌راازجام‌گله‌نیست

«گیرم به دعوی‌گویم که بیمار ونزارم

«پس‌چراخوابگاه من‌همه‌خاراست.

«هجرانی است غم‌انگیز و وصالی که

«از آن خرسند نمی‌شوم.
«چرا فلك به نامرادی‌من‌همی گردد
«وهرچه اشکم‌بیشتر شود
«آشفتگیم را فزونتر کند
«گویی شمعی هستم که
«می گرید وفرومی‌ریزد.»
وهم ازشعر اوست:
«جان به‌چیزممنوع،حریص است
«وریشهٔحادثات گونه‌گون‌است.
«جان را به‌چیز دور افتاده کشش هست
«وجان، چیز نزدیك را تباه می کند،
«همه کس درپی تدبیری است
«که امید دارد که‌با آن
«زیان را براند وسود را بکشاند.»
وهم اوراست:
«هرچه بلیه برمن‌هست
«از منست
«ای‌کاش مرا از من‌می گرفتند
«می‌خواستی که راز مرا بیازمایی
«در صورتیکه از مقصود من
«خبرداشتی.
«مرا از غیر تو بهره‌ای نیست
«به‌هرگونه که خواهی مرا بیازمای

بعضی از صوفیان دعوی کرده‌اند که حلاج به مقام کشف رسید و راز را بدانست و راز راز رانیز بدانست واین را ضمن این گفتار برای خویشتن دعوی کرد:

«شورهای اهل‌حق
«مؤید شورمن است
«ورازهای اهل‌راز
«به نزدمن آشکار است.»

وهم از اوست:

«خدا داند که عضوی از اعضایم نیست
«مگر که یاد تونهایت مراد اوست
«وقتی دم زنم‌تودردم منی،
«وبسبب‌تواست که‌جانم
«درمجاری خویش‌روانست
«اگر دیده‌ام‌ازپس جدایی‌تو
«بجز تویی‌نگریسته
«از بینایی‌محروم باد
«یا اگر جانم ازپس دوری
«بامخلوقی‌دیگرالفت‌گرفته
«هرگز به مرادنرسد.»

حکایت کنند که گفته بود: «خدایا تو باآنکه بیازاردت محبت کنی، چگونه باآنکه در راه تو آزاربیند محبت‌نکنی.» وچنین خواند:

«دیده‌ام مایهٔ بیماری منست

«وای از دلم ودستاورد دلم.
«ای که بیماری را برمن انداخته‌ای
«مرا در قبال بیماری‌یاری کن.»

و چنان بود که ابن‌نصر قشوری بیمار شده بود، طبیب برای وی سیب تجویز کرد که یافت نشد، حلاج به دست خویش به هوا اشاره کرد وسیبی به آنها داد که از این شگفتی کردند و گفتند: « این را از کجا آوردی؟»

گفت: «ازبهشت.»

یکی از حاضران بدو گفت: «میوهٔ بهشت تغییرپذیرنیست، اما دراین‌سیب کرمی‌هست.»

گفت: «ازآنرو که از خانهٔ بقا به خانهٔفنا آمده‌وچیزی از بلابرآن افتاده.» که پاسخ وی را ازکارش نکوترشمردند.

حکایت کنند که شبلی به زندان به نزدحلاج‌درآمد،دیدش که نشسته بود وبر خاك‌خطمی کشید. پیش‌روی وی‌بنشست‌چندان که‌ملول‌شد آنگاه‌حلاج‌چشم به‌آسمان برداشت و گفت: «خدایا هرحقی را حقیقتی هست وهرخلقی را طریقتی وهرپیمانی راوثیقتی.» سپس گفت: « ای شبلی، چگونه می‌بینی کسی راکه مولایش اورا از خویشتن‌گرفته وبه‌بساط انس خویش‌رسانیده.»

شبلی‌گفت: «این چگونه باشد؟»

گفت: « وی را از خویشتن گرفته وبه قلبش بازپس داده که از خویشتن مأخوذ است وبه قلب خویش مرجوع. گرفتنش از خویشتن عذاب‌دادن‌است وباز-بردنش به قلبش، به‌قرب رسانیدن، خوشا آنکس که اطاعت وی کند و خورشید حقیقت از قلب وی طالع باشد.» آنگاه چنین خواند:

«خورشید دوستدار تو شبانگاه برآمد

«وروشنی بخشید که هرگزغروب‌ندارد.

«خورشید روزازپی شب‌طلوع می کند .

«اما خورشیددلها هرگزغروب نمی کند.»

گویند: حلاج از آنروحلاج نام گرفت که راز دلها را بدانسته بود و جان کلام را برون می کشید، چنانکه حلاج با حلاجی ، خالص پنبه را برون می کشد.»

به‌قولی چنان بود که در واسط بردکان حلاجی می‌نشسته بود ، حلاج به حاجتی رفت وچون بازآمد پنبه را که بسیار بود حلاجی شده دید و او را حلاج نامید .

بعضی ازصوفیان حلاج را پذیرفته‌اند وگویند: وی اسم اعظم خدای را می‌دانسته بود، بعضی دیگر اورا نمی‌پذیرند و گویند: فریبکاری بود.

گویند: شبلی فاطمهٔ نیشابوری‌را بنزد حلاج فرستاد به‌وقتی که دستش بریده شده‌بود، بدو گفت:«به‌حلاج بگوی:خدای ترا برازی از رازهای خویش امین کرد اما آنرا برملاکردی وتیزی آهن را به‌توچشانید، اگر پاسخت داد جواب وی را به‌خاطرسپار، سپس ازاو پرسش کن ازتصوف که‌چیست؟» وچون فاطمه‌به‌نزد حلاج رسیدوی چنین خواند:

«....[1] وقتی صبرمغلوب‌شد.

« درمورد کسی همانندتو

«چه‌خوش که پرده دریده شود

«اگرمردم ملامتم کنند

«رون تو عذرگوی‌منست.

«ای ماه تمام

۱ــ متن افتاده‌دارد.

«گویی ماه تمام
«به‌روی تو نیازمنداست.»

این شعر ازحسین‌بن ضحاك خلیع باهلی است.

آنگاه به‌فاطمه گفت: «به‌نزد ابوبکر شو وبدو بگوی: ای‌شبلی به‌خدا رازی از او رابرملا نکردم.»

بدو گفت: «تصوف چیست؟»

گفت: «آنچه من‌در آنم، به‌خداهیچوقت‌نعمت رااز‌بلیت‌فرق‌نکردم.»

فاطمه به‌نزد شبلی‌رفت وسخنان‌حلاج‌راباوی‌باز گفت.

شبلی گفت: «ای گروه مردم، پاسخ اول‌برای‌شماست وپاسخ دوم‌برای‌من.»

گویند: وقتی دست وپایش بریده شد بانگ زد و گفت:

«به‌حرت محبتی که روز گار
«درتباه کردن آن طمع نیاورده بود
«هنگام هجوم بلیه
«مرانه باك بود
«نه‌محنت دیدم
«هرعضو وبند مراکه بریدند
«یادی‌ازشما در آن‌بود.»

یکی ازصوفیان بردار حلاج نوشته بود:

«می‌باید سینهٔ توبرای رازها
«قلعه‌ای باشد ناگشودنی
«فقط سفلگان ازراز
«سخن‌می کنند وآنرا برملا می کنند.»

***

[1] وهم دراین سال (سال‌سیصدم) حسین‌بن منصور حلاج زنده برسمت‌شرقی آویخته شد، به‌روز چهارشنبه وپنجشنبه. بـرسمت غـربی نیز، به‌روزجمعه وشنبه، دوازده روزمانده ازربیع‌الاخر.

وهم دراین سال (سیصدویکم) درشوش حسین‌بن منصور حـلاج را گرفتند و به‌دست‌عبدالرحمان نایب علی بن احمد راسبی افتاد، نـامه‌ها و رقعه هـا از او بدست‌آمد کـه چیزهای مرموز درآن بـود، سپس اورا ببردند ووارد مـدینةالسلام کردند، برشتری، غلامی ازآن وی با وی بود، برشتر دیگر، هردو انگشت‌نما. بـر او بانگ‌زدند که‌این‌یکی‌ازدعوتگران‌قرمطیان‌است او رابشناسید، پس‌ازآن به‌زندان شد، سپس علی‌بن‌عیسی وزیر او را احضار کرد وباوی گفتگو کرد ومعلوم شد کـه قرآن نخوانده، از فقه و حـدیث واخبار وشعر ولغت چیزی نمی‌دانست، علی بن‌عیسی بدو گفت: «طهارت وفرایض را به‌تو بیاموزیم برایت ازرساله‌هایی که ندانی درآن چه‌می‌گویی سودمندتر است. وای تو تاچند به‌مردم می‌نویسی مبارکباد نـور شعشعانی، ترا به‌تأدیب نیاز مبرم هست.» آنگاه دستور داد تاوی را زنـده برسمت شرقی‌درجایگاه نگهبانی بیاویختند، پس‌ازآن درسمت غربی، که مردم اورابدیدند. آنگاه وی را به‌خانه سلطان بردند وآنجا بداشته‌کردند. باتظاهر به‌سنت‌کسانـی از اهل خانهٔ خلافت را استمالت‌کرد کـه به‌وی مایل شدند و از وی تبرك می‌جستند و دعاگفتن می‌خواستند که اخباروی بیایدانشاءالله .

سخن ازکسانی که دراین سال (سیصدونهـم) درگـذشتند

۱ــ المنتظم: ابن‌جوزی.

حسین‌بن‌منصوربن محمی،حلاج، که کنیهٔ ابومغیث‌داشت‌وبه‌قولی‌ابوعبدالله، جد وی محمی گبری بود، از مردم بیضای فارس. حسین درواسط بزرگ شد وبه ـ قولی درشوشتر، آنگاه به‌بغداد رفت وباصوفیان آمیزش کرد و جنید وثوری وجز آنهارا بدید. آشفتهٔ‌کار بود. بعضی وقتها پشمینه می پوشید، بعضی وقتها جامه‌های رنگین می‌پوشید، بعضی اوقات‌جبه وعمامه می‌پوشید وباقبا درهیئت‌سپاهیان‌حرکت می کرد درشهرهابگشت،به‌هندوخراسان وماوراءالنهروترکستان رفت، کسانی باوی به‌عنوان‌مغیث‌نامه می‌نوشتند و کسانی به‌عنوان‌مقیت[1] کسانی اورامصطلم[2] می‌نامیدند و کسانی‌مجبر[3] حج کرد ومجاورشد، آنگاه به‌بغداد آمـد و ملك‌اندوخت وخانه‌ای ساخت، مردم دربارهٔ وی اختلاف کردنـد، گـروهی می گفتند: «جـادوگراست.» گروهـی دیگر می گفتند:«صاحب کرامتهاست.» گروهی می گفتند: «واقف اسرار است.» (یاریاکار)[4]

ابوبکر صولی گوید: حلاج را دیدارکردم و باوی نشستم، جاهلی دیدم که عاقل‌نمایی می کردوخرفی‌متظاهربه کمال وبدکاری که زاهدی می‌نمود،ظاهر وی آن بود که‌زاهد وصوفی است وچون خبرمی‌یافت که مردم شهری عقیدهٔ اعتزال دارند معتزلی می‌شد ، اگر عقیدهٔ امامت داشتند امامی می‌شد وچنان وامی‌نمود که دانشی ازامام آنهابه‌نزد وی‌هست. اگر اهل‌سنت را می‌دیدسنی‌می‌شد. تردست بود و کسان را مفتون می کرد، به‌طب‌پرداخته بود، کیمیاگری را آزموده بود، باوجود جهالت زرنگ بـود درشهرهـا می‌رفت.

احمد محاسب گوید: معتضد مرا سوی هند فرستاد، یکی بامن درکشتی‌بود

۱ـ مبغوض. ۲ـ ریشه‌برانداز. ۳ـ اصلاحگر.

۴ـ کلمهٔ متن: منمس که معنی واقف اسرار وریاکاررا ازآن می‌توان گرفت وقرینه‌ای برانتخاب یکی از دومعنی‌نیست.

به‌نـام حسین پسرمنصور، وقتی از کشتی برون شدیـم بـدو گفتم: «برای چه اینجا آمده‌ای؟»

گفت: «برای آنکه جادو بیاموزم وخلق را سوی خدای تعالی دعوت کنم.»

ابوالحسن احمدبن یوسف گوید: حلاج به‌هروقتی به‌چیزی دعوت می کرد به‌ترتیبی که هر گروه را خوش آید.

گروهی ازیاران وی به‌من گفتند: وقتی دراهواز وولایت آن، مردم به حلاج وخوردنی‌ها ونوشیدنی‌ها که درغیر موسم بـرای آنها بـرون می آورد ودرمهایی که آنرا درمهای قدرت می‌نامید دل‌باخته شدند، با ابوعلی جنابـی‌سخن کردنـد. به‌آنها گفت: «این چیزها درجاهایی محفوظ مانده که دربارهٔ آن حیله می‌شود، وی را به‌یکی ازخانه‌های خویش ببرید که منزلگاه وی نباشد وبگویید دودسته خار از آن درآرد، اگرچنان کرد وی‌راباوردارید.»

گوید: سخن وی به‌حلاج رسید واینکه‌گروهی دراین صدد هستند وازاهواز برون شد.

عمروبن‌عثمان حلاج رالعن می گفت ومی گفت:«اگربه‌دست‌من‌افتد به‌دست خویشتن‌اورا می کشم.» آیه‌ای از کتاب خدای راخواندم. گفت: «توانم که‌همانند آن‌تألیف کنم‌یابگویم.»

ابویعقوب اقطع گوید: دخترم را به‌زنی به‌حلاج، حسین‌بن منصوردادم کـه نکویی رفتار وی را دیده بودم، اما پس ازاندك مدتی معلوم شد که وی جادوگر و حیله‌گر وخبیث وکافر است.

مصنف‌گوید: اعمال وگفتارها واشعار حلاج بسیاراست و مـن اخبار او را درکتابی آورده‌ام که آنرا«القاطع لمجال‌اللجاج القاطع بمحال‌الحلاج» نام‌داده‌ام، هرکه اخبار وی را بخواهد درآن‌بنگرد. این‌مرد کلمات صوفیانه می‌گفت.وسخنان نکو، سپس آنرا به‌چیزهای ناروا می‌آمیخت. اشعارش نیز چنین بـود، از جمله

اشعار منسوب به‌وی اینست:

«مقدس باد آنکه ناسوت وی

«رازجلوهٔ لاهوت نافذ اورا

«عیان کرد

«آنگاه درخلق خویش آشکارا

«به‌صورت خورنده‌ونوشنده

«آشکارشد

«چنانکه خلق وی،اورا

«چنانکه چشم، چشم را بیند

«معاینه‌دیدند.»

وقتی خبر وی شیوع یافت اورا گرفتند وبداشتند و با وی مناظره کردند و جمعی را گمراه کرد که ازنوشیدن‌پیشاب‌وی شفا می‌جستند وتا آنجاکه گروهی مردم‌نادان گفتند: «اوخداست ومرده را زنده‌می کند.»

ابوبکر صولی گوید: نخستین کسی که به‌کار حلاج پرداخت،ابوالحسین‌ـ علی‌بن احمد راسبی بود که وی را باغلامی ازآن وی وارد بغداد کرد ، بردوشتر و آنهارا انگشت‌نما کرد واین درربیع‌الاخر سال سیصدویکم‌بود. همراه آنها نامه‌ای نوشت که به‌نزد وی شاهد اقامه شده که‌حلاج دعوی خدایی دارد و قائل به حلول است.

درهمین‌سال،علی‌بن‌عیسی اورا احضار کرد ، فقیهان را نیز احضار کرد که‌با وی مناظره کردند که درسخن فروماند، معلوم شد که از قرآن وغیر قرآن چیزی نمی داند، پس ازآن بداشته شد، آنگاه وی را به‌خانهٔ خلیفه بردند که بداشته شد .

صولی گوید : به‌قولی درآغازکار خویش سوی شخص مورد رضایت از

خاندان محمد دعوت می کرد. دربارهٔ وی سعایت کردند کـه تازیانه خورد. وچنان بود که چیزی ازشعبدهٔ خویش را به‌نادان وامی‌نمود، وقتی اطمینان می‌یافت وی را دعوت می کرد که وی خداست. جزو کسانی کـه دعوتشان می کـرد ابوسهل بن‌ـ نوبخت را دعوت کرد، که بدو گفت: «جلو سرمن موی برویان.» پس از آن کارش بالا گرفت چندان که نصرحاجب ازاودفاع کرد که بدو گفته‌بودند: «حلاج سنی‌است ورافضیان می‌خواهند اورا بکشند.»

در کتابهای وی آمده بود که: من غرق کنندهٔ قوم نوحم و هـلاك کنندهٔ عـاد وثمود.

وچنان‌بود که‌به‌یکی‌از یاران‌خویش‌می گفت: «تو نوحی» و به‌دیگری‌می گفت: «تو موسایی»و به‌دیگری‌میگفت:«تو محمدی که‌ارواح آنهارا به‌اجسام‌شما باز آورده‌اند.» حامدبن‌عباس،وزیر، کتابهایی‌ازوی‌یافته بود که در آن‌چنین آمده‌بود: وقتی انسان‌سه روزوسه‌شب‌روزه‌بداردوافطار نکندو به‌روزچهارم‌چندبرگ کاسنی‌بگیرد و باآن‌افطار کند،از آن پس وی راازروزهٔماه‌رمضان بی‌نیاز کند. واگر به‌یك شب‌دور کعت نماز کند، ازاول تا صبحگاه از آن پس وی را ازنماز بی‌نیاز کند. واگـربه‌یك روز همه دارایی آنروز خویش را صدقه دهد وی را اززکات بی‌نیاز کند. واگر اطاقی بنیان کند وروزی چند روزه بدارد، آنگاه چندبار برهنه بر آن طواف کند وی‌را ازحج بی‌نیاز کند واگردر گورستان قریش بـه‌نزد قبر شهیدان رود وده روز آنجـا بماند ونماز کند. ودعا گوید وروزه بداردوجز با اندکی نان جوین ونمك درشت افطار نکند،این، وی را درباقی عمر ازعبادت بی‌نیاز کند. پس فقیهان وقاضیان به‌نزدحامد احضارشدند. بدو گفته شد:«این کتاب را می‌شناسی؟»

گفت: «این کتاب السنن حسن بصری‌است.»

حامد بدو گفت: «مگربه‌آنچه دراین کتاب هست اعتقاد نداری؟»

گفت: «چرا این کتابی است که مطابق آنچه در آن است خـدا را پـرستش

می کنم.»

ابوعمر قاضی بدو گفت: «این نقض شرایع اسلام است.» آنگاه باوی‌سخن کرد، عاقبت ابوعمر بدو گفت: «ای‌مهدورالدم.» و روابودن خون وی را نـوشت. فقیهان نیز ازاو پیروی کردند وبه کشتن حلاج فتوی دادندوخونش را رواکردنـد. این را به‌مقتدر نوشتند که نوشت: اگرقاضیان به کشتن وی فتوی داده‌اند وخونش‌را رواکرده‌اند،محمدبن عبدالصمد سالار نگهبانان حضوریابد وهزارتازیانه به اوبزند اگرتلف نشد، گردنش را بزنند.

گوید: ازپس عشا حلاج را حاضر کردند، جمعی از یارانش نیزبا وی بودند براستران پالاندار، همانندااستربانان، که وی را بـریکی از آن بنهند و درانبوه قوم ببرند.وی را ببردند وشب‌را به‌دور وی به‌سر کردند. صبحگاه‌روزسه‌شنبه،شش‌روز مانده ازذی‌قعده،بیرونش آوردند که اورا بکشند. دربند خویش گردنفرازی می کرد ومی گفت:

«همدم من به‌چیزی ازستم

«منسوب نیست

«همانند آنچه می‌نوشید

«به‌من نوشانید

«چنانکه مهمان دربارهٔ مهمان می کند.

«وقتی جام به‌گردش آمد

«سفرهٔ چرمین وشمشیرخواست

«هرکه به‌تابستان بااژدها

«باده نوشد، چنین‌باشد.»

پس هزارتازیانه بدوزدند، پس ازآن دستش را بریدند، پس ازآن پایش را بریدند وسرش‌را بریدند، وپیکرش را سوختندوخاکسترش رادردجله‌افکندند.

ابوعمرو بن‌حیویه گوید: وقتی حلاج را بـرون آوردند که او را بکشند، جزومردم برفتم وچندان تلاش کردم که اورا دیـدم، به‌یاران خـویش گفت: «ازاین هراسان مباشید که من ازپس سی‌روز بنزد شمابازمی گردم.»

این روایت درست است که در آن تردیـد نیست و حـال این مـرد را فاش می کند که مردی حقه‌باز بوده و تا به‌وقت مرگ با عقل مردم بازی می کرده‌است.

قاضی ابوالعلاء گوید: وقتی حسین بن منصور را برون آوردنـد کـه او را بکشند چنین خواند:

«درهرسرزمین، قرار گاهی جستم
«اما درهیچ سرزمینی قرار گاهی نیافتم
«پیرومطامع خویش شدم که مرا
«بندهٔ خویش کرد
«اگر قناعت کرده بودم آزادبودم.»

ازجمله حوادث سال سیصدودوازدهم این بود که نازوك درجایگاه نگهبانی بغداد بنشست، سه‌تن ازیاران حلاج را بنزد وی حاضر کـردند کـه حیدره بـود و شعرانی وابن منصور. ازآنها خواست که ازمذهب حـلاج بازآیند کـه نپذیرفتند و گردنهاشان زده شد، سپس آنهارادرسمت شرقی بغدادبیاویخت و سرهایشان را در سمت غربی بردیوارزندان نهادند.

***

من اخبار حلاج‌را در کتابی فراهم آورده‌ام[1] وچنان بود که‌حلاج مصاحبت جنید وعمرو بن‌عثمان مکی داشته‌بود. درآغازکاردر آفاق گشته‌بودو گرسنگی‌دیده‌بود وتنهایی کشیده بـود، اما در سرش ریـاست طلبی و گردنفـرازی‌ای بود. وقتـی تمرد کرد وازدایرهٔ ایمان برون‌شد خدا کسی‌را براو مسلط کرد که ازاوانتقام گرفت،

۱- تاریخ الاسلام:ذهبی.

عالمان به کفروی‌فتوی دادند، جمعی ازعامیان وجاهلان و پیروان هربانگزن که جادووشعبده وحال واشارات وی راکه صوفیان متأخر به‌کار می‌برند دیده بودند مفتونش شدند چندان که اورا خدا شمردند وبه‌خداییش معتقد شدند.

امام ابوحامد درمشکاة‌الانواردربارهٔ او به‌عذرجویی پرداخته و گفتارهای وی را به‌محمل‌های نکو تأویل کرده که ازروش مخاطبهٔ عربی به‌دوراست.

ابوسعید نقاش،درتاریخ‌الصوفیه گوید:بعضی‌ازصوفیان‌حلاج‌را به‌جادو گری منسوب داشته‌اند، وبعضی دیگر اورا به‌زندقه منسوب داشته‌اند. ابوعبدالرحمن‌ـ سلمی اختلاف صوفیان را دربارهٔ حلاج حکایت کرده سپس گوید: وی‌به‌ردنزدیکتر است. خطیب ، وی را رد کرده وجادو گری و ضلالت وی را توضیح کرده. ابن جوزی اورا گمراه شمرده، ابن خلکان گفته که بیشترعالمان روزگار حلاج‌به‌روا بودن خونش فتوی‌داده‌اند.

ابوبکربن ابی سعدان گوید: حلاج فریبکاری حقه‌باز بود.

عمروبن عثمان مکی گوید: حلاج شنید که من قرآن می‌خواندم، گفت : «می‌توانم که‌همانند آن‌بگویم.»

بدو گفتم: «اگربرتو تسلط یافتم قطعاً ترا می کشم.»

ابویعقوب اقطع وجعفر خلدی گفته‌اند که حلاج کافری خبیث بود.

آنگاه سال سیصدودهم در آمد.

سخن از رخدادها که به‌سال سیصدودهم بود از اخبار بنی‌عباس

دراین سال المقتدربالله بیمارشد، بیماری‌ای سخت. گویند ام موسی پیشکار، نامه‌ای به‌نزدیکی از کسان‌وی فرستادواز تصدی خلافت باوی سخن کرد، این بر المقتدربالله ومادرش وهمه‌خواص‌وی فاش‌شد. ام‌موسی را گرفتند، باخواهرش ام‌محمد وبرادرش احمدبن‌عباس، ومالهایی از آنها گرفتند وسپرده هایی که به‌نزد کسان‌داشتند گرفته‌شد، دربارهٔ احمدبن‌عباس شایعه گویی وعیبجویی بسیارشد، برای‌وزارت‌از کسانی‌نام‌برده‌شد گفتند: علی‌بن محمد فراتی را برون می آرند که وزارت را عهده کند. گفته شد، علی‌بن عیسی را به‌تصدی وزارت مجبورمی کنند. گفته شد: ابن حواری، گفته شد ابن ابی‌البغل، رقعه‌ای نوشتند ودرخانه‌ای که سلطان در آن بود افکندند که در آن چنین آمده بود:

«به‌خلیفه بگوی که اگر

«درکار داوری انصاف داری

«به‌من بگوی وزیرما کیست؟

«تا مقرشویم وبشناسیم.

«حامد است؟ که پیری سست نیرو

«وواماندە است

«یا ابن ابی عیسای بخیل،

«که ممسك است و کم عطا.

«با آنکه به‌نزد زیدان برای مشورت

«علف می‌چرد

«یا ابن بسطام است؟ زود بگوی

«یا جوان باتانی یاظریف معطر

«یا پیر عفت‌نمای

«یا نو آمده ایست که ندانیم

«از کدام سوی‌می گردد.»

جوان باتانی ابن خصیبی بود وپیر عفت‌نمای، ابن ابی‌البغل.

دراین سال سلطان، سالار نگهبانان بغداد را در مقابله باعامه ناتوان دید و او را معزول کرد ونگهبانی خویش را به‌نازوك معتضدی داد که به‌روز نخستین شدت عمل وی معلوم شد و کار را چنان راه برد که هیچ کس نبرده بود. پیادگان را که آتششان تند بود گوشمال داد وبا آنها نبرد کرد چندان که به اطاعت آمدند و نیازهای خویش را با تذلل ازاو گرفتند. وقتی که به‌کار گماشته شد دردجله وزاهریه جای داشت، آهنگ خانهٔ وی کرده بودند که آنرا بسوزند. نازوك از غلامان کمك گرفت و آنها را پراکنده کرد، نصر حاجب نیز که سبب گماشته شدن وی بود اورا برضدشان کمك داد زیرا خبر یافته بود که در ناحیهٔ سوق‌الشتا عروسی را بنزد شوهرش می‌برده بودند، یکی از ابنای پیادگان با جمعی از آنها برفت وعروس را بگرفت و به خانهٔ خویش برد وبا وی‌کاربد کرد، سپس او را سوی کسانش فرستاد. مردم بر این سخت اعتراض کردند وآنرا چنانکه بود بزرگ شمردند و همهٔ آنچه

نصر حاجب‌توانست کرد این بود که مقرری آن مرد را قطع کرد واو راتبعید، کرد، سپس دربارهٔ تصدی نازوك مشورت داد که با پیادگان سخت ـ گرفت و در کارشان صلابت نمود و از عمل وی دربارهٔ آنها سپاسگزاری کردند.

دراین سال سالار حج اسحاق‌بن عبدالملك‌بود .

آنگاه سال سیصد و یازدهم‌در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و یازدهم بود ازاخباربنی‌عباس

این سال دربغداد واطراف آن، برمردم سخت بود، چندان که آن را سال ویرانی نام نهادند، ازآنرو که علی‌بن محمد فراتی دراین سال برای بار سوم به ـ وزارت گماشته شد وحامدبن‌عباس وزیروعلی‌بن‌عیسی راگرفت واین به‌روزپنجشنبه بود، نه‌روز مانده ازربیع‌الاخر. آنگاه جنابی وقرمطیان شب دوشنبه چهارروزپس ازوزارت‌وی وارد بصره شدند.

رچنان بود که خبروزارت ابن فرات وگرفتن حامد وعلی‌بن‌عیسی همان‌وقت از جانب کسی که باجنابی و یاران وی مکاتبه می کرده بود به‌آنها رسیده بود، زیرا کسانی از بصریان معتمد حکایت کردند که قرمطیان به‌روز ورود باآنها می‌گفته بودند: «وای‌شما، سلطانك شماازدور کردن این‌پیرازخویشتن‌چه‌منظورداشت؟خواهد دانست که پس ازوی چه می‌بیند.»

میگفتند: « مانمی فهمیدیم‌چه می‌گویند، اما پس ازآن که خبر گرفتن حامد وعلی ووزارت ابن فرات رسید دانستیم که منظور قرمطیان چه بود و چنانکه مردم وسیلهٔ آنرا حدس زدند وبه درستی آن معتقد شدند همانوقت خبربربال پرنده‌ای به آنهارسیده بود.»

قرمطیان دربصره تباهی کردنـد، سواران وارد مربذ شدنـد. سبك مفلحی سردار،دربصره‌بود،به‌وقت سپیده دم بانگ را شنید وبرون شد که پنداشت هراسی افتاده است. وقتی میان مربد رسید و آهنگ درداشت‌قرمطیان که بردو سوی خیابان ایستاده بودند اورا بدیدند وحمله بردند واو را بکشتند، بعضی همراهان وی را نیز کشتنـد، باقیمانده به تاخت رفتند و جان بردنـد. مردم بصره تا شبانگـاه آنروز در خیابان مربد با قرمطیان نبرد کردند اما سلطه‌ای با آنها نبـود. قرمطیان با کمك آتش بر آنها ظفر یافتند که وقتی محلی را به تصرف می‌آوردند آنرا می‌سوختنـد. مردم بصره هزیمت شدند،قرمطیان در خیابان‌های مربذ برفتند وبرمسجد جامع و کوچهٔ بنی‌سمره گذشتند تا به کنار نهر بصره رسیدند که به‌نام نهرابی عمرشهره بود که عبدالله‌به‌عمربن‌عبدالعزیز آنرا حفر کرده‌بود.

چنان‌بود که قرمطیان شبانگاه ازبصره سوی اردو گاهشان می‌رفتند که بیرون بصره بود وهیچکس از آنهاازبیم،شب را دربصره به سر نمی کرد. روزی چند بدین گونه بیودند آنگاه برفتند.

وچنان بود که وقتی خبر به سلطان رسیده بود بنی‌بن‌نفیس وجعفربن زرنگی را با سپاهی سوی بصره فرستاده بـود، پس از آن محمد بن عبـدالله فاروقـی را بر نگهبانی بصره گماشته بود واورا با سپاه دیگرفرستاده‌بود.

ابن فرات این‌بار بـا مردم خشمگین بود ، دست پسر خـویش محسن را بازنهاد که مردم بکشت واموالشان را بگرفت، برمادر مقتدر تسلط یافتندوهمه کارهٔ او شدند، کسی که دراین باره رفت و آمد کرد مفلح، خادم سیاه،بـود که همه‌کار با وی بودودبیر نصرانی مادر مقتدر، بشربن‌عبدالله که خواجه بود. برضدمونس‌مظفر حیله کردند تا وی را از درشماسیه سوی رقه فرستادند ومزاحمش شدند که همانند تبعید کردن وی بود.

وچنان‌بود که‌حامدبن‌عباس‌نهان‌شده‌بود وازمالی که تعهد کرده بود هزارهزار

دینار براو مانده بود، پس حیله کرد تا به در سلطان رسید وبه نزد نصر حاجب در ـ آمد و بدو گفت: «هزار هزار دینار به عهدهٔ من است هزارهزاردینار وپانصد هزار دینار ازمن بگیرید و مرا به نزد خویش بدارید وهزارهزار دیناری راکه ابن‌فرات ازمن‌تعهد کرده به‌پای‌اومحاسبه کنیدودست آنها رابرمن‌بازمنهید، نصر این را به خلیفه خبرداد که آنرا تأیید کرد و گفت: «مال بیشتری می‌دهد و مردی درحبس مامی‌ماند که بیت‌المال سلطان است.»

در این باب گفتگو کردند، محسن به مفلـح خادم گفت: همـه‌کار من تباه ـ می‌شود، بایداورا به‌من بدهند.»مفلح همچنان به مقتدروبانو اصرار کرد تا ازصواب بگشتند وحامد را به ابن‌فرات دادند که سیلی می‌خورد و تازیانه می‌خورد وهمینکه محسن می‌نوشید او را می‌برد وپوست میمونی بدو می‌پوشانید که دم داشت ویکی را می‌گفت که اورا برقصاند و سیلی بزند و دراین حال می‌نوشیـد. دربارهٔ حامـد کارهای زشتی کرد که کار مردمان نیست و مرددین‌دار وخردمندآنرا روا نمی‌دارد. ازمال وی چندان چیزی‌به‌سلطان نرسید وآنچه داده بود تلف شد، وی را به‌واسط فرستادند وبه بزوفری دادند که عامل بود که او را کشت و جثه‌اش را به‌نزد مردم واسط برد وبه کسی داد که به گورش کند، مردم فراهم آمدند و چند روز پیاپی براو وبر گورش درود گفتند.

ابن فرات به‌سلطان گفت که علی‌بن‌عیسی خاین است و متمایل به‌قرمطی‌است و مالی ازاو مطالبه کرد که قسمتی ازآنرا درآورد، سپس اورا به یمن تبعیـد کرد و یکی از یاران خویش را براو گماشت وبدودستور داد برای کشتن علی حیله کنـد، اما خدای دست وی را از این کار بداشت، به سبب یکی از یاران شفیع لـؤلـؤی متصدی‌برید که‌وی رابمراقبت‌علی گماشته بود.وقتی‌علی ازمکه برون شد یاران ابن‌یعفروی‌را بدیدند و میان وی‌ومامورانگماشته‌براو، حایل شدند وخواستند کسی را که بر علی گماشته‌شده بود بکشند از آنرو که درمکه وی را خوابانیده بود کـه

سرش را ببرد ،اما مأمـوری که با وی بـود مخالفت کرده بود و از او دفاع کرده بود.

علی‌بن عیسی از کشتن گمـاشته جلو گیری کـرد و چـون خبربـه‌ابـن یعفر رسید برادر وی به نزد علی‌شد که هدیه‌های سنگین همراه داشت واو راحرمت کرد ودرخانه‌ای بزرگ منزل داد و گماشتـه را در خانه‌ای دیگرمنزل داد، بعدهـا علی بن عیسی تا روزگـاری دراز بـه آن مأمور مخالف قتل خـویش وعیالش مقرری می‌داد.

محسن، ابن‌حواری را به اهواز فرستادکه در محلی به نام حصن مهدی کشته شد و چنان بود کـه نصر حاجب با محسن وپدرش مـدارا می کرد وتا نیم شب به نزد وی می‌نشست، آنگاه می‌رفت، تا وقتی که به نصر خبررسیـد کـه‌محسن برای بیست غلام بیست هزار دینار تعهدکرده تا نصررا به وقتی که از نزد پدروی برون می‌شود دریکی ازمعابربکشند که ازحذرحذر کرد وجزبا غلامان بسیارو سلاح‌کامل برنمی‌نشست.محسن برای محو نصر همه جور حیله‌کرد، اما این‌کار میسرش نشد.

محسن برضد شفیع مقتدری نیزحیله‌کرد ونهانی کس فرستادکه وی را غافل کند وبگویدکه اگرسوی مرز رودمالی گزاف به‌دست می‌آورد،اما این‌رانپذیرفت. ابوالقاسم، سلیمان‌بن حسن را وابو علی، محمدبن علی‌بن مقله را نیزبه شیرازتبعید کرد وبه ابراهیم‌بن عبدالله مسمعی نوشت که آنها را تلف‌کنـد، اما خـدایشان به سلامت داشت. نعمان‌بن عبدالله دبیررا که مردی راستی پیشـه بود وازکارها کنـاره گرفته بود و به خانه و درآمد ملکی ازآن خویش، پرداخته بود تبعیدکرد وسوی واسط فرستاد ویکی راکه از مصاحبان ابن ابی‌العذافر بود ازپی وی فرستادکه در واسط اورا سربرید. ابراهیم‌بن عیسی وعبدالله پسر ماشاءالله را نیز به واسط تبعید کرد وکس فرستادکه آنهارا بکشت. ازپی ابن حمادموصلی‌دبیربرآمد. نصرحاجب

بدو گفت: ابن‌حمادرا را به من بده یکصد هزاردینار ازجانب وی به عهدهٔ من که‌بعد به شما می‌دهم به‌شرط آنکه وی را درخانه‌اش نگه‌دارید، اما محسن این کار را نکرد وباابن‌حمادخشونت کردوبدو ناسزا گفت که‌ابن‌حماد، بدوپاسخ‌داد که وی‌را بکشت.

چنان بود که‌ابوبکر، احمدبن محمد، درایام نکبت وبیکاری ابن فرات، همه مخارج محسن را ازمال خوِیش می‌داده بود، وقتی ابن فرات به وزارت رسید وی را حرمت کرد وبدو اقبال کرد کـه محسن براوحسـد آورد وبرای تلف‌کردن وی حیلـه‌کردن آغاز کرد. تصمیم گرفت کـه شبانگاه وی را همراه خویش از خانـهٔ خویش در کشتی سوی خانهٔ پدرش ببرد که‌درمخرم بود و چون میان دجله می‌رسد یکی را دستور دهد که وی را دردجله افکند، در آنوقت هنگام مد بود.

صولی گوید: خادمی از آن محسن به نام مزبب، محرمانه این را به من خبر داد به‌سبب دوستی‌ای که‌میان من واوبود. من‌احمد رااز آنچه دربارهٔ وی‌می‌خواست کرد خبردار کردم که‌دیگر به‌خانهٔ‌محسن‌نرفت‌وباوی‌بکشتی‌ننشست تاوقتی‌خداکارشان را به سربرد که چندان مدتی نبود.

صولی گویـد: محسن در ایام نکبتشـان به نزد من اقامت کرد و من بسیار به آنها متمایل بودم وقتی به مرتبتی رسیدند که از آن دور افتاده بودنـد ابن فرات مرا جزو خواص خویش کرد ودستورداد ملازم مجلس وی باشم. هفتاد دینار برمقرری من‌افزود وگفت: « بنگر چه‌کاری می‌خواهی تا ترا بـدان برگمـارم. » اما محسن به وسیلهٔ یك سخن چین، به نزد پدرش از من سعـایت کرد کـه وزیر با من سرسنگین شد. عاقبت قصیده‌ای گفتم که بدان گوش داد و عذرمرا پـذیرفت وآنچـه دردل گرفته بود برفت ، اما محسن بر کینهٔ خویش بماند اینك چیزی از آن شعر که آنرا مختصر کرده‌ایم:

« به‌سنگ‌آسیای ملك مـا وبه قطب

« وسرور وپسر سروران بزرگوار

« ووزیروالا همت وبزرگـوار
« وصاحب مرتبت عالی
« بگوی:
« ای که ملك را از چنگ حادثات درآورده‌ای
« قسم به آنکه تو ازجمله تفضـل‌های اویی
« ازآنچه حسود تهمت زن دروغگوی
« به شما گفته چیزی نبـوده
« موجبی نبوده که شما را
« به هنگام جد و تفریح ستایش‌وسپاس نگـویم.
« من نعمت‌های شما را کفران کنم
« ودشمنتان سپاس آن بـدارد!
« حقـا این شگفتی آور است!
« این را ازخویشتن بپرسید
« که رای من به نزد شما نامعلوم نیست
« چراگوش به سخن چینان دادید
« که‌پاره‌هایشان را برتخته‌ببینم
« ومرگ دردیارشـان مسکن گیرد
« یا دچار وای و غضب شوند
« دوست شما سرمایـه شماست
« واگر سر تباه شود همانند دم نباشد.»

در این سال یانس موفقی در گذشت، وی به نزد سلطان منزلتی والا داشت وسخت کارآمد بود ، به روز در گذشت وی نصر حاجب را بـه سبب وی تعزیت گفتند که گریستن آغاز کرد وتسلیت نپذیرفت وگفت: « بلیه‌ای به ملك رسیـد کـه

جبران نگیرد » ونیز گفت: « خلیفه مردی چون وی چگونه تواند یافت که پیری بود نیکخواه ومطاع، به‌نزد دیوارخانه‌اش یکهزار جنگاوراز یکه سواران وغلامان و خادمان را جای می‌داد.اگر دستهٔ سلطان دستور می‌داد یا یکی از قصر بانگ می‌زدهماندم بااین شمار آنجا می‌رسید، از آن پیش که دیگر کسان همانند وی از آن خبردار شوند.»

وقتی یانس بمرد نصر حاجب، خلیفه را دربارهٔ اموال وی اندرز گفت که سخت بسیار بود، املاك ومستغلات وکالا وفرش وخانه چندان داشت که اندازهٔ آن دانسته نبود. نصر حاجب به مقتدر گفت: «یانس‌املاکی به جا نهاده که سی‌هزار دینار درآمد دارد بجزدیگر مالها که به‌جا نهاده » وبدو مشورت داد که پسرخویش ابوالعباس را به خانهٔ یانس فرستد که براونماز کند ودستور دهد که به گورش کنند وهمه سواران و خادمان و اطرافیان وی را حاضر کند وبه آنها بگوید: من برای شما به‌جای یانسم‌وبرتر ازاوو بیشترباشما نکویی می کنم ودربارهٔشما تفقد می کنم» آنگاه ترکهٔوی را شمار کند که چیزی از آن ازوی‌نهان نمی‌ماند، بدین‌سان ستایش مردان را جلب کرده ومال را به‌تصرف آورده .

مقتدر اندرز نصر حاجب را گوش گرفت وصواب گفتارش براوآشکار شد،اماچون نصراز نزد وی برفت، ابن فرات وپسرش رای وی را بگردانیدندوبه محسن دستور داد که ترکه را تصرف کند که اکثرآن را از میان برد و در بارهٔ آن با خلیفه خیانت کرد و بیشتر ترکه را برای خویشتن گرفت، چندان که مخده‌ها و متکاهای ارمنی را از طاقه‌های دبیقی شقیری که کمترین بهای هر کدام هفتاد دینار بود پر می کردند واز جانب محسن خرید وفروش می‌شد به عنوان اینکه پشم ـ داخل آن است، با قصب گرانقدر و رشیدی وپارچه شعیبی و نیشابوری نیز ـ چنین کرد. ازسرطغیان وگردنفرازی بالشها و متکاهای بزرگ را از عنبر وعود پر ـ می کرد وبدان تکیه می‌داد.

از جمله چیزها که از ابن فرات و پسرش یاد می کنند این بود که احمدبن‌ـ محمد دبیر، معروف به ابو صخره، که عهده دار دیوانها بوده بود و از مشایـخ و سران دبیران به شماربود، دد این سـال بمرد کثرت ترکـهٔ او را به مقتـدر خبر دادند که دستور داد کس به خزانه و خانهٔ اوبگمارند. یکی‌ازورثه به نزد محسن‌رفت ـ در قبال برداشتن گماشته و رفع توقیف،مالی برای او تعهد کرد.محسن با پـدر خویش دراین باب سخن کرد که برنشست وبه‌نزد مقتدررفت وبدو گفت: « معتضد و مکتفی دربارهٔ مواریث مزاحمت از مردم برداشته بودنـد . رأی من آن است که سرور من رسوم آنها را زنده کند ودستور دهد فرمانی بنویسند کـه دربارهٔ میراث متعرض کس نشوند. »

مقتدر این را از اوپذیرفت که پنداشت اورا اندرزمی‌دهد. پس خانه به‌و ـ ثهٔ دبیرتسلیم شد وابن فرات مکتوبی از جانب مقتدردربارهٔ رهایی مواریث نوشت که متن آن چنین بود:

« به نام خدای رحمان رحیم

اما بعد، امیرمؤمنان المقتدر بالله در همه‌کارها چیزهایی را مرجـح می‌دار. که وی را به خدا عزوجل تقرب دهد و ثواب جزیل‌ورحمت گشادهٔ خدا را سوی اوجلب کند وبرای‌همه رعیت سودمند باشد که خدا توجه به‌رعیت و سود رسانیدن به آنها و ابطال رسوم جور راکه برآنها بار می‌شده در طبـع وی و خاندان وی نهاده که به احکام کتاب و سنت کار کند و به ماثور پیشوایان فضیلت پیشـه عمـل کنـد ، امیرمـؤمنان به خـدای توکـل می کنـد و تسلیم اوست و از او اعانت می‌جوید.

« علی‌بن محمد وزیر زحمتی راکـه مردم درکار مواریث خـویش تحمـل می کنند و اموالشان را به ستم می‌گیرند به امیرمؤمنان المقتدر بالله خبر داد وچنان بود که به المعتضد بالله نیز چنین شکایتی کردند که به یوسف‌بن یعقوب وعبدالحمید

هردوان قاضی،نوشت و دربارهٔ عمـل مواریث از آنها پرسش کرد. بدو نوشتند که عمر بن خطاب وعلی بن ابیطالب وعبدالله بن عباس وعبدالله بن مسعود و پیشوایان پس از آنها وعالمان این امت که خدایشان رحمت کند چنان رأی داشتند که هرچه، ازسهامی که در کتاب خدای برای میراث بران معین شده فزون باشد ومتوفی راخویشاوندانی نباشد که باقیمانده را به ارث برند به میراث بران نزدیك داده شود به رعایت گفتار خدای عزوجل در کتاب خویش کـه: اولـوالارحـام بعضهم اولی ببعض، فـی کتاب الله[1] یعنی : و خویشاونـدان در کتاب خدا (در کار میراث) بیکدیگر سزاورترند، به اطاعت سنت پیمبر خدای دربارهٔ میراث بردن کسانی که سهمی در کتـاب خدای عزوجل ندارند چون دایی و خـواهر زاده وجـد. دخالت عامـلان درکار مواریث بی نظر قاضیان جز در ایام المعتمدعلی الله نبود که دراین باب صواب نکرد و معتضد دستور داد آنچه را که درایام معتمد دربارهٔ مواریث روان شده بود ابطال کنند و از عمل بدان خودداری کنند، به سبب آنچه از زیدبن ثابت روایت کرده اند که هر آنچه را که خدای و پیشوایان دانشور واجب کرده اند. که به خویشاوندان داده شود به آنها دهند. امیر مؤمنان المقتدر بالله دستور داد که کار بدین گونه روان شود و بدان عمل شود.

« نوشته شد به روز پنجشنبه چهارده روز مانـده از رمضان سال سیصـد و ـ یازدهم »

وقتی مکتوب مقتدر در این باب فرستاده شـد و دبیر بر ورثـهٔ ابن خالـد شاهد گرفت که همه ترکه وی را تسلیمشان کرده و آنرا گرفته انـد محسن کس ـ به نزد آنها فرستاد که همه مالشـان را گرفت و به زندانشاد کرد و هراسشان ـ داد.

دراین سال فضل بن عبدالملك سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوازدهم درآمد.

(۱) سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۷۶

سخن از رخدادها که به سال سیصد و دوازدهم بود از اخبار بنی‌عباس

دراین سال در آغاز محرم خبر به نزد خلیفه رسید، به بغداد، که جنابی و قرمطیان راه حج گزاران را بریده‌اند و کشتار کرده‌اند واسیر گرفته‌اند وعامهٔ مردم و خاندان سلطان ودیگران تلف شده‌اند واینکه عبدالله‌بن حمدان‌کار راه را عهده کرده و مردم با کاروان اول رفته‌اند ودر آغاز مسیر سالم بوده‌اند و چون به فید رسیده‌اندخبر قرمطیان به آنها رسیده که توقف کرده‌اند و نامهٔ ابوالهیجاء به نزار محمد بن خراسانی رسیده که در کاروان اول بوده که‌آنجا درنگ کند تا فراهم شوند. نزار درنگ کرده‌وکاروانهای‌شاریان‌وزیریان‌وخوارزمیان پیاپی رسیده ووچون‌همگان‌درهبیر فراهم آمده‌اند جنابی ویاران قرمطی وی‌به‌آنها رسیده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند، خبربه دیگر کاروانها رسیده که در فید فراهم بوده‌اند و ـ دربارهٔ باز گشت به وادی‌القری مشورت کرده‌اند که دراین باب هم سخن نشده‌اند. سپس عازم شده‌اند وروان شده‌اند اما جنابی راه آنها را بریده وابوالهیجاءسردار، اسیر شده و نزارگریخته اما زخمها داشته که او را از پای درآورده. پسری ازآن حسین‌بن حمدان اسیر شده با احمدبن بدر عمو، واحمدبن محمدبن کشمرد و پسرش. مازج خادم برندهٔ محمل اسیر شده با فلفل غلام. نحریر،غلام‌بانو،نیز که سالار کاروان بوده اسیر شده.بدرومقبل،هردوان غلام طایی که سواران به‌نام بودند و سالار و مدافع کاروانها می‌شدند وحرمت و شهرتی داشتند کشته شده‌اند خزری وپسرش نیز که هردو سردار بودند، اسیر شده‌اند. قرمطیان محمل را گرفته‌اند با همه جواهر وتحفه‌ها که ازآن سلطان بوده. از اموال مردم نیز چندان‌گرفته‌اند بیرون‌ازشمار. کسانی که‌جان‌برده‌بودندبه‌مردم گفتند که نزدیك هزارهزاردینارطلاو

نقره به‌دست قرمطیان افتاده بود و چندان کالا و بوی خوش و دیگر چیزها که بهای آن بیشتر از این بود، و اینکه همه سپاه قرمطی هشتصد سوار بوده و باقیشان پیاده بوده‌اند. همه کسانی که از دست قرمطیان جان برده بودند طعمهٔ بدویان شده بودند و هرچه را که نهان کرده بودند و با آنها مانده بود به‌غارت رفته بود و بیشتر آن مردم از تشنگی و گرسنگی جان داده بودند.

وقتی آنچه به مردم رسیده بود و آنچه به مقتدر رسیده بود از خسارت مال و مرد، به‌نزد وی به درستی پیوست این، به نزد وی و به نزد خاصه و عامه سخت بزرگ نمود و همه طبقات از آن به‌غایت غمین شدند. خلیفه به ابن فرات دستور داد به مونس خادم بنویسد که از رقه بیاید تا به‌مقابلهٔ قرمطی رود. نصر حاجب بدو نوشت که شتاب کند و زودتر بیاید. مونس با خواص خویش از راه فرات روان شد و در رهسپردن شتاب آورد و در غره ماه ربیع‌الاول به بغداد رسید.

سخن از دستگیری ابن ـ فرات و پسرش و کشته‌شدنشان

به روز سه شنبه نه روز رفته از ماه ربیع‌الاخر، علی‌بن محمد فراتی وزیر را گرفتند، محسن پسرش نهان شد، سلطان در طلب وی سخت بکوشید و تصمیم داشت همه خانه‌های بغداد را به‌سبب وی تفتیش کند. دستور دادند ندادهند که به نزد هر کس که پیدا شود خونش هدر است و مالش گرفته می‌شود و خانه‌اش ویران می‌شود. با مردم در این باب سخت گرفت چندان که نظیر آن شنیده نشده بود، یکی بیامد و خبر وی را با نصر حاجب بگفت و او را به جای محسن رهنمون شد، شبانگاه کس فرستاد که بدو هجوم برد و اورا بگرفت. محسن همانند زنان شده بود و ریش خویش را سترده بود و روبند زده بود. وی را به همان حال که بود و با همان پوشش بیاوردند و وضع او را تغییر ندادند، شبانگاه طبل زدند تا مردم بدانند که محسن را گرفته‌اند. صبحگاهان مردم به خانه خلیفهٔ شدند تا اورا ببینند. مردم فزونی

گرفتند و برای دیدن وی ازدحام کردند،محسن باهمان‌پوششی‌بود که وی را در آن یافته بودند.

پس از آن‌ابوالقاسم، عبدالله‌بن‌محمد خاقانی، را احضار کردند که به‌وزارت برداشته شدواورا(به‌مسند)نشانیدندو خلعت‌وزارت گرفت.مردی‌بود کهنسال‌ومجرب که تازه‌کاری روزگار پدر از وی برفته بود ووقار وآرامش براو تسلط یافته بود، مونس خادم بود که‌دربارهٔ وی‌مشورت داده‌بود وکارش‌را جلوه داده بود ومقتدر را ترغیب کرده بود که وزارت بدودهد. نخستین‌کار وی ازپی نشستن آن بود که یکی را به نام ابن نقدالشر به‌گفتگو با ابن فرات و پسرش وبه حساب کشیدنشان گماشت که درکار مالها با آنها سختی کرد اما به چیزی مقرنشدند زیرادانسته بودند که هلاك شدنیند. درآغاز دستگیریشان نهانی یکی را فرستاده بودند که مالی گزاف از جانب آنها تعهدکرده بود به شرط آنکه در خانهٔ سلطان بداشته شوند ودست دشمنانشان را برآنها باز ننهند. مقتدرمصمم شد چنین کند وبدو گوش داد، اماسران‌قوم،مونس وشفیع‌لؤلؤی‌ونصر وشفیع مقتدری ونازوك که همگیشان دشمن ابن فرات بودند وازاومطالبه داشتند فراهم آمدند و بکوشیدند تا رای خلیفه را از نگهداشتن آنها در خانهٔ خلافت بگردانیدند. به غلامان گفتند آشوب کنند و سلاح برگیرند وبگویند که‌سلطان عزم دارد ابن فرات را بارچهارم به‌وزارت بردارد وما جز به‌کشتن وی رضایت نمی‌دهیم به سبب حادثات بزرگی که در ملك آورده وکارها را تباه کرده و مردان را به‌هلاکت داده. غلامان چنان‌کردند، شفیع لؤلؤی‌که متصدی برید بود ومعتمد نقل اخبار،به مقتدر نوشت وقیام غلامان و آمادگی کسان را برای عصیان، بزرگ وانمود. مقتدردستور داد ابن‌فرات وپسرش را بکشند، به نازوك گفت درخانه‌ای که از آن ابن فرات بود گردنهاشان را بزنند وسرهاشان را به‌نزد وی فرستدکه همان وقت این را روان داشت وسرها را در جعبه‌ای فرستاد ، جعبه را به شفیع لؤلؤی دادندکه هردو را در توبره‌ای نهاد و

وآنرا باریگ سنگین کرد ودر دجله غرق کرد.

دراین سال چندروز پیش از دستگیری ابن فرات، محمدبن نصرحاجب که نایب پدرخویش بود در گذشت.

صولی گوید: به‌خدا اورا جوانی‌بزرگ‌منش ووالاهمت ونکورفتاروو الاگهر دیدم بامحاسن بسیار. راغب فراهم‌آوردن علم و کتابهای حدیث بود وبیشتر ازدو-هزاردینار کتاب به‌جای نهاد.

گوید: وقتی به‌امارت موصل واطراف آن می‌رفت مرا گفت که باوی بروم ویك‌ماه یا دوماه بمانم درقبال هزاردینار نقد به‌وقت رفتن وهزاردینار نسیه به هنگام باز گشت.

گوید: حرکت من با وی میسرنشد، او بتقریب آنچه را گفته بود انجام داد ومن درمنزل خویش‌ببودم، پس‌از آن پدرش ازاوصبرنیاورد و به بغدادش آورد.

درهمین سال محمد بن عبیدالله خاقانی پدر وزیر در گذشت و او را تسلیت گفتند که‌تسلیت پذیروصبوربود، درماه جمادی‌الاخر این‌سال وزیر، ازپی‌در گذشت پدربیمار شد، اما پذیرفتن مردم را تحمل می کرد. به‌نزد وی می‌رفتند واوافتاده بود وسخت بیمار. دراین حال بود تاهلال ماه رمضان درآمد وحال وی خوب شد و از بیماری بهی یافت.

وچنان بود که وزیر ازنصر حاجب دوری گرفته بود وبه‌نزد مقتدر بر ضد وی کار کرده بود چندان که مصمم دستگیری وی شده بود. وزیرپنداشته بود که این کار دربارهٔ نصر، مونس را خرسند می کند که به‌تصور او میانشان شکرآب بود. به‌نزد مردم مخالف همدیگر بودند، اما درواقع چون یکجان بودند. وقتی مونس بیامد، نصر دبیر خویش‌را سوی او فرستاد که پایین مداین ازمونس پیشواز کرد و خبر نصررا باوی بگفت واورا چنان دید که نصررا همانند خویشتن می‌دانست. به-

دبیر گفت: «بدو بگوی قسم به‌حقی که برتو دارم که‌ازمن پیشواز نکنی‌وخانهٔ سلطان را رها نکنی که مرا برتو تکلفی نیست، اگر ناچارپیشواز خواهی کرد، همان نزدیك باشد.» ونصردربازاریکشنبه‌ازاو پیشواز کرد.

ورود مونس درآغاز سال سیزدهم بـود که خبروی در جـای خـود بیایـد انشاءالله.

درذی‌قعدهٔ این سال مردم بسیار ازخراسانیان به‌مدینه‌السلام‌رسیدند به‌آهنگ حج وبا اسب وسلاح‌آماده شدند، سلطان‌کاروان نخست‌را باجعفربن ورقاء فرستاد که درآنوقت امیر کوفه بود. خبرقرمطی وحـرکت وی به‌انتظارکاروانهـا به‌جعفر رسید ومردم را گفت که درنگ کنند وبمانند تا حقیقت اخبارا بداند، جعفربایاران خویش وحج گزاران سبکرو وتندرو ازپیش برفت و چون نزدیك زباله رسد مردم ازپی وی رسیدند وبادستوروی مخالفت کردند، یاران جنابی‌را یافتند که مقیم‌بودند ودرانتظار رسیدن کاروانها، نگذاشته بودنـد کسی ازآنها بگذرد کـه خبری از آنها ببرد، وقتی جعفررا بدیدند زدوخورد باوی آغاز کردند، سپس شب میانشان حایل شد، ابن ورقاء خویشتن را نجات داد وبسیار کس ازآنها که همراه وی بودند کشته شدند، حج‌گزاران تندروشترها ومحملهای خویش‌را رها کردند وبه‌فرار سوی کوفه باز گشتند. قرمطی تعقیبشان کرد، جنی صفوانی و ثمل طـرسوسی وطریف سبکری درکوفه بودند که فراهم آمدند، بنی‌شیبان نیزبه‌نزد آنها فراهم شدند وشبانگاهی باقرمطی نبرد کردند ومقابل وی ثبات کردند واز وی انتقام گرفتند، اما صبحگاهان زود وقت به‌آنها حمله برد وهزیمتشان کرد، جنی صفوانی‌را اسیر کـرد وجمعی از سپاهیان را بکشت وبقیه سوی بغداد فراری شدند. قرمطیان درکوفه بماندند وبیشتر چیزهایی راکه دربازارها بود گرفتند ودرهای آهنینی را که درکوفه بود بکندنـد. آنگاه قرمطی سوی بحرین رفت.

دراین سال ازعراق حج نشد اما حج مردم مصروشام انجام شد کـه علی بن

عیسی درمکه با آنها بود، عبدالله‌بن محمد بدونوشت که عهده‌دار کارهای مصروشام باشد وکار مغرب را به‌تمام بدوسپرد وچون حج به‌سررفت علی ازمکه به‌شام ومصر رفت. مقتدر، مونس خادم را به کوفه روان کرد که وقتی آنجا رسید که جنابی از آنجا رفته بود. روزی چند در کوفه ببود، آنگاه سلطان بدونوشت که سوی واسط رود و آنجاباشد. مونس به‌واسط رفت و آنجا بماند، ازاین‌رفتن کاری نساخت اما چنانکه نصرحاجب حکایت کرده بود و کسانی که ازاین مطلع بودند، دراین سفر نزدیك هزارهزار دینار خرج کرد.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك سالارحج بود.

آنگاه سال سیصدوسیزدهم در آمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال سیصد
وسیزدهم بود ازاخبار بنی‌عباس

دراین سال عبدالله‌بن محمد خاقانی وزیر برضد نصر حاجب به‌نزد مقتدر سعایت کرد واورا به کشتن ودستگیر کردن نصر وادار کرد. مقتدر به‌مونس خادم که درواسط بود نوشت که به‌نزد وی شود تا دستگیری نصرحاجب باحضور وی وبارای ورضای وی باشد که مقتدر بدو گوش می‌داد و به‌کاردانی وی نیازمند بود. وقتی مونس به‌بغداد رسید ومقتدر درکار نصرباوی مشورت کرد بدو گفت: «به‌خدا ای سرورمن هر گز کسی‌را به‌جای وی نیایی. اگر نیکخواهی وخدمت وی نبود، میسرم نبود که از قصر تو جدا شوم وازحضور درکار تو غایب باشم.» و با مقتدر دربارهٔ اومخالفت کرد که وی را به‌درنگ واداشت. پس از آن مقتدر نصررا به‌خویشتن راه داد واورا ومونس را تقرب داد وسخنانشان را گوش گرفت و مونس را از آن هنگام که ازغزا بازآمد مظفرلقب داد. ازجمله سخنانی که نصر به‌مقتدر گفت این بود ـ وی دانسته بود که مقتدر درباره‌اش چه‌قصدی داشته بود ـ: «چه

بسیارکارها که برضد امیرمؤمنان به‌منظور ایجاد سستی درقدرت وی آماده شده‌بود و ازآن بیخبربود وخدا به‌کوشش ما آنرا کفایت کرد که‌ازاو بگشت»

مقتدر برای آنها قسم‌یادکرد که هرگز قصدبدی دربارهٔ آنهانکرده وتاباشند نسبت به‌هیچیك ازآنها ناخوشایندی نخواهدکرد.

پس‌کار نصرنیرو گرفت و ازمونس تأیید یافت وکار عبدالله بن محمد وزیر سستی‌گرفت. وی بیمارشد ودرخانهٔ خویش بماند، مردم براو وارد می‌شدند که افتاده‌بود. عبیدالله‌بن‌محمد کلواذانی، دیواندارسواد،وبنان نصرانی دبیرش ومالك ابن‌ولید نصرانی که دیوان‌سرای‌خلافت‌را به‌عهده‌داشت‌وابن‌قنانی‌نصرانی‌وبرادرش که دیوان خاصه وبیت‌المال باوی بود ودوپسر سعید که حاجبان وی بودند کارها ونگریستن‌های وی را عهده‌کردند.

ازجمله چیزها که‌کار وزیررا سست‌کرد واورا منفور مردم‌کرد، این بود که بروزگاروی‌نرخ‌گران‌شد که‌ووسیله وتدبیری نیافت‌که ورودآذوقه‌را ببغدادبیفزاید.

ازجمله چیزها که نصرهنگام گفتگو بامقتدر دربارهٔ تدبیرها که برضد وی میشد وکوششها که برای‌تاختن به‌وی‌انجام‌می‌شدبه‌زبان‌آورده‌بود اما برای‌اوتوضیح نکرده‌بوداین‌بود که‌جمعی‌ازبدویان،توطئه کرده‌بودند که‌بوقت‌برنشستن ورفتن‌خلیفه به‌قصرثریا نزدیك راه وی بنشینند وچون خلیفه‌مقابل آنهارسیدازشکافی که دردیوار عرصهٔ مسابقه بود برون تازند و اورا ازپادرآورند سپس قیام کنندوحکمیت خاص خداست گویندبراین قرار که‌خارجیند. دراین‌وقت‌نصرمی‌خواست‌آنرابرمقتدر فاش کند ودربارهٔ آن بایکی ازمعتمدان خویش مشورت‌کرد که بدوگفت: «مکن که بیم دارم‌کار برخلیفه روشن نشود واورا هراسان وبیمناك‌کنی، وآنکس که متهم بدین می‌شود دشمن توشود وبرضد تو سعایت‌کند اما مگذارکه برنشیند و سوی ثریا شود تاشکاف دیواررا ببندی. اگرعزم برنشستن‌کرد غلامانرا بالوازم آماده‌کنی و درآن جاهای مخوف نگهداری ونیزبرای استمالت همه‌کسانی ازاین سرداران که

نامشان را باتو گفته‌اند و کسانی که پیرومنظور آنها شده‌اندبکوشی، هر کس از آنها ازولایتی بر کنارشده ولایتدارش کنی، هر که زیاده می‌خواهد زیادتش دهی، هر که هراسان باشد ایمنش کنی و اگر توانی که آنها را در ولایتها پراکنده کنی، پراکنده کنی.»

نصرمردی خردمند بود، مطابق رای کسی که چنین مشورت داده‌بود کار کرد، درولایتداری بعضی از آن گروه بکوشید، یکی را به‌سواد کوفه فرستاد ودیگری را به‌دیار ربیعه.

وقتی کارمیان نصرومونس به‌صفا گرایید ونصر،نظر ثمل پیشکار را که‌درمقتدر نفوذ داشت جلب کرد و ازکارعبدالله‌بن‌محمد وزیر آن چیزها فاش شد که شد، دربارهٔ عزل وی سخن آوردند و دربارهٔ کسی که به‌جای وی شایستهٔ وزارت باشد مشورت کردند. رای ثمل با احمد خصیبی بود که برای مادر مقتدر دبیری می کرده بود، نصر نیز با وی دراین باره کمك کرد تاکارش تمام شد ومقتدر دربارهٔ اومصمم شد.

سخن از گرفتن خاقانی وزیر و تصدی احمد خصیبی

عبدالله‌بن محمد خاقانی وزیر، یازده روزرفته ازماه رمضان دستگیرشد و در منزلش کس براو گماشتند. تصدی وی هیجده ماه بوده بود. دراین روز ابوالعباس احمدبن عبیدالله خصیبی خلعت وزارت گرفت و به‌منزل خویش درقنطرةالانصار رفت. روزبعد، صبحگاه درخانهٔ سلیمان‌بن وهب درمشرعةالصخر نشست مردم از او بیمناك شدند از منزلتی که به‌سبب وزارت خلیفه یافته بود و وضعی که در خدمت بانو داشته بود ودبیری اومی کرده بود وتوجهی که ثمل پیشکار نسبت بدو داشت. همه نکبت‌زدگان اصحاب خاقانی وابن فرات ازاو هراسان بودند و ازمال آنها

هزارهزار دینار به‌دست وی رسید که لوازم خویش‌را بـا آن سامان داد. پس از آن خصیبی وزیر، برنشست وسوی قصر رفت، امـا سپاهیان ازجـزیره‌ای نزدیك قصر عیسی به‌اوتیراندازی کردند که به‌کناره پناه برد وبه‌زحمت ازآنجا نجـات یـافت. وقتی درجایگاه خویش نشست گفت: «ملعون خداباد کسی که دربارهٔ این‌کار نظر با من داشت وورود مرا بـدان نگو وانمود. کسی کـه بدو ورای اواعتماد دارم این را برای من خوش نداشت من نیز آنرا برای خویشتن خوش نداشتم ولی مقدرغالب است وفرمان خدای نافذ.»

خصیبی عبیدالله‌بن محمد کلواذی را بردیوان سواد وفارس واهواز به‌جـای نهاد، ابوالفرج،محمدبن‌جعفر،رانیزبردیوان زمام ودیوان سپاه باقی‌نهاد، پسرعموی وی را نیز که پیری بود به‌نام اسحاق پسرضحاك بردیوان مغرب نهاد.

مردم را دراین سال مراسم حج نبود که قرمطیان برولایت مسلط بـودنـد و مال کم بود وتنگدستی برقرار، از کسانی مال‌مطالبه‌می‌شد که حجتی برضدشان نبود بجزمزید نعمتی که به‌نزدشان بود. وزیر دراین‌باب برضد کسان اصرار آوردچندان که اززن‌محسن واز دوله، مادرعلی‌بن‌محمدفراتی،ودخترموسی‌بـن خلف،وزن‌احمد ابن‌حجاج مالهای گزاف مطالبه کرد که مردم دراین باب بسیار سخن کردند وآنـرا به‌غایت ناپسند شمردند.

آنگاه‌سال سیصدوچهاردهم درآمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال سیصدو چهاردهم بود از اخبار بنی عباس

دراین سال مطالبهٔ خصیبی وزیر که به‌نزد مردم مال می‌جست شدت‌گرفت و دراین باب بهانه‌جویی بیشتر کرد وبنزد هرکس مالی بود و ازآن خبر یافت آنرا به‌سختترین وضعی بگرفت. نصربن فتح،متصدی بیت‌المال عامه،درمـاه ربیع‌الاول

این سال درگذشته بود، خصیبی از کنیز ودختروی مال می‌خواست. آنها را به‌نـزد خویش بداشت وبا آنها سختی کرد اما چندان مالی به‌نزد آنها نیافت زیراکه نصر مـردی بود با امانت درست که‌بامردم نکـوییها کـرده بـود وبـر آنهـا منت هـا داشت.

دراین سال مقتدر به‌وزیر خویش ابن خصیب دستورداد که ابـن ابی‌الساج را ازجبل برای نبرد قرمطی بیارد که اورا خواست که به‌آهنگ مدینه السلام روان شد. اما ورود وی به‌بغداد برنصرحاجب ونازوك وشفیع مقتدری وهارون،پسرغریب دایی،ودیگرغلامان گران بود. مونس بدونوشت به‌واسط رود وآنجاباشد وغزای وی باقرمطیان ازآنجا باشد. ابن ابـی الساج به‌واسط رفت، امـا رفتن وی سوی قرمطی تأخیرشد وحرکت کردنش به‌جانب ری سرنگرفت، به‌سبب شرطها که‌نهاده بود ومالها که می‌خواست که مال به‌نهایت کمیاب بود، شرایط وی پـذیرفته نشد و این موجب توقف وی شد.

در این سال مادرمقتدر دبیری گرفت که به‌کار املاك ولـوازم وی قیام کند. وقتی دید که خصیبی به‌کاروزارت ونظر درامور مملکت مشغول‌است به‌ثمل پیشکار گفت: «دبیری‌برای‌من‌بجوی که‌جای‌وی‌را بگیردوبه‌محل‌وی‌نشیند.» که عبدالرحمان ابن‌محمدرابرای وی گرفت. وی به‌خانهٔ خویشتن نشسته بود وبه‌ملکی ازآن خویش بس کرده بود. وی را ازخانه‌اش درآوردند که دبیر مادرمقتدر شد وکارهای او را عهده کرد. مردی باکفایت بود ، پدرش یکی ازمشایخ دبیران بود وازجملهٔ آنها که به‌علم پرداخته بودند. کاروی برخصیبی وزیر گران آمد وآرزو کرد کـه وزارت را عهده نکرده بود تا ازخدمت مادرخلیفه جدا شود که برای وی ازخلیفه سودمندتـر بوده بود. همچنان که مالها که خصیبی با آن تقرب می‌جست وبه‌سبب آن بامـردم سختی می کرد کاستی می گرفت کاروی روبه‌سستی می‌رفت.

سخن ازدستگیری خصیبی وزیر،ووزارت علی‌بن عیسی

پس از آن مقتدر به‌روزپنجشنبه، یازده روزرفته از ذی قعده،به‌سال سیصدو-چهاردهم دستورداد احمدبن عبیدالله خصیبی وزیررا بگیرند باپسرش و نزدیکانش. این کاررا نازوك،سالار نگهبانان،عهده کرد. دیواندارانِ وی و گروهی ازکسانش که جسته بودند نهان شدند. علی‌بن عیسی درمغرب عهده‌دار نظارت بود که به‌وزارت گرفته شد، عبیدالله‌بن محمد کلواذی نایب وی شد تابیاید.

مقتدر، سلامه برادر رنجح طولونی را به‌نزد وی فرستاد که اورا ازراه رقه بیارد ودررسیدن وی شتاب کند. مدت وزارت خصیبی چهارده ماه بود.عبیدالله‌بن-محمدکاررا مضبوط داشت وبقیهٔ سال سیصدوچهاردهم آنرا عهده کرد.

دراین‌سال احمدبن عباس،برادر ام موسی،درگذشت، خواهر وی ام محمد نیزدرگذشت. مقتدرازام موسی رضایت آورد وخانه‌ها واملاکش‌را که به‌وقت متهم شدنش ازاوگرفته بود، چنانکه یادآن گذشت،بدو پس داد.

دراین سال ابوطالب‌بن عبدالسمیع سالارحج‌بود.

آنگاه سال‌سیصدوپانزدهم درآمد.

سخن از رخدادها که به‌سال‌سیصد-و پانزدهم بود ازاخبار بنی‌عباس

در این سال علی‌بن عیسی به‌بغداد رسید، به‌روزچهارشنبه، پنج روز رفته از صفر. همه‌کسان در انبارو آن سوی انبار از او پیشوازکردند، به‌نزد المقتدربالله رفت‌که او را وزارت داد و خلعت داد، خواست که معاف باشد اما معافش نداشت، خصیبی را بدو سپرد که دربارهٔ اموال باوی گفتگو کند، اما خیانتی

ازاومعلوم‌نکرد وندانست که چیزی ازمال سلطان‌گرفته‌باشد. بدوگفت: «نفله‌کرده‌ای ونفله‌گرمقرری ندارد. آنچه‌را مقرری گرفته‌ای واملاکی راکه به تیولت داده‌انـد پس بده.» که آنرا پس داد.

علی‌بن عیسی به‌خلیفه گفت: «تسبیح جواهری را که ازابن جصاص گرفتی و بهای آن سی‌هزاردیناربود چه کردی؟»

گفت، «درخزانه‌است.»

ازاو خواست که دستوردهد آنرا بجویند که بجستند ویافت نشد. علی‌تسبیح ازآستین خویش درآورد، گفت: «این تسبیح‌را درمصر به‌من عرضه کردند که آنرا شناختم وخریدم، اگرخزانهٔ جواهر محفوظ نماند جزآن چه‌چیز محفوظ می‌مانـد؟ درصورتی که امیرمؤمنان به‌خزانه‌داران وخدمه خویش امـوال گـزاف می‌بخشد و املاك گسترده‌به‌تیول می‌دهد.»

این سخن بربانو، مادر مقتدر، و دیگر نزدیکان وی‌گران آمد، زیدان پیشکار دربارهٔ تسبیح متهم شدکه جز او را به‌خزانهٔ جواهر دسترس نبود.

علی‌بن عیسی تا آنجاکه توانست‌کاررا مضبوط داشت وبه‌روزوشب به‌نظـر کردن بود، هرروز سه‌شنبه به‌رسیدگی مظالم نشست، مال هیچکس‌را نمی‌گـرفت، ازمردم بهانه‌جویی نمی‌کرد، چنانکه دیگران می‌کرده بودند. بیگناهان در ایـام‌وی ایمن بودند، اضافه‌ها را قطع‌کرد حسابسازی را منسوخ‌کرد. محتاط بودکـه با او حیله‌ای نکنند. ضرورت کمبود مال وادارش کردکه بعضی محافظان راه مکه ودیگر جاهارا بردارد. دستخط مقتدر به‌نزد وی‌آمدکه کلواذی‌را ازدیوان سواد ومحمدبن یوسف را ازقضا برندارد.

گفت: «چنین قصدی نداشتم، دستوردادن دراین باب مایهٔ آشفتگی من وبار اندیشهٔ من می‌شود.»

علی‌بن عیسی به‌مقتدر گفت که پنجهزارسوار ازبنی اسد را باعیالانشان برراه

مکه نهد ومال موسم را برای‌شان مقرردارد که آنهارا بس است و ابـن ابی‌الساج را آنجـا کـه هست وا گذارد وبـرای نبـرد قـرمطی پنجهزار کس از بنی شیبان فـرستاده شوند به‌کمتر ازیك‌چهارم مالی که برابن ابی‌الساج خرج می‌شد.

چنان بود که علی در آنچه ابن ابی‌الساج می‌خواست نظر کرده بود که آنرا سه‌هزارهزار دینار یافته بود، مال‌بنی‌اسد وبنی شیبان هزارهزار دینار بـود.معلـوم داشت که دبیر نازوك هرنوبت نهصد دینار مقرری می‌بـرد آنـرا لغو کرد وگفت: «مقرری وی به‌عهدهٔ آقای‌اوست» ازمقرری مفلح سیاه هزاردیناری‌را که جزوغلامان می گرفت کسر کرد وهزاردینارراکه جزو نوبتیان می گرفت به‌جـای نهاد. مـونس مظفر می‌خواست به‌مرزرود. علی‌بن عیسی ازپی وی رفت وگفت بماند، بدو گفت: «به‌سبب‌مهابت ومنزلت توبرکار خویش نیروگرفته‌ام، اگربـروی تـدبیر من سست می‌شود.» که بماند. کاروقف راکه قلنسوه عهده کـرده بـود به‌شیرزاد سپرد، دبیر نازوك را نیز بدوپیوست، صدوبیست دیناربرای وی مقرری معین کرد وبرای‌نایب وی سی‌دینار. قلنسوه برای این‌کارها، هشتصد دینار مقرری داشته بـود.یاقوت را از کوفه‌برداشت واحمدبن عبدالرحمان را بر آن گماشت تا وقتی که ابن ابی‌الساج آنجا رود.

وقتی مقتدر کوشش علی‌بن عیسی‌را بدید گفت: «ازستمی که پیش ازاین بـا وی کرده‌ام شرم می کنم که مال ازوی گرفته‌ام» دستورداد تا آن را به‌وی پس دهند وآنرا به‌حسین‌بن احمد ماذرایی حواله داد. علی‌بن عیسی بدان مال املاکی خرید وآنرا به‌املاکی‌پیوست که وقف مردم مدینه ومکه کرده بود.

ازاطرافیان بنی‌فرات یکی بود به‌نـام ابومیمون انباری کـه وی‌را پـرورده بودند وباوی نیکی کرده بودند، علی‌بن عیسی دید که مقرریهای بسیار دارد که به‌قسمتی ازآن بس کرد و انباری اورا هجا گفت، ازشعر مشهور انباری دربارهٔ‌علی به‌هنگام وزارت وی این است:

«شوم ازشام بیامد
«که بامردم سمج همی تازد .
«شتابان است که سوی مرگ خویش می‌دود
«مدت وی ازسالی کوتاهتراست.
«ای وزیران ملك شادمان مباشید
«که روز گارتان ازهمه روز گارها
«کوتاهتراست»

وچنان بود که علی‌بن عیسی به‌ابن ابی‌الساج نـوشته بود که درجبل بباشد، اما به‌نامهٔ وی توجه نکرد وشتابان سوی حلوان شد که آهنگ ورود بغداد داشت. یاران سلطان ورودوی را به‌بغداد ناخوش‌داشتند، مونس‌بدونوشت که‌سوی واسطرود ومعلوم‌وی‌داشت که مال‌از آنجابدومی‌رسد. ابن‌ابی‌الساج به‌واسطرفت‌ویارانش آنجا بامردم بیهوده‌سری کردند که فغان ونفرین برضدشان بسیارشد، اما این راتغییرنداد. مردم گفتند هر که بخواهد بادشمن خویش نبرد کند به‌انصاف وعدالت عمل می کند وکار خویش‌را باجوروستم آغاز نمی کند. کسانی که ابن ابی‌الساج را می‌شناختند انـدرزش گفتند، امـا اندرز نپذیرفت. پس از آن از واسط سوی قـرمطی رفت، امـا در رفتن کندی کرد وقـرمطی زودتر ازاو به‌کوفـه رسید، پس از آن تلاقـی کردند. قرمطی ابن ابی‌الساج را هزیمت کرد واورا اسیر گرفت. پس از آن قرمطی برفت که آهنگ بغداد داشت، ازپل‌انبار گذشت، مونس مظفرونصرحاجب وهارون پسرغریب‌دایی وابوالهیجاء باسپاه سلطان به‌آهنگ قرمطی برون شدند که خبر یافته بودند که سوی آنها حرکت کرده است. نصر از یاران خویش پیش افتاد، میانشان اختلاف افتاد، یاران سلطان فغان کردند ودلهایشان ازهراس آکنده شد. به‌نـزد پلـی به‌نام پل نو درنگ کردند وخواستند آنرا ببرند کـه قرمطی سوی آنها عبور نکند بیشترمردم‌اردو گاه پیرو وی شدند وپل بریده شد. وقتی قـرمطی ویارانش بـدان

رسیدند یاران سلطان به‌آنها تیر انداختند. قرمطیان که‌فزونی مردم‌را بدیدند باز گشتند ودر آن محل پراکنده شدند، نصر مصمم‌شد سوی آنها عبور کند وباایشان نبرد کند اما مونس اورا نگذاشت، سلطان چند کشتی به‌فرات فرستاد که گروهی تیرانداز در آن بودند و سالارشان سبك غلام مکتفی بود . تیراندازان مانـع عبور قـرمطیان شدند، بنه قرمطی وسیاهی لشکر[1] وی مقابل انبار بود وابن ابی‌الساج به‌نزد آنها بداشته بود. نصر می‌خواست برای عبورشبانه به‌وسیلهٔ کشتیها حیله کند و به‌سیاهـی لشکر حمله برند، به‌این امید که ابن ابی‌الساج را رهایی دهند. اما نصر حاجب تب کرد، تبی سنگین که دوروزودوشب عقل وی را ببرد و آنچه می‌خواست کرد فاش شد. مونس غلام خویش یلبق را بانزدیك دوهزار کس فرستاد کـه شبانه ازفـرات گذشتند ودرانبار به‌سیاهی لشکرقرمطی رسیدند. یلبق باسپاهی انبوه بود وسیاهـی لشکرقرمطی سوارانی اندك بودند، اما یاران سلطان هزیمت شدند وجمعی از آنها اسیرشدند، ابن اعرابی نیز درجمع اسیران بود.

وقتی قـرمطی بیامد بـرای آنها به‌مجلس نشست وگردن همگیشان رابـزد. ابن ابی‌الساج را نیز ازجایی که در آن بداشته بود پیش خواند وبدو گفت: «من ترا حرمت می کنم وقصد دارم دربارهٔ تو گذشت کنم اما تو یاران خویش‌را برضد من تحریك‌می کنی!»

ابن ابی‌الساج بدو گفت: «تومی‌دانی که من امکان نامه‌نوشتن وپیام فرستادن برای آنهارا ندارم پس، ازکارآنها مرا چه گناه؟»

بدوگفت: «تاوقتی زنده باشی یارانت درتوطمع دارند.»پس دستور داد تـا گردنش را زدند.

دراین سال به‌مونس مظفرخبررسید که مادر مقتدربرای کشتن وی‌کار می کند وکسی‌را معین کرده که وقتی وارد خانهٔ خلافت می‌شود اورا بکشد که هراسان شد

۱ــ تعبیرمتن: سوادعسکره.

واحتیاط کرد وخواست که سوی مرزرود که این، ازاوپذیرفته شد، پس‌ازآن‌کاروی به‌سبب رخدادکار قرمطی آشفته شد.

دراین سال خبردر گذشت ابراهیم بن عبدالله مسمعی امیر فارس رسید که یاقوت خلعت گرفت وبه‌جای وی گماشته شد. محمدبن عبدالصمد نیز ولایتدار کرمان شد.

دراین سال ابواحمد، عبیدالله‌بن عبدالله عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصدوشانزدهم‌درآمد.

سخن ازرخدادها که بسال سیصد‌ـ وشانزدهم بود ازاخبار بنی‌عباس

دراین سال، سلیمان جنابی قرمطی بامردم رحبه نبردکرد و ازآنها کشتاری بزرگ کرد. یك دسته را نیز به‌دیار ربیعه فرستارکه با بدویان نبردکردند وآنها را غارت کردند وپنجهزارشتر وگوسفند بسیاراز آنها براندند، پس‌ازآن قرمطیان‌سوی رقه رفتندکه بامردم آنجا نبردکنند. مردم رقه باآنها نبردی سخت کردند و ازبالای خانه‌هاشان آب وخاك وآجر برآنها ریختند وتیرهای زهرآلود به‌آنها افکندند که نزدیك یکصدکس ازآنها جان داد وشکست خورده ازآنجا بازگشتند.

سخن ازدستگیری علی‌بن عیسی وزیر،ووزارت محمدبن علی‌بن‌مقله

دراین‌سال به‌روزسه‌شنبه، ده‌روزرفته ازربیع‌الاول،علی‌بن عیسی وزیردستگیر شد ودرخانهٔ خلیفه‌کس براوگماشتند. پس ازآن هارون‌بن غریب دایی سوی ابوعلی، محمدبن علی، معروف به ابن مقله رفت واورا به‌خانهٔ مقتدر برد و از پی پیام‌ها وتعهدهاکه درمیانشان بود، به‌روزپنجشنبه، چهارده روزرفته ازربیع‌الاول،

مقتدر وزارت خویش را بدو داد و کارهای خـویش را بـدو سپرد و او را خلعـت وزارت داد.

ابن مقله، عبدالله‌بن محمد کلواذی را بردیوان سواد به‌جای نهاد. فضـل‌بـن جعفر را نیز بردیوان مشرق به‌جای نهاد واو را به‌نظارت کارهای فـارس فـرستاد. محمدبن قاسم کرخی‌را بردیوان مغرب گماشت، وی ازدیار مضر آمـده بـود. برادرخویش حسن‌بن‌علی‌را بردیوان خاصه گماشت ودیوان کوچك خانهٔ خلافت که نامه‌ها واضافات وتغییرات از آن صدورمی‌یـافت. برادرخویش عباس‌بن علی‌را به‌دیوان فراتیال ودیوان سپاه گماشت، عثمان‌بن سعید صیرفی‌را بردیوان اصلی‌سپاه نگهداشت. ابراهیم‌بن‌خفیف‌را بردیوان خرج‌باقی گذاشت. کارها را به‌نیکویی‌روان کرد،دستورداد کسی‌را به‌مصادره وغرامت‌نگیرند ومتعرض‌بر آورد گان کسی‌نشوند، تا آنجا که احمدبن‌جانی را بردیوان تیولهای وزیران که عهده کرده‌بود باقی‌نـهاد و ابراهیم‌بن‌ایوب نصرانی دبیرعلی‌بن‌عیسی را پیش روی نشانید چنانکه بوده بودواو را بردیوان حسابداری به جای نهاد. کار پیاد گان مصافی را که ملازمان خانهٔ خـلیفه بودندودرهرماه‌مقرریشان‌صدوبیست‌هزاردینارمی‌شدتعهد کرد. مردم‌ازاوخوشدل‌شدند وبدوآرام گرفتند وامان یافتند، آرزوهایشان‌گسترده شد وهمت‌هاشان بـالا گرفت و روزگار وی را روزگار خوشدلی شمردند.

پس از آن درغرهٔ جمـادی‌الاولی‌ابـوالقاسم وابوالحسین وابوالحسن‌پسران ابوعلی‌وزیر، خلعت‌گرفتند به‌عهده‌داری دیوانها، پس‌از آن خوداوخلعت گرفـت‌از آنرو که‌امیرمؤمنان وی راکنیه‌داده بود.

صولی گوید: نمی‌دانم که پس از عبیدالله‌خاقانی کسی به‌وزارت رسیده باشد. ودر ستایش وی بیش از آنچه بیش از وزارت و به‌هنگام وزارت وبعداز آن‌دربـارهٔ ابن‌مقله‌گفتند گفته باشند که وی شعردوست وشعردان بـود وشعر را پاداش‌مـی‌داد. هوشیاری واستقلال رای و آداب‌دانی وسخندانی وخوشنویسی پسرش‌ابوالحسـین

چنان بود که مردم از آن سخنها گفتند. غالب این در وزارت دوم ابن‌مقله بود که جوانی وی رونق گرفت وخوی کودکی از وی برفت.

گوید: از وقتی که قاسم‌بن‌عبیدالله درگذشت وزیری ندیدیم که به‌رفتار نیك وظرافت وخط‌خوش وحافظهٔ خوب وتسلط برقلم‌وبلاغت نکوونفوذ درخلیفگان‌از محمدبن‌علی‌ابن‌مقله سرباشد. بعلاوهٔ اینها وی‌درکار اعراب کلمات وتسلط برلغت و حفظ شعر خوب وپی‌دستخط‌های‌نکوماهربود.

وزیر، پسر خویش ابوالقاسم‌رابه‌جای‌عبیدالله‌بن‌محمدبردیوان زمام‌سرداران گماشت وپسر خویش ابوعیسی را بردیوان املاك‌ضبط شده از ام‌موسی‌و به‌جامانده از خدمه گماشت، اسحاق‌بن‌اسماعیل را بر کارهای واسط وجز آن که‌عهده کرده‌بود به‌جای گذاشت.

در این‌سال قرمطی به‌کوفه بازگشت. نصرحاجب حسبة‌لله سوی اورفت واز مال خویش صدهزار دینار خرج کرد، بجز آنچه سلطان بدوداد و وی‌را بدان کمك کرد. نصر درمقابلهٔ قرمطی بکوشید وسپاهیان همراه خویش را اندرزگفت‌وهمتشان را به‌نبرد باقرمطی برانگیخت، اما بصردر راه بیمار شد ودرماه رمضان بمرد واو را در تابوتی به بغداد بردند وابوالفوارس، یاقوت، وابستهٔ معتضد به جای‌وی‌به حاجبی گماشته شد. وی‌درآنوقت امیرفارس بود وپسرش ابوالفتح نایب وی‌شد تا بیامد.

سخن از حادثاتی که قرمطیان در مکه وغیرمکه پدیدآوردند

در این‌سال‌جنابی، قرمطی که، خدایش لعنت کناد، سوی مکه‌رفت و واردآنجا شد، به هنگام اجتماع حج‌گزاران وآغاز مراسم‌حج. با مردم مکه نبرد کرد و در مسجدالحرام مسلمانان‌راکه در پرده‌های کعبه‌آویخته بودند بکشت، حجرالاسودرا

بکند و آنرا ببرد، درهای کعبه‌رابکندو کعبه را ازپوشش آن برهنه کرد وهمه چیزهایی راکه‌از آثار خلیفگان در آن بود و کعبه را به وسیلهٔ آن زینت داده‌بودندبرگرفت،در یکتارا، که چنانکه مردم مکه گفته‌اند، چهارده‌مثقال‌وزن‌داشت‌برگرفت،بادوگوشوار ماریه وشاخ‌قوچ ابراهیم‌وعصای موسی که هردو روپوش طلاداشت و جواهر نشان بود بایك طبق ویك‌دوك طلا وهفده‌قندیل نقره که در کعبه بودباسه محراب‌نقرهٔ که کوتاهتر از قامت انسان بود ودربالای کعبه نهاده بودند. بعدها ازپی‌سالها حجر را پس‌آوردند اما جز آن چیزی‌پس‌آورده نشد.

گویند: جنابی، که‌خدایش لعنت کناد، به بام کعبه رفت که ناودان را بکند، ناودان از چوب‌بود که روپوش طلاداشت. مردم بنی‌هذیل از کوه ابوقبیس تیر به طرف وی افکندند و قرمطیان را از کعبه دور کردند که به‌کندن ناودان دست نیافتند.

در سواد فرات قرمطیانی پیدا شدند، به نام نفلیان‌که جمعی ازبدویان‌از بنی رفاعه وذهل‌وعبس باآنها بودند که بیهوده سری‌کردند وتباهی‌آوردند. سرانی از خودشان داشتند به‌نام‌عیسی‌پسرموسی خواهرزاده عبدان قرمطی ومسعود پسرحریث از بنی‌رفاعه ویکی به‌نام ابن‌اعمی. نبردهای بزرگ‌کردند وهرکه بارسوم ابداعی آنها مخالفت‌کرد از اوجزیه گرفتند،درآمدها را نیزوصول‌کردند.

مقتدر،هارون‌بن‌غریب را به‌واسط فرستادکه با این‌قرمطیان نبردکرد و بسیاریشان را بکشت ودویست اسیر ازآنها سوی مدینةالسلام بردکه کشته شدند و آویخته شدند.

در شعبان خبرآمدکه حسن‌بن‌قاسم حسنی‌به ری‌قیام کرده، یك دیلمی‌نیزباوی هست به نام ماکان‌پسرکاکی، وعامل ری سوی خراسان‌گریخته. سپس‌در شوال خبر آمدکه یك‌دیلمی به‌نام اسفار پسر شیرویه از یاران حسن‌بن‌قاسم نیز به ری آمده و هارون‌بن‌غریب در ناحیهٔ قزوین با این‌اسفار روبه‌روشده که اسفار اوراهزیمت‌کرده

وبیشتر مردانش راکشته وهارون به تنهایی گریخته سپس باقیماندهٔ یارانش بدو پیوسته‌اند.

در این سال ابراهیم‌بن‌ورقاء به امارت بصره گماشته شد وازبغدادسوی آن رفت، در این روزگار مردم امیری عفیف‌تراز اوندیدند.

وقتی هارون‌بن‌غریب به کوفه شد به همهٔ‌ولایتهای جبل گماشته شدوسران سرداران بدوپیوسته شدند، ابوالعباس پسر کیغلغ را به‌کمکهای همدان و نهاوند گماشت به جای محمدبن‌عبدالصمده نحریر خادم را نیز به دینور گماشت به جای عبدالله‌بن‌حمدان، و هردو را در خانه خلافت خلعت داد که‌عبدالله‌بن‌حمدان، ازاین آزرده شد. سبب همدستی وی با نازوك درحادثاتی که برضد مقتدر آوردند ویادآن به زودی بیاید همین بود.

در این سال ابوعبدالله،احمدبن‌محمدبریدی، به‌خراج اهوازگماشته شد، از آن بیش‌وی ودوبرادرش ابویوسف وابوالحسین کارهای بسیار داشته بودند وآثار نکونهاده بودند ولیاقتشان شهره شده بود وسلطان به‌پروردن وبرآورد نشان راغب بود که‌کارشان بالا گرفت.

ابوعبدالله احمدبن‌محمد چندان‌کاردانی وکاربری وآشنایی به طرق‌حل مشکلات‌نمودو کوشش‌درارضای‌سلطان، که‌میان مردم‌شهره‌شد، در کرم وبزرگواری ورعایت‌کسانی که خدمتش می‌کردند و بدوپیوسته بودند بی‌باك بود چندان‌که به کمتر از توانگر کردنشان خشنود نمی‌شد. سلطان می‌خواست وی و دو برادرش بیشتر کارهای دنیارا عهده کنند، اما این را خوش‌نداشتندوهر کدامشان به‌کاری کمتر ازآنچه درخورشان بودبس کردند.

در این‌سال ابوالحسن، عمربن‌حسن اشنانی،قضای مدینه راعهده کردبه جای ابن‌بهلول که کهنسال شده بود وکارش آشفته بود. پس از آن ابن‌اشنانی خواست که معاف شود که معاف‌شد وحسین‌بن‌عبدالله شواربی به قضای مدینه گماشته شد و

ابوطالب محمدبن‌احمدبهلولی، به‌عوض قضای مدینه که پدرش داشته بود به قضای اهواز وانبار گماشته شد.

و هم در این سال ابـواسحاق‌بن‌ضـحاك خصیبی ولیـث‌بـن علی بـه رقـه درگذشتند.

در این سال همانکه یاد وی ازپیش‌رفت‌سالارحج‌بود.

آنگاه سال‌سیصدوهفدهم‌در آمد.

سخن از رخدادها که به‌سال‌سیصد‌ـ وهفدهم بود از اخباربنی‌عباس

در این‌سال بعضی سرداران مقتدر برضد وی شوریدند واو را خلع کردند و سپاهیان، حرمت خانه‌اش را شکستند ومالش رابه‌غارت بردند.پس از آن به‌خلافت بازبرده شد و بیعت اوتجدید شد. سبب آن بود که وقتی مونس مظفرازرقه‌بیامد کـه اورا سوی قرمطیان فرستاده بودند ونزدیك بغداد شد عبدالله‌بـن‌حمدان ونـازوك حاجب اورا بدیدند وبرضد مقتدر تحریکش کردند وبدو گفتند که مقتدر قـصددارد اورا از امیری معزول کند وهارون،پسرغریب، را به‌جایش نهد، به‌سبب آنچه‌ازپیش گذشت که مقتدر ابن‌حمدان را ازدینور معزول کرده بودونازوك‌را نیزرنجانیده بود، واین‌سخنان‌درخاطرمونس‌موثر افتاد، دراولین‌روز محرم به بغداد در آمدوسوی‌خانه خویش رفت وسوی خانه‌خلیفه نرفت. مقتدر ابوالعباس پسرخویش را با محمدبـن مقله‌وزیر خویش به نزد وی فرستاد که اشتیاق مقتدر ورغبت وی را به‌دیدارمـونس با وی‌بگفتند، عذر آورد که‌بیماراست ونرفتن وی به‌سبب آن بوده. مردم‌شایعه گویی کردند که وی رفتن به نزد خلیفه را خوش ندارد. پیادگان مصافی ملازم حضرت به درخانه‌مونس شدند، یاران مونس به‌آنها تاختندوآنهاراپس‌راندند. درخاطرمونس افتاد که عمل‌پیادگان به‌دستور مقتدر بوده، پس،ازخانه‌برون شد ودر کشتی‌ای‌نشست

وبه درشماسیه رفت واردوزد، یارانش‌پیاپی بدومی‌پیوستند. ناروك باهمهٔ‌سپاه‌خویش برون شد وبامونس اردوزد واین‌به روزشنبه بود، نه روز رفته ازمحرم.

وقتی مقتدر از این‌خبریافت ازآن بیمناك شد وبه‌مونس وعـده‌داد که‌هارون پسرغریب را سوی مرز فرستد وهرچه راکه می‌پنداشت مایهٔ‌استمالت‌ورفع‌رنجش وی میشود، به‌اوداد.

مقتدربه مونس ومردم سپاه‌نامه‌ای نوشت کـه درآن‌آمده بود: «اما ناروك، نمی‌دانم سبب آزردگی ودلخوری وی چیست؟. به‌خداوقتی‌هارون‌با وی‌نبردمی کرد به او کمك نکردم وبه وقتی که می‌خواست، دست وی را نگرفتم، خدا بدگمانیش رابه‌اوببخشد . اماعبدالرحمان‌بن‌حمدان ازچیزی که مایهٔ رنـجش وی‌شده‌باشد خبر ندارم مگرمعزول شدن وی ازدینور که‌نمی‌دانستم بدان دلبسته است، می‌خواستیم‌او را به‌کاری معتبرتر ازآن بریم. برای هیچکس جزآنچه برای خویشتن خوش‌دارد، به دل ندارم. اگر از من می‌خواهید که بیعت را بردارم، من به فرمان خدای تسلیـم هستم وحقی راکه خدا خاص من کرده‌تسلیم نمی کنم وهمان می کنم که عثمان‌بـن عفان کرد،رضی‌الله‌عنه،وحجتی برخویشتن نمی‌نهم. در کار خونریزی بدآنچه خدا ممنوع داشته دست نمی‌زنم مگر در مواردی که خدادربارهٔ‌کافران ویاغـیان‌مسلمان معین کرده، بجز از خـدای یـاری نـمی‌خواهم که امیـدوارم در آخرت رستـگار بـاشم که خدای بـا کسانی است کـه پرهیزگاری کننـد وآنـها کـه خـودشان نیکوکارانند.»

وقـتی نامهٔ مقتدر در اردوگاه خوانده شد سران سپاه برجستند و گفتند:«به خانهٔ خلیفه می‌رویم تاآنچه را می گوید از خود اوبشنویم.» وقتی این‌خبربه‌مقتـدر رسید همه‌کسانی راکه سلاح داشتند از خانه برون‌کـرد وبرتخت‌خـویش‌نشست، مصحفی در دامن وی بود که‌آنرا می‌خواند، پسرانش را اطراف خـویش‌ایستانیده بود، دستور داد درها را بگشایند وکس را ازدرآمدن بازندارند.

وقتی مونس‌مظفر این‌رابدانست سوی در خاصه رفت تا حقیقت[1] را بداندو از پیام خلیفه زودتر خبریابد، امانخواست که به نزد وی در آید مبادا رخدادی‌شود که جبران آن میسر نباشد. به حاجبان گفت که سوی خانه خلافت بازروندوجمعی از یاران خویش را به نزد ایشان نهاد ومردم را به منزلهاشان فرستاد به‌وضعی‌نکو، که همگیشان از سلامت خوشدل بودند. وی نیز به‌خانهٔ خویش رفت که‌بدین‌وسیله آرامش مردم را بیفزاید ودل خلیفه را خوش کند، واین به‌روز دوشنبه بود، ده‌روز رفته از محرم.

وقتی روزپنجشنبه شد، سیزده روز رفته از این ماه، باردیگر یاران نازوك ودیگرسواران، با سلاح برنشستند و سوی خانهٔ مونس مظفر رفتند واورا نابه‌دلخواه سوی نمازگاه عتیق بردند. نازوك کار تدبیر را از او گرفت و کار را به خویشتن‌راه برد. آنشب‌رابدینگونه‌بسر کردند. وقتی صبح شد نازوك باسلاح برنشست وسوی خانهٔ سلطان‌رفت، مردم نیزبا وی بودند، درها رابسته‌یافتند،یك در را سوزانیدند و واردخانه شدند. نزدیك به دوازده‌هزار سوار بردرخانه فراهم‌شده بودند.

وقتی مقتدر بانگ آنها را شنید وی وپسرانش به درون‌قصررفتند. محمدبن مقله سوی دجله رفت وبر کشتی‌ای نشست و به خانه خویش رفت. نازوك‌ویارانش براسبان خویش به‌درون‌خانه‌شدند تابه‌نشستنگاه خلیفه رسیدند که‌به طلب‌وجستجوی وی بودند. وقتی مونس این را بدید به خانه درآمد واز یکی ازخدمه دربارهٔ‌مقتدر پرسش کرد که جای وی را با مونس بگفت. وی برای برون بردن مقتدر و برون بردن مادرش وپسرانش تدبیر کرد ومعتمدان خویش‌را همراه آنها به خانهٔ خویش فرستاد که درآنجا نهان شوند. علی‌بن‌عیسی راکه در خانه خلافت بداشته بود در آورد واورا به‌منزلش فرستاد. حسین‌بن‌روح راکه اونیز به سبب مالی که ازاو

۱ــ کلمهٔ‌متن.

مطالبه کرده بودند بداشته بود درآورد و به منزلش فرستاد. سپاهیان خانه راغارت کردند و آثار خلافت را محو کردند وحرمت را شکستند وچندان جواهر وجامه‌و فرش وبوی خوش گرفتند که اندازه نداشت.

پس از آن مونس یاران‌خویش را به قصر ودرهـای آن گماشت .نـازوك و عبدالله‌بن‌حمدان اتفاق کردند که محمدبن معتضد را به خلافت بنشانند وبه‌شب‌شنبه اورا در خانهٔ خلافت حاضر کردند، مونس مظفر نیز با آنها حضور یافت. بـرای محمدبن‌معتضد کرسی‌ای خواست وبا وی‌سخن کرد. آنگاه مونس به خانهٔ خویش رفت. نازوك درخانهٔ خلافت بماند ازآنرو که حاجبی ونگهبانی را به عهده داشت. عبدالله‌بن‌حمدان به خانهٔ خویش رفت. نازوك شبانه کسان‌فرستاد که خانهٔهارون‌پسر غریب دایی را در نهرمعلی، غارت کردند ونیز خانهٔ او را درسمت شرقی که هردو سوخته شد. تمام‌شب‌شنبه‌خانه‌های‌مردم‌به‌غارت‌می‌رفت وبرای‌مردم بغداد ازهمه شبها شومتربود. هرچه دزد وجنایتکار ومالربابود رهاشد وزندانهایی راکه درآن بودند شکستند. عبدالله، یارجنابی‌وعیسی پسرموسی دیلمی ودیگر اهل‌جرائم، ازخـانـهٔ سلطان گریختند.

صبحگاهان حال بدین گونه بود تا وقتی کـه نازوك برنشست وبه رخـداد غارت اعتراض کرد و کسانی راکه کالای مردم به نزدشان یافت‌شده‌بود گردن زد که کاراندکی سبکتر شد.

محمدبن معتضدرا، القاهر بامرالله‌نامیدندواوراسلام‌خلافت گفتند. محمدبن‌ـ یوسف قاضی را باگروهی به خانه مونس مظفر فرستادند که‌مقتدر را به خلع‌وادار کنند، اما از این‌کار امتناع کرد. پس‌ازآن پیادگان مصافی شش مقرری خواستند و یك دینار اضافه. برای آنها بابت مقرری صدوبیست هزاردینار طلابایسته بود ازـ آنرو که بیست‌هزار پیاده‌بودند. شمار سواران‌دوازده‌هزار کس‌بود ومبلغ‌مقرریشان

در هرماه پانصدهزار دینار بود. نازوك سه مقرری را برای پیادگان‌تعهد کرد واضافه را نپذیرفت. گفتند:«بجز شش مقرری ویك دیناراضافه، نمی گیریم.» نازوك‌پرداخت سپاهیان را عقب انداخت که مال بنزد وی فراهم نبود. در کـار گرفتن آن اصرار کردند. اماروزشنبه وروزیکشنبه چیزی به‌آنها داده نشد.

روز دوشنبه صبح‌زود پیادگان برای مطالبهٔ مال به خانهٔ خلافت رفتند،نازوك وخادم وی، عجیب صقلابی، به‌صحن معروف‌به‌شعیبی درآمدند،پیادگان وارد دهلیز شدند. نازوك را دشنام می‌دادند وبا وی خشونت می کردند وتهدید می کـردند از آنرو که مقرری واضافهٔ‌آنها راعقب انداخته بود، پس از آن درخانه هجوم‌بردندوبه نازوك تاختند که درآغاز امارتش باوی دشمنی داشته بودند وبا اونبرد کرده‌بودند. عجیب، خادم نازوك راکشتند، نازوك برای حفاظت خویش واستوار کـردن کـار خویش راهها ومعبرها راکه در خانهٔ سلطان‌بود،بسته بود. وقتی عمل‌پیادگان رابدید و وقوع شررا به یقین دانست برفت که از یکی از معبرها فـرار کـند که‌آنرا بسته یافت.یکی از پیادگان که مردی زرد چهره بود، به نام مظفرودیگری به نام‌سعیدپسر یربوع ملقب به‌ضفدع‌بدورسیدند واورا کشتند. هماندم پیکروی‌برد کل‌یکی‌ازپرده‌های مجاور دجله‌آویخته شد وبانگ برآوردند که ما بجزخلیفهٔ خویش، المقتدربالله را نمی‌خواهیم. قاهر برجست وباگروهی از خادمـان خویش از یکـی از درهای قصر برون شد و درکشتی‌ای نشست وبه محل خـویش رفت که‌در خانهٔ ابـن‌طاهر بود.

صولی گوید: ما همهٔ‌این چیزها را از دجله‌می‌دیدیم. درهمین‌وقت‌خانهٔ‌نازوك وخانهٔ بنی‌بن‌نفیس به‌غارت رفت.

به‌قولی مونس مظفر، وقتی چیرگی نازوك را برکارها بدید،شب‌دوشنبه‌سر-دستگان پیادگان را خواست وباآنها دربارهٔ‌آنچه کردند توافق کرد که نمی‌خواست خلع مقتدر انجام شود به همین سبب اورا نهان کردواز وقتی که اورا به‌خانهٔ‌خویش

برد شبی از او غافل نماند.

در همان وقت که نازوك کشته شد، عبدالله‌بن‌حمدان پیش روی‌قاهر بود واو راخلیفه‌می‌دانست، وقتی قاهر گریخت، ابن‌حمدان‌جبه‌ای پشمین از یکی ازغـلامان خواست ومالی برای وی تعهد کرد. جبه را بپوشید وشتابان به‌آهنگ یکی ازدرهـا برفت. گروهی‌از غلامان‌وخادمان از کار وی‌خبریافتند وپیوسته‌تیربه‌وی‌افکندندتا او راکشتند وسرش را بریدند.

سخن از بازگشت مقتدر به خلافت

مونس‌مظفر،المقتدربالله را برون‌آورد و از اوخواست‌که به خانهٔ خلافـت باز گردد وبرمردم نمودار شود. مقتدر خواست‌که از این کار معافش‌دارد اماچندان اصرارکرد تا وی‌را با خادمش بشری در کشتی‌ای پس فرستاد.

وقتی مقتدر وارد قصر شد دربارهٔ عبدالله‌بن‌حمدان پرسش کرد، کشته شدن اورا به مقتدر خبردادندکه از این‌آزرده شد، از آنرو که بنزد وی به‌درستی پیوسته بودکه وی ازآغازکارآنچه را نازوك می‌خواست نمی‌خواسته بود وگمان‌نداشته‌بود که‌کار بدانجا می‌رسدکه رسید. پس از آن مقتدر برای مردم به مجلس نشست‌وبـه خویشتن باآنها سخن کرد. به‌پیادگان‌گفت: «شش مقرری ازآن شمابه‌عهدهٔمن‌است و یك دینار اضافه.» به غلامان گفت: «مقرری‌چهارماه شمابه‌عهدهٔ من است.» به‌دیگر سپاهیان گفت: «مقرری‌چهارماه‌واضافه پنج‌دینار برای هر کدام به‌عهدهٔمـن اسـت، چیـزی که بدین رسا باشد بنزد من نیست، اما آنـچه را از جـامه‌ها و فرشهایـم مانده می‌فروشم و املاك خودم را با املاك کسانی که دستور من برآنهاروان اسـت می‌فروشم.»

پس مردم با وی بـیعت‌تازه کـردند. مقتدر بکوشید تا آنچه را برای کسان

تعهد کرده بود بپردازد. ظرفهای طلاونقره را سکه زدپس‌از آن شتاب آوردند و وی را از سکه زدن آن بازداشتند که ظرفها را وزن می کرد وبه‌جای دینار ودرم می‌دادتا آنچه را تعهد کرده بودپرداخت.

وچنان بود که وقتی قاهر را به خلافت‌نشانده بودند، محمدبن‌علی‌وزیررا احضار کرده بود،به‌روزشنبه‌وروزیکشنبه، ودستورش داده بود که کار را روان‌دارد، اما عملی نکرد وبه کاری نپرداخت. وقتی‌مقتدر به حال خویش بازگشت احضارش کرد واز رفتار وی سپاس داشت.

محمدبن‌علی، تجدیدخلافت‌المقتدربالله راکه خدا کرده بود و کار وی‌را به سامان برده بود به‌همه امیران وعاملان اطراف نوشت، مکتوب‌را بی‌تأمل‌املاء کرد بی‌پیش‌نویس، ونکو نوشت‌وخوب.

کارها در بغداد آشفته بودتا وقتی که‌مقتدر،ابراهیم‌ومحمد دوپسر رایق‌وابستهٔ معتضد را برنگهبانی خویش گماشت وخلعتشان داد واین، به‌مشورت مونس‌مظفرو سفارش وی‌بود، هردوان به خوبی به اینکار پرداختند و شهر را به دقت مضبوط داشتند، هرکدامشان شبانه در بغداد در سمت خویش می گشتند. تلاش محمد بیشتر بود، اوبود که حدود را بپا می‌داشت وحقوق را استیفا می کرد که ابراهیم‌رحیم‌بود ونازک‌دل.

یاقوت، درغرهٔ‌ماه‌ربیع‌الاول،از فارس بیامد که‌خلعت گرفت‌به تصدی‌حاجبی، پسرش‌نیزخلعت‌گرفت از آنرو که‌سیستانیان‌رااز کرمان‌هزیمت کرده‌بودند. گروهی‌از کسانی که مونس ومحمدبن‌علی دربارهٔ آنها مشورت داده بودند به کارهاگماشته شدند.

مال مقتدر وظرفها که‌آماده کرده بود به مقرریهای سپاه رسا نشد. پس‌دستور داد مالها و ملکها ومستغل‌ها راکه تیول کسان کرده بود پس بگیرندودیوانی خاص برای‌آن نهاد وابن‌مقله‌وزیر، عبدالله‌بن‌محمد، را بر آن دیوان‌گماشت و آنرا دیوان

المرتجعه نام گذاشت. عبدالله در آخر محرم دیوان راعهده کرد، سپاهیان در کار مطالبهٔ مال با وی سختی کردند که از وزیر خواست معاف شود که اورا معاف کرد و حسین ابن احمد ماذرایی را به‌جایش نهاد.

خبر آمد که دشمن برمرزهای جزیره تسلط یافته و برای گرفتن خراج درهر- شهر یکی از خودشان را گماشته‌اند، سلطان طریف سبکری رابرای برون کردنشان روان کردوبه کسانی که‌نزدیك آن‌ناحیه‌بودندنوشت که‌باوی‌حرکت کنند. ونیزخبر آمد که در آذربیجان یاران ابومسافر برضد وی شوریده‌اند که از نزد آنها به‌مراغه‌رفته که در آنجا محاصره‌اش کرده‌اند تا اورا کشته‌اند ودربارهٔ یکی ازسرداران توافق کرده‌اند به‌نام مفلح، و او را سالارخویش کرده‌اند. آنگاه‌خبرهای مکرر آمد که‌عامه را سرگرم می‌داشت.

دراین سال، ابوالحسین، پسر ابوالعباس خصیبی و حسین بن‌احمدماذرایی به مصر درگذشتند. ثمل پیشکار نیز که به خدمت مادر مقتدر بود در گذشت.

درهمین‌سال، ابوالقاسم، دخترزاده منیع محدث درگذشت، به وقت صد- سالگی، که مولدش به‌سال دویست‌وچهاردهم بوده بود. نحریرصغیر نیز به‌موصل در گذشت که عامل کمك آنجابود. ابومعد، نزاربن‌محمدضبی نیزدرگذشت.

در این‌سال، عمربن‌حسن‌عباسی به‌نیابت پدرخویش حسن‌بن‌عبدالعزیز سالار حج شد، اماجنابی وی‌را ازحج‌بازداشت.

آنگاه سال سیصدوهیجدهم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصدو- وهیجدهم بود از اخبار بنی‌عباس

در این‌سال، ملیح ارمنی به‌ناحیهٔ شمشاط آمد که به مردم آنجا هجوم کند، نجم، غلام‌جنی‌صفوانی که‌عامل کمکهای دیار مضر بودو کارهای رقه را به‌عهده‌داشت،

سوی وی رفت و ملیح ویاران وی را شکستی سخت داد و پسر خـویش را به‌نام منصور که کنیهٔ ابوالغنایم داشت بـه بغداد بنزد خلیفه فرستاد با چهارصد اسیر که از آن جمله ده کس ازسران بنام بودند که در ماه ربیع‌الأول این سال واردبغدادشان کرد که برشتران بودند و انگشت‌نما.

درهمین‌سال، بدویان بنی‌نمیر وبنی کلاب قیام کردند و به‌نزدیك کوفـه تباهی کردند وبه مسلمانان دست اندازی کردند وراه را ناامن کردند. ابوالفوارس، محمد ابن ورقاء، امیر کوفه، با گروهی‌ازمحترمان کوفه وبنی‌هاشمیان عباسی وطالبی سوی آنها رفت وسپاهی جز آنها با وی نبود، به‌خویشتن با بدویان‌نبرد کرد وبرنبردشان ثبات کرد که وی را اسیر کردند، ابن عمرعلوی و پسر عموی شیبان عباسی را نیز که از فرزندان عیسی‌بن موسی بود اسیر گرفتند، از آنها فدیه خواستند که پذیرفتند و فدیه دادند وازدست بدویان رها شدند.

دراین‌سال، عبدالله‌بن‌عمرویه خلعت گرفت و برنگهبانی بصره گماشته شـد، به جای محمدبن قاسم. علی‌بن یلبق نیز خلعت گرفت به عاملی کمکهـای نهروان و واسط، به‌جای سعیدبن حمدان. علی‌سوی واسط روان شـد و خبر یافت کـه اسحاق کرد معروف به‌ابوحسین به‌عادت خویش برای‌بریدن راه‌برون شده، گروهی ازکردان نیز باویند. بدو پیام داد و با وی ملاطفت کرد ووعده داد که سلطـان اورا برهمه کردان تقدم‌دهد، اسحاق سوی ابن‌یلبق آمد وشب را بنزد وی سر کرد که بدو خلعت داد واسب داد، سپس اورا سوی اردو گاهش فرستاد که روزدیگـر صبحگاه به نزد وی آید. سران واسط بنزد علی فراهم آمدند وآنچه را خدای دربـارهٔ آن کرد برای وی کرده بود. بدوفهمانیدند که‌اگرصد هزاردینار خرج کرده بود چنانکه بدودست یافته‌دست، نمی‌یافت. واگر از دست وی برود سلطان براین‌کار اعتراض می کند وچون‌صبحگاه‌مرد کردبه‌نزدعلی‌بن‌یلبق آمد وی‌را با همه کسانی که همراهش بودند بگرفت ودردم برنشست وبه محل اردوگاه وی رفت ومردم بسیاراز آنهـا را

بکشت‌وجمعی‌را اسیر کرد. هشت‌روزرفته‌ازجمادی‌الاول ابوالحسین را با چهارده‌ـ کس دیگر انگشت‌نماپیش روی یلبق، مونسی وپسرش علی، وارد بغداد کردنـد که بداشته شدند و کشته نشدند.

دراین‌سال، محمدبن یاقوت خلعت گرفت وبه نگهبانی بغـداد گماشته شد ، در هر دو سمت، به‌جای‌ابراهیم ومحمد پسران رایق‌معتضدی، محتسبی را نیز عهده کرد.

سخن از نبردبا سپاهیان پیاده دربغداد

از جمله رخدادهای این سال که برکت آن برسلطان و مسلمانان بزرگ بود این بود که پیادگان مصافی وقتی نازوك راکشتند و دربارهٔ مقتدرچنان کردند وسپس مقرری گرفتند با اضافه‌ای که خواسته‌بودند، برکار خلافت مسلط‌شدند. در اطراف خانهٔ خلافت خیمه‌ها بپاکردند وگفتند: «ما ازغلامان به‌کار حفاظت خلیفه و قصروی شایسته‌تریم.» کسانی که از آنهانبودند به ایشان پیوستند و شمـارشان تا بیست‌هزار فزونی یافت و مالی که به آنها داده می‌شد برای هر ماه یکصدهزار وسی‌هزار دینار می‌شد. با قاضیان سخت‌گرفتند وازآنها خواستنـد که موقوفات را رها کننـد واز دست خویش برون کنند، از جنایتکاران حمایت کردند و حدود را معطل‌نهادند. بـه مسلمانان دست اندازی کردند، سردارانشان با خلیفه وبا وزیر سبك رفتاری کردنـد چندان که نمی‌توانست یکی ازآنها را هروقت شب یا روز که می‌آمد نپذیرد ونیاز وی راهرچه‌بود انجام‌نکند. بدین‌حال بودند تاسواران‌بشوریدندومقرریهای خویش را خواستند ودر نمازگاه اردو زدند، بعضی ازآنها وارد بغداد شدند وآهنگ خانه ابوالقاسم،پسر محمدبن علی وزیر داشتند، وقتی نزدیك آن رسیـدند پیادگانی کـه آنجا بودند پسشان زدند ونگذاشتند از خیابان‌بگذرند. سواران فراهم شدنـد وتیر

بر آنها باریدنـد ویکیشان را کشتند. پیاد گـان بـه زشتترین وضعی هزیمت شدند، دراین وقت سواران در آنها طمع بستند واین را فرصت شمردنـد ودربارهٔ آنها به غلامان اطاقی پیام فرستادند وبا ایشان بر نبرد پیاد گان اتفاق کردند. خبر به محمد بن‌ـ یاقوت سالار نگهبانی رسید ودلبستهٔ انجام اینکار شد وسواران را بدان ترغیب کرد و دراین باره رفت و آمد کرد و آنرا استـوار داشت ونیز به‌سواران اشارتی کرد و رای درست را وانمود وتدبیر کرد، بطوریکه بدو گمان نبرند، که دانسته بود که خـاطر خلیفه از پیاد گان خشمگین است به‌سبب زشتکاریها که برضد وی می کرده بودند.

به روز چهارشنبه، هشت روز مانده از محرم، غلامان اطاقی به‌پیاد گان مصافی تاختند و آنها را از مصاف براندند و تیر بر آنها باریدند که به هزیمت برفتند. ابن‌ـ یاقوت سالار نگهبان بغداد، غلامان بسیاری را در کشتی‌ها فرستاد وبه آنها دستور داد که هر که می‌خواهد ازسمتی سوی سمت دیگر شود اورا بکشند وهر ملاحـی بر آنها می‌گذرد به‌تیرش بزنند واورا بترسانند. پیادگان را از عبور پل مانع شـدنـد ودر تعاقب آنها اصرار کردند، میانشان ندا دادند که نباید هیچکس از آنهـا در بغـداد بماند. عامه نیز برضد آنها کمك دادند. دستها بر آنها گشوده شد ودو کس از آنها فراهم نتوانستند شد. رفتن سوی کوفه وبصره واهواز برای‌شان ممنوع شد، از هر سوی به آنها تاختند وهر کجا بودند محوشان کردند و کس از آنها نماند. سواران با عامه سوی باب‌عمار رفتند، جایی که مقرسیاهان بود و آنها را غارت کـردنـد و منزلهاشان را بسوزانیدند که امان خواستند و بخشش طلبیدنـد که کشتن از آنهـا بـرداشته شد ، سرانشان بـداشته شدند و اضـافـات آنها لغـو شـد ابـن مقلـه وزیردربارهٔ آنها متنی نوشت که سـوی سرداران و عاملان فرستاده شد که چنین‌ـ بود:

« به نام‌خدای رحمان رحیم،

« خدایت عزیز بدارد، کار پیاد گان مصافی در حضرت چنان شد کـه به‌تـو

رسیده و اجمال و تفصیل و جهت و سبب آن را دانسته‌ای. خدای عزوجل برای سرورما امیرمؤمنان ومردم ازپی وی با ریشه کن کردنشان خیر خواست، خیر آشکار وکافی و عام. به‌منت خدای و تفضل وی سرورما چنان دید که هیچکس از این گروه را به صلاح نتواند آورد، مگر سیاهان که خیانتشان سبکتر بود و گناهشان آسانتر. واو، که خدا رای وی را والا بدارد، چنان دید که مقرریهای قدیمشان را به جای نهد و آنها را باامتحان تصفیه کند که می‌دانست که سپاهها را از پیاده چاره نیست. وی، که خدا دستورش را والا بدارد، دستور داد که در حضرت وی هر که را که از شر وی ایمن توان بود وزحمتش سبك باشد و به استقامتش امید توان داشت به خدمت گیرند. تکیهٔ امیرمؤمنان به خداست و توفیقش ازاو. بنزد تو ونزد امثال تو پیادگانند که کسانی از آنها را که اطاعتشان خلل دارد و کسانی را که به درستی و صلاح باز می آیند بهتر می‌شناسی، اگر کسی که از او خشنودی به اصل مقرری خویش قانع باشد او را نگهدار وبر مقرری خویش بدار وهر که را خواستی عوض کنی کاروی باتواست و خدا کمك دهنده است.»

سخن از برداشتن ابن مقله ازوزارت ووزارت ابن مخلد

درجمادی‌الاول، به روز چهارشنبه چهارده روز مانده ازماه، محمدبن علی- ابن مقله ازوزارت برداشته شد و درخانهٔ خلافت کس براو گماشته شد ودر آنجا بداشته شد. محمدبن یاقوت سالار نگهبانان، ابوالقاسم، سلیمان بن‌حسن مخلدی را حاضر کرد که بنزد خلیفه رفت که وزارت خویش را بدو داد وخلعتش داد. سلیمان با خلعتهایی که براو بود به خانه‌ای رفت که ابن فرات ووزیران پس ازوی در آن‌سکونت داشته بودند، سپس از آنجا به کشتی خویش رفت‌وبه‌منزل‌خویش‌رفت.

ابن‌مخلد، عبیدالله کلواذی‌رابردیوانهای‌سواد واهواز وفارس‌و کرمان بجای

نهاد، بسیاری از کسانی‌را که بر دیگر دیوانها بودند به جای نهاد، پسر خویش‌احمد ابن سلیمان‌را بر دیوان مشرق گماشت و کسی را نایب وی کرد که آنرا برای وی عهده کند. پسرش ابومحمد را نیز بردیوان فراتیان گماشت. ابوالعباس احمدبن‌عبیدالله خصیبی را بر نظارت کارهای فارس و کرمان گماشت و تدبیر را بدو سپرد که عزل می کرد ونصب می کرد. ابوبکر محمدبن علی ماذرایی را برکارهای مصر گماشت که روش نکوپیش گرفت. علی بن عیسی، ابن مخلد رابه رای خویش کمك می‌داد، علی ازوقتی که ازحبس درآمده بود تا آنوقت برای رسیدگی به مظالم می‌نشسته‌بود، پس از آن‌نیز نشستن‌وی‌دوام یافت.

درجمادی‌الاخراین‌سال، سوارا نشوریدند وسوی خانهٔ علی‌بن عیسی شدند و اصطبل وی را غارت کردند وعبدالله‌بن سالم، حاجب‌وی‌راکشتند. پس از آن پیادگان سپاه اضافه‌ای راکه مرسومشان بود مطالبه کردند وبشوریدند وسلاح برگرفتند. محمدبن یاقوت سویشان رفت وبا آنها نرمی کرد ودرکارشان مدارا کرد، اما این قانعشان نکرد وبه حال پیش بماندند وسوی سواران کشیده شدند وباآنها نبرد کردند. پس سعیدبن حمدان و جمعی از یاران ابن یاقوت سویشان رفتند و تیر برآنها باریدند وآتش به منزلهاشان افکندند که سوی نهروان گریختند وازپس آنکه گروهی بسیار از آنها کشته شد پل را بریدند، پس ازآن سوی واسط رفتند وگروهی بسیار از سپید پوستان با آنها فراهم آمدند و جمعی از سرداران سپید به آنها پیوستند. سالارشان نصر ساجی بود. از عاملان آن ناحیه مال‌مطالبه کردند. سلطان مونس مظفررا برای‌رفتن‌سوی شورشیان نامزد کرد که سویشان‌رفت وباآنها نرمی کرد ودعوتشان کرد که بدانچه سلطان برای‌شان معین کرده‌قناعت کنند که ابا کردند ودر گمراهی خویش‌مصر شدند ودرنمازگاه واسط،درسمت غربی ، فراهم آمدند واطراف اردوگاه‌خویش‌چاهها بکندندوسدها راشکستند ونخلهای بریده را در راههایی که به آنها می‌رسید بپاکردند که سواران ازحمله‌به ایشان بازمانند.

مونس از آب گذشت تا نزدیك آنها فرود آمد، آنگاه باکسانی کـه همراه وی بودند براسب وبر آب از گداری که یافته بودنـد سوی آنهـا رفت وشمشیر در ایشان نهادند که‌بیشترشان کشته شدند وبعضی‌شان غرق شدند، سالارشان نصرساجی اسیرشد، ابن‌ابی‌الحسین‌دیرانی نیزدستگیرشد. بعضی‌سیاهان امان خواستندکه‌مونس آنهارا ببرد ودراطراف‌پراکنده‌شان کرد، علی‌بن‌یلبق‌رابرنگهبانان‌واسط بجای نهاد. این نبردپنج‌روزمانده‌ازرجب‌رخ‌دادومونس‌ده روزمانده‌ازشعبان به‌بغداد باز گشت.

دراین‌سال، حسن‌بن حمدان یك جانفروش را به نام‌عزون که در کفر غـرثا قیام کرده بود، اسیر کرد وبنزد سلطان‌فرستادکه وی‌را برفیلی نشاندند و انگشت‌نما به‌بغداد درآوردند. پس از آن به‌زندان شد واین درذی‌حجه بود. یك مـاه پیش از آن ابوالسرایا نصربن حمدان و حسن‌بن‌سعیدبن‌حمدان یك جانفروش ازوابستگان بجیله‌را که‌در رادفیه قیام کرده‌بود فرستادند که برفیلی وارد بغداد شد، دوپسرش نیز بردوشتر پیشاپیش وی بودند باصدشتراز آن یاران وی.

در ماه ذی‌قعده، یکی ازبزرگان بربر، معـروف به‌ابوشیـخ، به خانهٔ سلطـان رفت و گفت که جمعی از سرداران و دبیران باابواحمد، محمدبن‌المکتفی بالله، بیعت کرده‌اندونزدیك‌سه‌هزار کس‌ازسپاهیان، وی رااجابت کرده‌اند. سلطان دستورداد که پسرالمکتفی‌بالله‌رادرخانه‌اش‌متوقف کنند. خبرابوشیخ‌فاش‌شد وبراوبیمناك‌شدند که مباداسپاهیان‌اورابکشند. ابوشیخ‌رابه‌جبل‌فرستادند، بنزدپسردایی که‌درسپاه‌وی‌باشد.

درماه‌ذی‌قعده، خبرآمد ازوقوع نبرد میان بلالیان وسعدیان به‌بصره، واینکه عبدالله‌بن محمد عمرویهی عامل کمك بصره ، بـلالیان راکمك داده کـه سعدیان را هزیمت کرده‌اندومحل‌هایشان‌راسوخته‌اند که‌ازبصره‌بیرون شده‌اند، سپس‌ازپی‌مدتی به‌خواست وتضرع به‌آنجا باز گشته‌اند.

صولی گوید: وقتی خبر این رخداد رسید علی‌بن عیسی دراین باب مکتوبی بلاغت‌آمیز به‌مردم بصره نوشت که ضمن آن ازتعصب ورزیدن منعشان می کـرد و

عاقبت بد آنرا به‌یادشان می‌آورد، من بنزد وی رفتم به‌وقتی که مکتوب را املاء می‌کرد، وقتی املای آنرا بسر برد به‌دبیر خویش گفت که آنرا به‌من دهد کـه بخوانم گوید: مکتوب بنزد من نکو نمود، بدو گفتم: «ابراهیم بن عباس دربارهٔ تعصب. ورزیدن مکتوبی دارد.» گفت: «از آن خبر ندارم، چیست؟»

گفتم: «عون‌بن محمد کندی مرا گفت که دبیری ازمردم شام به‌سرمن‌رآی به‌نزد ما آمد به‌نام عبدالله پسرعمرو ازبنی‌عبدکان مصر، دبیران سرمن رآی را کوچك نمودن گرفت وهیچکدامشان رانمی‌پسندید.»

عون گوید: حدیث وی‌رابا پدرم بگفتم که از آن سر گران شد و گفت: «پسر کم به‌خدا اورا به‌ضعف می‌برم ووی را به‌نزد خودش حقیر می کنم.»

پس اورا سوی ابراهیم‌بن عباس برد وبنزد وی در آورد به‌وقتی کـه پیامی دربارهٔ کشته‌شدن اسحاق‌بن اسماعیل املاءمی کرد ودر آن، سخن از تعصب ورزیدن آمده بود، شامی چیزی‌شنید که اورا به‌شگفتی کشید و به‌پدرم گفت: «این کسی‌است که زنان‌همانندوی‌نزاده‌اند، شنیدمش که‌چیزی املاءمی کرد که‌اندیشه‌ای‌روشن‌در آن‌بود.»

عون گوید: پدرم آن قسمت ازپیام را که املاء کرده بود نسخه کرد کـه چنین بود: خدای دشمن خویش را سه‌گونه کرده، روحی شتابان سوی عـذاب خدای و پیکری که‌دوستان خدای آنرا آویخته‌اند وسری که سوی خانه خلافت خدامی‌برند که آنرا ازپناهگاهی به‌بندی کشانیده‌اند ووی را به‌جای آرزو مرگ داده‌اند. بـه‌روزگـار قدیم تعصب ابنای خویش‌را مایه می داد و دوشیدهٔ خویش را برایشان وآنهارا ازخطر به‌دور می‌برد وچون اطمینان می‌یافتند، ایمن‌می‌شدند وبرمی‌نشستند و آرام می گرفتند، دوران رضاع بسر می‌رفت ووقـت برگـرفتن ازشیر می‌رسید و به‌جای‌شیر، خون روان می‌شد وبه‌جای طعمهٔ شیرین، تلخی می‌رسید و از عزت بـه ذلتشان می‌برد وازخوشی به‌ناخوشی، و ازمسرت به‌خسارت، از کشته شـدن واسیر شدن ومغلوب‌شدن وستم‌دیدن. کمتر کس بود که فتنه‌را برافروزد ودرآتش آن‌رود

مگردراو می آویخت و گلو گاهش را می گرفت وبه کمك حق، کید اورا به‌سستی می‌بردچندان که‌بنقد اورا مفتون‌می‌داشت وبرای بعد آتش زنه می‌شد و عبرت حق و موجب بیزاری ازباطل، که آنهارا دراین جهان زبونی ای هست وعذاب آخرت سخت‌تراست که‌خدا ستمگربندگان‌نیست[1].

درذی‌حجه خبر آمد که یاران اسفار پسرشیرویه دیلمی که بری تسلط یافته‌ـ بود براو تاخته‌اند ومی‌خواسته‌اند وی‌را بکشند واو باتنی چند ازخواص و غلامان خویش گریخته وبجای وی یك دیلمی به‌ری آمده بنام مردآویج پسرزیار.

از جمله رخدادهای این سال آن بود که به‌شب یکشنبه یازده روز رفته از جمادی‌الاول درخانه محمدبن علی‌بن مقله که درالزاهر بر کناردجله بنیان کرده بود حریق شد، می گفتند که دویست هزاردینار بر آن خرج کرده بود. خانه باهرچه در آن بود بسوخت، خانه‌های کهن نیز که پیش ازوزارت درآن سکونت داشته بود بسوخت ومردم آنچه را باقی‌مانده بود،ازچوب و آهن وسرب،به‌غارت بردند چنانکه تماشاگه عابران دجله شد و آنچه از اجارهٔ الزاهر به سلطان می‌رسید و سالانه مبلغی معتبربود ازمیان رفت. پس از آن سلطان بگفت تادرهای آنرا ببندند وعابران را از آنجا شدن ممنوع داشت. مردم گفتند که این،کار محمدبن یاقوت بود به‌سبب کینه‌ای که ازمحمدبن علی‌بن مقله دردل وی بوده بود.

دراین سال به‌روزدوشنبه.شش‌روزمانده ازشوال، مقتدرپسرخویش‌ابوعبدالله را خلعت‌داد به‌عهده‌داری فارس و کرمان، که باخلعت‌برنشست وسوی خانهٔ خویش رفت که در جراده بود نزدیك پل. مقتدر این پسرخویش را بدست نصر حاجب تربیت کرده بود ووی را بدوسپرده بود. وقتی نصردرگذشت، یاقوت سرپرستی او را عهده کرد، چنانکه نصرپیش ازاو، سرپرستی می کرده بود، بااین تفاوت که‌نصر بدوهدیه می‌داده بود وبه‌وی تقرب می‌جسته بود.

۱ــ اولئك لهم خزی فی‌الدنیا ولعذاب‌الاخرة شد، ومالله بظلام للعبیدسورهٔ آیهٔ

صولی گوید: نصرحاجب را دیدم که ملکی خریده بود بر کنار نهردیالی و نهروان، به‌نام قرهاطیه که از آن نوشجانی‌بوده بود که آنرا پاره‌پاره خرید. وهیجده هزاردینار بر آن خرج کرد، سپس آنرا به‌ابوعبدالله پسرمقتدر هدیه کرد که‌سی‌هزار- دینار می‌ارزید. به‌روزی که ملك را به‌ابوعبدالله هدیه می کرد برای وی و برادرش ابوالعباس در آنجا (ضیافتی) ساخت که سران‌سرداران وغلامان باوی آنجا رفتند و دوروز آنجا ببودند که‌نصرمالی گزاف‌بر آنهاخرج کرد وغلامان وخادمان‌را جایزه- های سنگین داد، بعضی‌شان را اسب داد بازین ولگام.

گوید: یکی ازنمایندگان نصرمرا حکایت کرد که آنچه راکـه دراین دوروز سربریده‌شده بود، ازبره وبزغاله ومرغ وجز آن‌ازاقسام دراج وپرنده، شمار کـرده بود که به‌چهارهزاررسیده بود.

صولی گوید: وقتی‌ابوعبدالله به‌سبب ولایتداری‌خلعت‌گرفت ومصمم‌حرکت شد، مرا دعوت کرد که باوی بروم ودرشمار مصاحبان‌وی باشم، اما امیرابوالعباس پسرمقتدر این را خوش نداشت، من ازابوعبدالله طفره رفتم که ازمن خشمگین شد ومقرری ای راکه به‌من می‌داد برید.

گوید: پس از آن خبریافتم که رفتن وی عقب افتاد وقصیده‌ای بدونوشتم که تغزلی نکوداشت وستایشی همانند آن.

صولی همهٔ قصیده‌را در کتاب الورقه که دراخبار دولت تألیف کرده یاد کرده وچنان دیدم که ابیاتی از آنرا دراین کتاب بیارم تامعلوم شود که صولی باآنها همدم بوده، بعلاوه اینکه‌ازاخبارشان مطلع بوده ورخدادهای روزگارشان را می‌دانسته که مخبر حاضر چون شنوندهٔ غایب نباشد. اینك بیت‌هایی از قصیدهٔ صولـی:

«روزگار ستم می کند

«محبوب نیزستمگراست

«ستمدیده ازاین دو
«به کجا تواند گریخت؟
«باد جدایی بردیدار وزید
«وغمها بردل من روی کرد
«ای بیمارردیدگان، کدام تندرست است
«که عشق تووی را بیمار نکند؟
«مگرپیوستگی به‌من برتو حرام است
«یا خواستار وصل دورافتاده است
«وحرمان زده.
«دلدادگی را نهان داشتم
«واگردقیق بنگری،
«نهان داشتن دلدادگی
«کاری است دشوار.
«تاکی خصومت محبوب را تحمل کنم!
«که روزگارم چنانکه خواهد
«بامن دشمنی می کند.
«ابوعبدالله هارون را به‌نزدمن،
«مکرمت‌های نوهست وقدیم.
«وی بدرآسمان است که
«دراوج سعد طلوع می کند
«وکسان ستارگان آنند.
«بزرگی‌را ازهفت خلیفهٔ درخشان
«به‌ارث برده که هیچیك تیره نبوده‌اند.

«ای نسیم زندگی، توبرای روزگارمن
«وقتی دستخوش رکود شود
«همانند نسیمی.
«طعم بخشش ترا چشیده‌ام
«که همانند آن یافت نمی‌شود.
«مرا به‌شاهدان کمان بردار
«که ازروی اطلاع داوری نمی کنند
«وامگذار.
«آنکه ازوی بدگمانی،
«از آنچه گمان‌برده‌ای
«برکنار است.
«اکنون‌اگربروی، روان می‌شوم
«واگربمانی من نیز می‌مانم.
«نشانی ازرضایت به‌من بنمای
«که روزگارمن، که ترا مباد.
«تیره‌است.
«نظم این ستایش، اگرانصاف کنند
«ازمروارید منظم‌برتراست.
«که دنباله معانی‌را دربارهٔتوهمی کشد.
«وستایش، پیشاهنگ بخشش‌است.»

دراین سال ابوبکر محمدبن ابراهیم نیشابوری درمکـه بمرد، به‌روزیك‌شنبه سلخ‌شعبان.

دراین سال سالارحج، عمربن‌حسن‌عباسی بود.

آنگاه‌سال سیصدونوزدهم درآمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال‌سیصدو‌ـ نوزدهم بود از اخبار بنی عباس

ابومحمد، عبدالله‌بن‌احمد فرغانی‌در کتاب‌خویش که به‌دنبالهٔ کتاب‌محمدبن‌ـ جریرطبری نوشته وآنرا المذیل نام کرده گوید: دراین سال درمحرم، گروهی از سواران، دربغدادمقرریهای خویش‌را ازسلیمان‌بن‌حسن‌وزیرمطالبه کردند ودشنامش گفتند وباوی درشتی کردند، غلامان وزیر از بالای خانه آجر به‌آنها افکندند که یکی ازدوستان کشته شد. سواران به‌خانه هجوم بردند، وزیر از در دیگر برون شد ودر کشتی ای نشست وسوی خانهٔ علی‌بن عیسی رفت که ازدر وی برفتند.

دراین سال ابراهیم‌بن بطحا، محتسبی مدینةالسلام را عهده کرد.

درصفر، مونس خادم ورقانی درباز گشت ازحج بامردم وارد بغداد شد، همگی به‌سلامت. مردم مدینةالسلام ازاین خرسندی وخوشدلی نمودند وبازارهارا آذین بستند وجامهٔ وزیور وجواهر برون آوردند، درخیابانها قبه‌ها نهادند. سلطان مونس‌را خلعت داد واورا به‌نزد خویش راه داد، جمعی را نیز باوی خلعت داد و این به‌روز پنجشنبه‌بود، ده‌روز رفته‌ازصفر. حج گزاران گفتند که درراه به‌گرسنگی‌ـ ای سخت دچارشده‌بودند که‌راه، آبادانی نداشت ونزدیك‌بود از گرسنگی همدیگر را بخورند.

نیمهٔ صفر مالربایان وغوغاییان عوام آهنگ خانه خلیفه کردند و درمیدان را بسوختند ودیواررا سوراخ کردند. خلیفه به‌مجلس هشت گوش[1] رفت، یلبق و دیگر غلامان نیز باوی‌بودند. یلبق برای آنهاتعهد کرد که‌نگرانیهایشان را ازمیان ببرد وبر آنهاخرج کند که‌برفتند. پس از آن‌باز بشوریدندو آهنگ خانهٔ ابوالعلاءسعیدبن‌حمدان

۱ــ کلمهٔ‌متن: الثمن.

کردند که از خانه وی با آنها نبرد شد. ویکی از آنها کشته شد که برفتند و روز بعد صبحگاه سوی آن رفتند ابوالعلاء حرمتهای خویش را با هرچه داشت در زورقها نهاده بود، برروی آب، که به‌آنچه انتظار داشتنددست نیافتند.دروی‌را بسوزانیدند، سپس سوی زندانها و سوی مطبق رفتند و از پی‌نبرد با مدافعان، زندانهارا گشودند. از فتنهٔجویان گروهی بسیار کشته شد، پس از آن درجایگاه نگهبانان نشستند ویکی را به‌نام ذباح کشتند که‌گفته شد ابن‌الثامی را سربریده بود.

صبحگاه روز بعد ابن‌یاقوت باز ورق سوی آنها رفت ویاران‌وغلامان‌خویش را بر اسبان فرستاد وشمشیر و تیر در عامیان غوغایی نهاد و همچنان از رحبه‌حسین تا بازار ریخته‌گران باب‌الطاق از آنها می‌کشت که مردم بازماندند و دست بداشتند.

در آخر صفر، طریف سبکری سوی مرز رفت به‌آهنگ غزا، درربیع الاول نیز نسیم‌خادم شرابی سوی مرز رفت، مونس مظفر از او بدرقه کرد. ازفسطاط مصر یازده کشتی به غزای ددیا سوی روم رفت که ابوعلی یوسف‌اطاقی‌در آن بود.

در این سال، نوروز پارسیان و شعانین یهود به یك‌روز بود که‌کمتر باهم‌یکی می‌شود.

هشت روز رفته از ربیع‌الاول،ابوالعلاء پسر حمدان‌خلعت گرفت ودیار ربیعه وناحیهٔ مجاورآن را عهده کرد ودستور غزا یافت.

و هم در این ماه، ابواسحاق وابوبکر، پسران رایق کارهای بصره راعهده کردند،

در ماه ربیع‌الآخر، این سال خبرآمد که بدویان به‌گروهی انبوه سوی‌انبار شده‌اند و تباهی کرده‌اند و کشتار، علی‌بن‌یلبق با سپاهی فراوان سوی آنها رفته یلبق پدرش نیز از پی او برون شده که به بدویان رسیده‌اند وبا آنهانبرد کرده‌اند

به‌روز یك‌شنبه سیزده روزمانده ازاین ماه آنهارا شکسته‌انـد و ازپی نبردی سخت بدویان هزیمت شده‌اند واز آنها کشته‌اند واسیر گـرفته ویـاران غنیمت گرفته‌انـد، غنیمت سنگین.

وهم درربیع‌الاخر، به‌شهر فسطاط حریقی رخ داد درمحلی به‌نام خولان، به‌هنگام روز، که خانه‌های بنی‌خولان ودیگران درحریق ازمیان رفته است[1].

چهارده روزمانده ازجمادی‌الاول هفتادوپنج کس از ارمنیان را وارد مدینة ـ السلام کردند که‌بدرخرشنی آنهارا فرستاده بود ازجمله کسانـی بود کـه بـا آنها نبرد کرده بود. آنهارا انگشت نما کردند وبگردانیدند. وهم‌اسیران قرمطی‌را که در سواد کوفه قیام کرده بودند وبشرنصری آنهارافرستاده‌بود ویکصد کس بودند وارد کردند که انگشت‌نما شدند وآنها را درمدینةالسلام‌بگردانیدند.

درجمادی‌الاخر این سال، اختلاف مونس مظفر با یاقوت و پسرش فـزونی گرفت ومیانشان کشاکش‌ها بود که پسر یاقوت ازنگهبانی برداشته شد و کاروی را درسمت شرقـی به‌احمدبن خـاقـان دادنـد و در سمت غـربـی به‌مسرور وابستهٔ مقتدر.

درهمین ماه ابوبکر، محمدبن طغج، برشهر دمشق وتوابع آن گماشته شد و راشدی از آنجا برداشته‌شدو کاررمله‌بدوبازداده شد. مکتوب‌خلیفه دربارهٔ ولایتداری برای ابن طغج فرستاده شد وچون نامه بدورسید بی‌درنگ سوی دمشق روان شدو راشدی سوی رمله برون‌شد، مردم دمشق‌ازآمدن ابن طغج خرسند شدند وبه‌بهترین وضعی واردآنجا شد.

درآغازرجب این سال، مونس به‌خلیفه پیام داد وازاو خواست که یاقوت و پسرش را ازمدینةالسلام بیرون کند، اما این‌را ازاو نپذیـرفت که ازکار خلیفه‌آزرده شد و اجـازهٔ برون شدن خواست که منع نشد و خشمگین به خیمه‌گاههای

۱ــ تعبیرمتن: فذهبت فیه.

خویش رفت که دررقهٔ شماسیه‌بود. بدوخبررسید که یاقوت وپسرش دستوریافته‌اند آهنگ وی کنند واورا بکشند. پس مونس پیادگان مصافی‌را سوی خویش جلب کرد که درشماسیه بدوپیوستند وباوی شدند، پس ازآن یاران، باقیماندهٔ مقرریهای خویش‌را ازپسر یاقوت مطالبه کردند که‌تهدیدشان کرد وهمگیشان به‌مونس‌پیوستند. پیش ازآن خیمه‌های خویش‌را که اطراف خانهٔ خلیفه بود با شمشیر دریدند. کار مونس نیرو گرفت ودر اردوگاه وی نزدیك شش هزارسواروهفت‌هزارپیاده فراهم شد. پسر یاقوت به‌اسلحه‌فروشان دستورداد که‌به‌آنهاسلاح‌نفروشند، مونس‌سرداران خویش‌راسوی‌اسلحه‌فروشان فرستاد و تهدیدشان کرد که مبادا کسی‌ازیاران‌وی رااز خریدسلاحی که‌می‌خواهدبازدارند. یلبق‌وبشرواصطفن‌وابن‌طبری‌مال‌بسیاربرای‌مونس بردند وبدو گفتند: «این مال را باتو به‌دست‌آورده‌ایم واینك وقتی است که بدان نیازداری ونیازداریم.» مونس آنها را سپاس گفت و مال را میان یاران خود و کسانی که به‌آهنگ وی می‌آمدند پخش کرد.

وقتی‌کار مونس نیرو گرفت‌وسپاه‌بدوپیوست سلیمان‌بن حسن وزیر وعلی‌بن‌عیسی وشفیع ومفلح برنشستند وسوی‌وی‌رفتند وچون‌به‌خیمه گاه مونس‌به‌درشماسیه رسیدند طرفداران مونس برآنها بشوریدند به‌چهرهٔ اسبانشان زدند و آنها را بگرفتند، اطرافیان مونس چنان‌وانمودند که‌می‌خواهند آنهارا بکشند که ازجانهای خویش نگران‌شدند. آنروزبداشته بودند، خبربه‌مقتدر رسید و او را آشفته کرد و میانشان توافق شد که یاقوت ودوپسرش را ازبغداد برون کنند. خلیفه کس به‌نزد یاقوت وپسرانش‌فرستاد که به‌هر کجا می‌خواهید بروید که‌درتاریکی صبحدم به‌روز چهارشنبه هشت‌روزرفته ازهمین ماه برون شدند، باهمهٔ اطرافیان‌ازراه آب، باچهل وچند کشتی که مال وسلاح وزین وشمشیرو کمربند وچیزهای‌دیگربارداشت،باهشت کشتی‌دیگر.

پس ازآن‌مونس،علی‌بن‌عیسی‌را بادیگر کسانی که باوی بداشته بود رها کرد.

مونس به‌خانهٔ خویش باز گشت وخانه یاقوت وپسرش‌را بسوخت و درمدینةالسلام ندا داده شد که هیچکس از کسانی که پسرابن یاقوت‌را یاری و کمك داده‌اند نمایان نشوند. آنگاه مونس دربارهٔ کسی که‌حاجبی بدوداده شود اندیشه کرد وانتخاب وی برپسران رایق افتاد، به‌سبب حقارتی که در آنها بود، چندان که لقب خدیجه و ام‌الحسین یافته بودند، دربارهٔ آنها پیام فرستاد وحاجبی را به‌آنها داد که دست و پای وی را بوسه زدند وگفتند: «مابندگان استاذیم.[1] پیش ازما پدرمان نیز چنین بود.» وبرفتند، غلامان مونس پیش روی آنها می‌رفتند تا به‌منزلهاشان رسیدند.

به‌روز دوشنبه ده روزمانده ازرجب، مفرح‌بن مضر جانفروش را بادو کس واردکردند، ابن ورقاء آنهارا ازراه خراسان فرستاده بود که بریك فیل و دوشتر انگشت‌نما شدند.

سخن‌ازدستگیری‌سلیمان‌بن‌حسین وزیرووزارت کلواذی

به‌روزشنبه شش روزمانده‌ازرجب، سلیمان‌بن‌حسن‌وزیردستگیرشد، از آن‌رو که در ایام وی مال کمیاب بود وشورش سپاهیان پیوسته بود ونیز ازسلیمان در ایام وزارت وی چیزها نمایان شد که پیش از آن نهان بوده بود چون گفتاررکیك و نقل امثال مضحك وادای کلمات قبیح درحضور خلیفه که شایستهٔ وزیران نبود. مردم اورا حقیرشمردند وشاعران هجای او گفتند ووزارت کسی همانند او را سخت نا‌مناسب دانستند. ابن یاقوت دربارهٔ وی اشعاری گفت که در آخر آن: «ای سلیمان برایم آواز بخوان ومیم‌بنوشان[2].» را تضمین کرده بود وهم ابن درید دربارهٔ وی

۱ــ کلمهٔ‌متن.

۲ــ شعر از ابونواس است وشاعر، وزیررا به‌مقام غلام ابونواس که نغمه‌گر وساقی حضوروی بوده تنزل داده است.

گفته بود:

«سلیمان وزیرراکاستی همی فزاید

«وشایسته است که به‌حقارت بازرود

«ازابوخلاط زیان‌آورتر است

«وازابوالفرج‌بن حفص کند گفتارتر.»[1]

ابوالقاسم، عبیدالله‌بن محمد کلواذی به‌وزارت گماشته شدوخلعت گرفت واین به‌روز یکشنبه بود، چهارروزمانده ازرجب همین‌سال.

درشعبان‌این‌سال‌خبر آمد که ابوالعباس، احمدپسر کیغلغ،بااشکری[2]فرمانروای دیلم مقابل شده ودیلمان اورا هزیمت کرده‌اند ویارانش ازوی پراکنده‌اند، چندان که بیست کس باوی بمانده‌اند، دیلمان ازپی یاران هزیمت شدهٔ وی رفته‌اند ووارد اصبهان شده‌اند وخانه‌های آنجا را متصرف شده‌اند و درآنجا اقامت گرفته‌اند. اشکری باجمعی از دیلمان ازپی آنها رسیده وچون ابن کیغلغ آنها را نگریسته به کسانی که اطراف وی بوده‌اند گفته اشکری را به‌من نشان بدهید که چون وی را به‌ابن کیغلغ نموده‌اند به‌تنهایی آهنگ وی کرده. دیلمی درشت اندام بوده وچون اورا دیده که پیش می‌آید دربارهٔ وی پرسش کرده که بدو گفته‌اند این ابن کیغلغ است، هریك ازآنها به‌دیگری پرداخته، دیلمی داسی را که به‌دست داشته به‌طرف ابوالعباس پسر کیغلغ افکنده که پوشش وی را دریده وبه‌پاپوش وی رسیده و در عضله‌وساقش فرورفته وآنرا به‌پهلوی‌زین‌دوخته،[1]ابن کیغلغ‌بدوحمله برده وباشمشیر خویش ضربتی به‌بالای سرش زده که ازاسب خویش بیفتاده که سرش را بر گرفته وآنرا پیش روی خود فرستاده، یاران دیلمی پراکنده شده‌اند، یاران ابن کیغلغ

۱ــ ازسیاق گفتار خوب معلوم است که این‌دو کس که به‌متون اعلام ره نیافته‌اند درآن روزگار به‌زیانکاری وکندگفتاری شهرهٔ شهر بوده‌اند.

۲ــ متن اشکر، نسخهٔ بدل یشکری.

نیز بازگشته‌اند، وی وارد اصبهان شده وسرپیش روی بوده، مردم شهر شمشیرها و نیزه‌های خویش‌را دردیلمانی نهاده‌اند که آنجا بوده‌اند وهمه‌را کشته‌اند. ابن کیغلغ درخانهٔ خویش جای گرفت وکارش استقامت گرفت وآبروی وی به‌نزد مقتدر نکو شد ومردم ازشجاعت ودلیری وی باوجود کهنسالی شگفتی کردند.

ده‌روزمانده‌ازشعبان، خبر آمد که قرمطیان سوی کوفه شده‌اند و درنمـازگاه عتیق فرود آمده‌اند وآنجا اردوزده‌اند ومقیم شده‌اند. گروهی ازآنها نیزبادویست سوار وارد کوفه شده‌اند وبیست وپنجروز درآنجا ببوده‌اند با اطمینان ، و نیازهای خویش‌را برآورده‌اند وگروهی بسیار ازبنی نمیررا بخصوص آنجا کشته‌اند وبنی‌اسدرا به‌جا نهاده‌اند وانبارهایی‌راکه‌غلات بسیار ازآن سلطان ودیگران درآن بوده غارت کرده‌اند.

دراین سال زکری خراسانی به‌اردوگاه سلیمان بن‌ابوسعید جنابی رسید و باآنهاچندان‌حیله کرد، ونیرنگ‌زدکه بدان‌رسوا شدند واوراپرستش کردند وبدانچه دستورشان داد تسلیم شدند چون رواداشتن محارم واینکه مرد خون برادروفرزند وخویشاوندان خویشتن ودیگران را بریزد.

سبب راه یافتن زکری به‌نزد قرمطیان آن بودکه وقتی آنها درسوادکوفـه پراکنده شدند به‌قصرابن هبیره رسیدند وگروهی ازمردم را اسیرگرفتند. قـرمطیان کسانی‌راکه به‌اسیری می گرفتند بندهٔ خویش می کردند. جنابی‌برهردسته ازاسیران سردسته‌ای داشت، این زکری جزو کسان دیگر اسیرشد ، یکـی ازسردستگان کـه سالار اسیران بود مالك وی شد وچون خواست اورا به‌خدمت بگیرد گردنفرازی کرد وسخنان ناخوشایند بدوگفت. وقتی قدرت کلام وجرأت‌زکری‌را بدید از وی بیمناك شد ودست ازوی بداشت . خبر به‌سلیمان جنابی رسیدکه هماندم‌زکـری را احضارکرد وباوی خلوت کرد وسخنش‌را بشنید وبـدودل بست ومطیع وی شـد و به‌یاران خویش دستورداد که مطیع وی شوند و ازدستورش پیروی کنند، وی را در

قبه‌ای نهاد وازمـردم نهان داشت، خبرز کری قـرمطیان را مشغول داشت،وی را ببردند و به‌ولایت خویش باز گشتند وچنان معتقد بودنـد که وی غیب می‌داند و از آنچه دردلهاوخاطرشان‌هست خبردارد. پس از آن ز کری‌سبب‌هلاك ونابودیشان‌شد چنانکه یاد آن بیاید به‌وقتی که این رخداد در آن بود.

دراین سال،یاقوت باپسرش و کشانی ازسپاهش که پیروی او کردند ازسمت شرقی مدینةالسلام برفت ازراه‌آب که‌آهنگ‌کارهای خویش داشتند درولایت‌فارس علی‌بن یلبق درواسط بود وکارآنجا را عهده داشت. جمعی ازغلامانی که مـونس سوی وی فرستاده بود با او بودنـد چون سیمای منخلی وکانجـور وشفیع وتکین خاقانی ودیگران. این دسته‌ابن یلبق را وادار کردند که به‌مقابلهٔ یاقوت رود وباوی نبرد کند. خبر به‌پدرش یلبق رسید کـه براین‌کار به‌سختی اعتراض کـرد و به پسر خویش نوشت ووی را ازارتکاب این‌کار بیم‌داد ودستورش داد که به‌نایبان خویش در واسط بگوید که از یاقوت پیشواز کنند و وی را خـدمت‌کنند و پیش روی او باشند تاازواسط برون شود. به‌سرداران نیزنوشت که ازپسروی دربارهٔ ناخوشایندی اگرآهنگ آن داشت اطاعت نکنند. به‌یاقوت نیزنوشت وازاوخواست که ازسمت غربی عبور کند ازبیم فراهم‌شدن دوسپاه. پس ازآن یلبق بنزد پسر خویش رفت و چندروزی به‌نزد وی ببود تایاقوت عبور کرد و ازواسط برفت.

درشعبان این سال،پیادگان دربغداد بشوریدند که یلبق ودیگرسپاهیان با آنها نبرد کردند و ازصبحگاه تا نماز پسین نبرد میانشان پیوسته بـود، جمعی ازسواران زخمی شدند وشمار بسیاری ازپیادگان کشته شدند پس ازآن دو گروه در کوچه‌ها ودربندها پراکنده شدند وبرفتند.

سخن ازاینکه کلواذی را ازوزارت برداشتند وحسین‌بن قاسم را بر آن گماشتند

عبیدالله‌بن محمد کلواذی یکی ازدبیران بزرگ بود وبه‌نزد مردم والاقدر ، پنداشتند که‌کاردان است وکاررا به‌سامان می‌برد. دوماه به‌وزارت پرداخت و از آن خوشدل نبود که مال کمیاب بود واعتراض بسیار وآشوب پیوسته وعاملان از فرستادن مال بازمانده. پس خواست که معاف‌شود و گفت: «شایستهٔوزارت‌نیستم.» که وی را ازوزارت برداشتند. باوی‌خشونت‌نکردند، زبونی ندید وبه‌هیچکس از اطرافیان وی تعرض نشد، به‌خانهٔ خویش رفت ودرآنجا قرار گرفت، خلیفه دستور داد که خانهٔوی را محفوظ ومصون دارند.

وچنان بود که ابوالجمال، حسین‌بن قاسم ، همه روزگار خویش را به‌طلب وزارت می کوشیده بود وبه‌مونس واطرافیان وی‌تقرب‌می‌جسته‌بود وباآنها ساخت وپاخت می کرده بود چندان که به‌نزدشان حرمت یافت ودید گانشان‌را پر کرد. وی به‌دبیران نصرانی تقرب می‌جست وبه‌آنها می گفت: «کسان من ازشمایند ونیاکان من ازبزرگان شما بوده‌اند.»میگفت که‌به‌روزگارمعتضد صلیبی ازدست عبیدالله جد وی بیفتاد وچون مردم آنرا بدیدند گفت: «این چیزی است که پیره‌زنان ما بدان تبرك می‌جویند وبی‌آنکه بدانیم آنرا درجامه‌های ما می‌نهند.» به‌این و امثال این به آنها یعنی مونس ویاران وی تقرب می‌جست.

به‌روز شنبه،سلخ ماه رمضان، ابوالجمال‌را به‌وزارت گماشتند وهمان روز بدو خلعت دادند که باخلعت خویش همراه دیگر سرداران برنشست. طبقات مردم نیز باوی بودند، درراه‌پیشابش گرفت، همچنان که‌خلعتهای خلیفه‌را به تن داشت‌پیاده شد و به‌خانهٔ محمدبن فتح سعدی رفت وآنجاپیشاب کرد و بگفت تا مقرری

وجیره وی را بیفزایند و از آنجا برنشست و به‌خانهٔ خویش رفت.

هفت روزمانده ازشوال علی‌بن عیسی را سوی‌دیرقنا فرستادند.

دراین‌ماه، درجامع رصافه نامه‌هایی خوانده شد، درباره فتحی که خدای در طوسوس به‌خشکی ودریا نصیب ثمل کرده بود.

وهم‌دراین ماه، ابوالعباس، احمدبن کیغلغ خلعت گرفت وطوق گرفت با بازوبند، پسردایی به‌کارهای فارس گماشته شد ویاقوت براصفهان وپسرش محمد برجبل وبه‌سبب ولایتداری خلعتشان دادند.

درشوال این سال،حسین‌بن قاسم وزیر، عمیدالدوله،پسرولی‌الدوله خلعت گرفت که ندیم مقتدر شده بود.

به‌روزجمعه، پنجروز مانده ازاین‌ماه درآسمان مدینةالسلام درسمت قبله سرخی آتشین تندی نمودارشد که همانند آن دیده نشده بود، دراین‌روزحسین‌بن‌قاسم وزیر، عمیدالدوله،پسر ولی‌الدوله درمسجد رصافه نماز کرد، چاچی ای به تن داشت باشمشیر وحمایل که مردم از آن شگفتی کردند.

دراین سال،جعفربن علی هاشمی معروف به‌رقطه که ازمردم مکه بود سالار حج بود به‌نیابت از ابوحفص عمربن حسن.

آنگاه سال‌دویست و بیستم درآمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال دویست‌ـ و بیستم بود از اخبار بنی عباس

دراین سال،مونس مظفر مخالفت‌مقتدر کرد و ازبغداد به‌موصل‌رفت پس از آن مقتدررا خلع کرد و اورا بکشت. سبب آن بود که وقتی‌مونس، یاقوت و پسرش را ازحاجبی دور کرد وآنها را ازمدینةالسلام برون کرد ودوپسر رایق را برای ملازمت مقتدر وحاجبی وی بر گزید، امید اطاعت از آنها داشت و اینکه

کمتر باوی مخالفت کنند. مونس بیماری نقرس داشت وچون از کار افتاده‌ای در خانهٔ خویش نشسته بود یلبق غلام خویش را به‌جای خویش نهاده بود و سپاه را بدو سپرده بود و او را به‌خویشتن پیوسته بود که برای دیدار خلیفه و ترتیب لوازم سپاه و امرونهی نیابت وی می‌کرد. ازاینرو کار پسران رایق نیرو گرفت و بر خلیفه تسلط یافتند که نزدیك وی بودند. به‌آنها گفته شد که مونس می‌خواهد حاجبی را به‌یلبق دهد که ازمونس بدگمان شدند و ازاو دوری گرفتند و کسانی را که به‌حضرت خلیفه بودند چون مفلح و ابن‌قاسم وزیر ودیگران برضد وی برانگیختند وبسوی یاقوت وپسرش وپسردایی و دیگران پیام‌ها فرستادند. خبر به‌مونس رسید وبنزد وی بدرستی پیوست واین، وی را ازمقتدر و کسانی که با وی بودند دور کرد.

پس از آن غلامان اطاقی و ساجی با زمینه‌سازی که پسران رائق برای آنها کرده بودند ازمقتدرخواستند که هروقت به‌سلام می‌نشیند بنزد وی راه یابند و خواستند که ازاطاعت یلبق معاف باشند وبدمونس گفتند که آنها را به‌یلبق پیوسته بود.

وقتی روزدوشنبه شد پنجروزوفته ازمحرم، مقتدر برای سلام نشست و کسان بنزد وی راه یافتند اطاقیان وساجیان نیز بدو راه یافتند که یلبق را از آنها برکنار کرد وخلعت بدودادند. مقتدر درکار خویش استقلال نمود وبه‌رای خویشتن کارکرد که کاربرمونس عیان‌شد و بنزد وی به‌درستی پیوست که برضد وی تدبیر کرده‌اند وبدانست که قصد وی دارند.

وچون روزپنجشنبه‌شد، هشت روزرفته ازهمین‌ماه، مقتدر بازبه‌سلام بنشست، مونس به‌در شماسیه رفت وآنجا اردو زد و یاران وی خانه حسین‌بن قاسم وزیررا غارت کردند. خبر به‌مقتدر رسید ودستورداد که قصررا ازمردان پرکنند، به‌کسانی ازپیادگان که برآنها خشم آورده‌بود ندا داده شد که ازآنها رضایت دارد

که آشکارشدند، وعدهٔ یك‌دینار اضافه برمقرری به‌آنها داده شد، پیادگان نمودار شدند وکارخلیفه نیرو گرفت ویاران مونس نهان شدند، خاصانش بدوپیوستند، یلبق نیز سوی اورفت.

به‌روزجمعه، نه‌روزرفته ازهمین‌ماه، وقتی‌نماز مردم‌درمسجد جامع به‌سررفت مقتدر مابین نیمروز وپسین برنشست باقبای‌تافته وعمامهٔ سیاه، سایبانی برسرش‌بود و پسران بزرگش که‌هفت کس بودند پیش رویش بودند، سواره. همه امیران و سرداران نیز باوی وپیش‌روی‌وی‌بودند. ازدرخاصه‌سوی‌جایگاهی رفت که برکنار میدان بود، درآنجا قبهٔ دیبای‌بلندی براى او بیا کرده بودند که واردآن شدپس از آن درآمد و برعامه نمودار شد و مردم‌دعای اوگفتند. به‌روزشنبه مونس، بشری نایب خویش را به‌نزد مقتدر فرستاد به‌رضاجویی وعذرخواهی که وی به‌خلع و عصیان برون نشده بلکه به‌فرار ازتعقیب برون شده، بشری را گرفتند و سیلی زدند وبند براونهادند. وقتی خبر به‌مونس رسید هراس ودوری وی بیفزود و بگفت تا یاران‌وی‌رامقرری‌دهندیاران‌اوبرای‌خرید سلاح، چیزهایی بدان‌نیازداشتند، واردبازار شدند اما ازاین‌کار منعشان کردند تاوقتی که مونس یکی ازسرداران خویش را به شهرفرستادکه به‌وقت خریدچیزهایی که‌می‌خواستند حضوریافت، پس از آن مونس به‌بردان‌رفت وبسیاری‌ازسپاهیانش ازنزد وی به‌خانه سلطان شدند. ازجمله کسانی که ازنزد وی برفتند ابودلف، قاسم‌بن دلف ومحمدبن قاسم سیمایی ودیگر کسان از سرداران بودند.

نیمهٔ‌محرم، هارون‌پسرغریب‌دایی‌واردبغدادشد، ودرنجمی‌فرود آمد. ابن‌عمرویه نیز که ازبصره می‌آمد وارد شد. نسیم شرابی از مروآمد، مسرور خلعت گرفت و نگهبانی دوسمت‌براو فراهم‌شد، پس‌از آن، هشت روز مانده ازمحرم‌محمدبن‌یاقوت واردشدکه سرداران‌مقتدربراوفراهم‌شدندوکارش نیرو گرفت ابوالحمال وزیر نیز خلعت گرفت‌ولقب‌وی‌عمیدالدوله‌شد، کنیه‌نیز گرفت‌ونامه‌هادراین‌باب‌ازجانب‌ابوعلی

عمیدالدوله وزیرپسر قاسم‌بن عبیدالله ولی‌الدوله به‌عاملان فرستاده شد ونام وی به سکه‌ها نوشته شد. پسرش را نیز خلعت دادند به‌دبیری ابوالعباس پسرمقتدر، ملقب به‌الراضی.

وقتی سپاه دربغداد فراهم آمد ویاران مقتدر همسخن شدند وبسیاری از یاران مونس ازنزد وی به‌خانهٔ سلطان رفتند مونس به‌ناچار ازبردان راه آب گرفت ونزدیك یکصدکس ازغلامانش ازکوچك وبزرگ باچهارصد غلام سیاه ازآن وی همراهش بودند. یلبق وپسرش وباقی غلامان مونس ازراه خشکی برفتند با نزدیك هزاروپانصدکس، ازسران قرمطیان نیز نزدیك هفتادکس باوی‌بودند. از جمله خطابرادر هند وزید پسرصدام واسد پسر جهور که همگان دلیران مبرز جنگی بودندکه هیچکدامشان ازدشمن روی نمی گردانیدند. مونس به‌سرمن رای رفت و درسمت شرقی اردوزد، کسان درقصر گچ بنزد مونس فراهم شدندکه با آنها سخن کرد و وعدهٔ خوبشان داد وبه‌آنها گفت: «من نافرمان سرورم نیستم و از او فراری نیستم، این طبقه بامن دشمنی کرده‌اند وبه‌سرور من تسلط جسته‌اند،بهتردیدم دوری کنم تا ازغفلت خویش بازآیند ومن درکار خویش باآنها بنگرم ، با وجود این ازموصل فراتر نمی‌روم، مگرآنکه سرورم رفتن سوی شام را برایم برگزیند که‌آنجا می‌روم.»

ضمن سخن باآنها گفت: «هرکه می‌خواهد به‌درخلیفه بازگردد بازگردد و هرکه می‌خواهد بامن بیاید، بیاید.» که بدوپاسخ نکودادند وگفتند: «ما مطیع توایم، اگرروان شوی روان می‌شویم‌واگر بازگردی بازگردیم.»

مونس، ابوعلی معروف به‌زعفران را باده‌کس ازقرمطیان فرستاد، برای مالی که درعکبرا به‌نزد یکی ازنمایندگان خویش سپرده بودکه پنجاه‌هزار ازآن مال را به نزدوی آوردکه مونس مقرری همراهان خویش‌را بداد و پنج دینار اضافه به‌آنها داد.

آنروز مونس درقصر گچ‌ببود، یکی ازسقفهای‌قصربسوخت واین، برمونس گران آمد، درخاموش کردن آن بکـوشید، امـا این کار میسرش نشد، پس ازآن برفت، به‌سبب رخداد حریق قصر، غمین بود وآهنگ موصل داشت.

نامه‌های ابن قاسم وزیر ازجانب مقتدر، به‌همه سرداران مغـرب رسید چون بنی‌حمدان وابن طغج فرمانروای دمشق وتکین فرمانروای مصرو ولایتداران دیـار ربیعه وجزیره وآذربیجان وشاهان ارمینیه و مرزهای جزیره و شام کـه دستورشان می‌داد راه مونس ویلبق وپسرش وزعفران وهمرانشان را ببندند وبا آنها نبرد کنند و دستگیرشان کنند.

این خبر به‌مونس رسید و ازاین کار غمین شد وآنرا ازهمه کسانی که همراه وی بودند نهان داشت وراه تکریت گرفت، دراین وقت بیشترهمراهانش باز گشته بودند.

پس ازآن مونس درکار خویش بیندیشید که سوی کجا رود، بنزد خویش معتمدتر وسپاسدارتر ازبنی حمدان ندید که وقتی یادآنها می‌رفت می گفت: «آنهـا فرزندان منندومن آنهارا برآورده‌ام.»

مونس را به‌نزد حسین‌بن حمدان سپرده‌ای بود. خواست که بر او بگذرد و سپرده را بگیرد وباآن سوی رقه شود. خبریافته بود که بنی‌حمدان فراهم آمده‌اند وبرای نبرد اوکسان فراهم کرده‌اند اما این را باورنکرد به‌سبب اعتمادی که به‌آنها داشت. پس،ازتکریت سوی بنی‌حمدان روان شد.

پیش از حرکت،باهمراهان‌خویش‌دربارهٔ راههایی که باید پیش گیرد مشورت کرد، گروهی گفتند که‌صحرا راطی کند وسوی هیت رود، سپس به‌کنار فرات شود. یلبق وزعفران به‌مونس گفتند: «صواب آنست که هرچه رخ نماید سوی موصل شوی که مصلحت‌های گونه‌گون دراین هست، یکی آنکه عبور از صحرا میسرت نیست و دراین راه آب فراوان‌هست.دیگر آنکه‌نگویند وقتی خبربنی‌حمدان وفراهم آمد-

نشان بدورسید،بیمناك شد، سوم آنکه اگـر به‌نبرد آنها دچـار شدی، از دیگـران آسانترند.»

مونس را این رای مـوافـق آمـد وبه‌آهنگ بنی‌حمدان روان شد. در راه خویش فرستاده‌ای از آنها ندید وچیزی ازایشان نشنید، تاوقتی کـه بشری نصرانـی دبیر ابوسلیمان، داودبن حمدان، بدورسید و ازاو اجازه‌خواست، به روز شنبه یك روزمانده ازمحرم، وبامونس‌خلوت کرد وپیام یارخویش ونیز پیام حسین‌بن حمدان وابوالعلاء وابوالسرایا را بـدورسانیدکـه آنها سپاسگزار و یند وحـق منت وی را می‌شناسند ولی نمی‌دانند ازبلیه‌ای که درآن‌افتاده‌اند چگونه رها شوند؟ اگر سلطان خویش‌را اطاعت کنند، نعمت مونس‌را که به‌نزدشان هست کفران کرده‌اند و اگر مونس را اطاعت کنند ونافرمانی سلطان خویش کنند به‌خلع کردن منسوب شونـد. از او خواسته بودند که ازولایتشان بگردد تا باوی روبه‌رونشوند وبه‌نبرد وی دچار نشوند.

مونس بدوگفت: «ازمن به‌آنها بگوی، ازشماجـز این انتظار داشتم. سوی شما آمدم ازآنرو که به‌شما اعتماد داشتم و ازشما امیدسپاس داشتم. اگربه خلاف انتظار عمل‌می کنید، گشتن‌ازشمامیسرنیست وهرچه ازشمارخ دهد ما فردا به‌سویتان روان می‌شویم، امیدوارم نکویی‌ها که باشما کرده‌ام مرا برضدتان یاری‌دهد، اگرمرا یاری نکنـد فضل خدای ازمن جدا نمی‌شود.»

مونس شب را درقصرهای‌مرغ‌جهینه‌به‌سر کرد، سپاه بنی‌حمدان درریـگزار موصل بود محسن زعفران با پیشتازان برتنگه‌ای بود که مدخل مـوصـل از آنجا بود.مونس چنانکه ازپیش درنظر گرفته بود صبحگاه زود ازراه‌آب روان‌شد. سپاهیان ازراه خشکی برفتند، ابوعلی، محسن زعفران، درآخر شب به‌مقدمهٔ بنی‌ـ حمدان برخوردکه آنرا سوی تنگه فرستاده‌بودندکـه گـروهی ازآنها را کشت و نزدیك‌به‌سی کس را اسیر کرد وتنگه را تصرف کرد. یلبق نیز عـلاوه بر کسانی کـه

همراه زعفران بودند، مردانی به‌کمك اوفرستادهٔ بود.

صبحگاه روزیکشنبه سه‌روزرفته ازصفر، کسان نبرد آغاز کردند. همه کسانی که دراردوگاه مونس بودند هشتصدوچهل‌وسه‌سوار بودنـد وششصدوسی پیاده از سیاه وسپید. فرغانی ازاحمدبن‌محسن زعفران چنین آورده که وی باپدرخویش در اردوگاه مونس بوده بود وبیشتر حکایت‌ها ازاونقل می‌شود.

بنی‌حمدان سپاههای انبوه داشتند که ازعرب وعجم وقبایل بـدوی ودیگران فراهم آورده بودند، دوگروه باآرایش تلاقـی کردنـد، مونس و یلبق وپسرش و سردارانی که همراهشان‌بودند در کار نبردحریفان نهایت دقت به‌کاربردند. به‌مقدمه وپهلوی‌راست وچپ‌تقسیم شدند و ازمعتمدان وسرداران معتبر خویش در هرگروه کسان نهادند. پس از آن‌مقدمهٔ آنهابرمقدمهٔ بنی‌حمدان حمله‌برد. داودبن حمدان‌تیری خورد که ازآستین زره‌اش درون شد و اورا بینداخت. پهلوی راست یلبق برپهلوی چپ بنی‌حمدان حمله برد وآنرا ازجای ببرد و درهم کوفت کـه بیشترشان در دجله غرق شدند. پس ازآن یلبق به‌خویشتن بامردان خویش که درقلب بـودنـد به قلب سپاه بنی‌حمدان حمله برد وکسانی‌راکه آنجا بودند هزیمت کردند وبـه کشتارشان پرداختند. پسری‌ازآن ابوالسرایا بن حمدان اسیرشد اردوگاهشان را غنیمت کردند وهمگیشان پراکنده شدند.

مونس چهار روزرفته ازصفر به‌موصل درآمد وجایزه‌هایی راکه بـه یـاران خویش وعده داده بود بااضافه به‌آنها داد. گروهی بسیار ازغلامان ومـردان ابن‌حمدان به‌اردوگاه وی پیوستند. ابوالعلاء پسرحمدان با ابوالسرایا به‌کمك خواهی ازسلطان راهی بغداد شدند. حسین‌بن عبدالله حمدانی به‌کوهستان معلثایا پناه برد وگروهی ازغلامانش درآنجابروی فراهم شدند. یلبق سوی وی رفت و هـزیمتش کرد وجمع اورا پراکنده کرد.

حسین، فـراری وشکست خورده به‌سمت غـربی عبور کرده یلبق نصیبین و

ناحیهٔ مجاوررا به‌پسر خـویش سپرد. وی نیز به‌محل یلبق رفت ونصیبین را به‌یمن یك چشم سپرد و جـزیـرهٔ بنی‌عمررا به‌یانس سپرد وحـدیبه را به‌ابوعبیدالله‌بن‌ـ خفیف .

خبرهای مونس وغلبه وفتوحات وی به‌مردم بغداد رسید و کسانی که ازنـزد وی رفته بودند، سوی اورفتن آغاز کردند. مونس خبریافت که سپاهی از رومیان فراهم آمده‌اند وپسران ابن نفیس درآنند ـ اینان به هنگام نخستین خلع مقتدر بـه روم گریخته بودند ـ وآهنگ ملطیه دارند که برمسلمانان هجوم برند. مونس بـه دیارروم نامه نوشت، یکی ازپسران ابن نفیس را بنام بنی (بضم ب) دعوت کرد و اورا وعده داد وآرزومند کرد و ازاو خواست که رومیان را ازملطیه منصرف کند. بنی به‌موصل آمـد وسپاه را ازملطیه منصرف کـرد. مـونس از آمدن وی سخت خرسند شد وخلعتش داد وحرمتش کرد وباوی مأنوس شد که باوی آمیزش می کرد ومیگساری می کرد.

بدرخرشنی نیز از ارزن بنزد مونس رسید با حدود سیصد کس، که مونس ویلبق وهمراهانشان از آمدن وی خرسند شدند، طریف سبکری نیز ازحلـب بنـزد آنها رسید باحدود چهارصد کس که ازآمدن وی نیز خرسند شدنـد. فیروزیهـای مونس ویلبق پیاپی بود.وچون اقامت مـونس درمـوصل درازشد و تـوفیقهای وی استمراریافت ومهابتش بالاگرفت مردان سلطان که به‌حضرت بودند، گریـز سوی وی آغاز کردند ومحبتشان نسبت به‌وی‌نیرو گرفت، یکی ازجمله کسانی که بنـزد مونس‌رسید بالدوا غلام‌ابن ابی‌الساج بود که شجاعی قهرمان بود با حـدوددویست سوار. بالدوا درراه خویش باسپاهی ازآن سلطان روبه‌رو شد که آنـرا بشکست و بارهای مال را که همراهشان بود و می‌خواستند به بغداد برند بگرفت وآنرا بنزد مونس برد وبه‌اوومردانش بخشید.

پس‌ازآن حسین‌بن عبدالله حمدانی که زمین براو تنگ شده بود وامیدش از

کمك سلطان بریده بود ازمونس امان خواست وبنزد وی‌شد، مونس از آمدن‌حسین خرسند شد وبدوگفت: «ما ازهفت ماه پیش نابدلخواه تو درضیافت توایم.» حسین از اوسپاس داشت وهمه مدتی که مونس درموصل بود، بی‌شمشیر باجبه و عمامه به‌خدمت وی ایستاده‌بود.

سخن از عزل‌حسین‌بن‌قاسم‌وزیر ونهادن فضل‌بن جعفر به‌جای وی وآشفتگی‌اوضاع دربغداد

وقتی ابوالجمال، حسین‌بن قاسم، گمان بردکه با رفتن مونس ازبغدادکار براوصافی شده وآنچه می‌خواسته به‌کمال رسیده کارهای نابایسته کرد و آشوب برضد وی بسیارشد، سپاهیان به‌سختی مال ازاو می‌خواستند و خدا امید وی را در آنچه‌می‌خواست به‌نومیدی کشانید، کسان درخانهٔ خلیفه به‌زشتی در وی آویختند واهانتش کردند. خلیفه را نیز به‌سبب وی اهانت کردند.مقتدر اورا ناخوش داشت وپیوسته‌ازاوبه‌زحمت‌بود،عاقبت دراواخرربیع‌الاخردستوردادابوالجمال‌رابگیرندو فضل‌بن‌جعفر فراتی را به‌جایش نهادکه بنزد خاص و عام به‌فضل و دانش و دبیری ودوری ازهزل وسبکسری شهره بود.فضل وابوالخطاب ازبهترین کسان خاندان فرات بودند وچون به‌وزارت رسید بدان دلبستگی ورغبت نمود ومردم از این شگفتی کردند ویکی ازشاعران دربارهٔ وی گفت:

«درآنچه ابن‌مقله را وامانده کرد

«ووزیران پیش ازاورا نیز وامانده کرد

«طمع آورده‌ای؟

«کار کسی که‌ترا منصوب کرده

«چنان به‌ادبار افتاده

«که باوجود ادبار
«ازوی امید توفیق نداریم.
«ترا چنان‌می‌بینیم که رخدادها
«پیاپی به‌تومی‌رسد
«وناخوشایندها بیکجامی آید.»

وقتی فضل‌بن جعفر خلعت‌گرفت باخلعت‌های خویش سوی خانـه‌ای رفت که در سوق‌العطش بود درراه تشنه شد و آب خواست وبنوشید واین را نـاپسند شمردند که رسم متقدمان وی نبوده بود.

درآغاز جمادی‌الاول،مردم مرزها وجبال درخانهٔ سلطان فراهم آمدند ومردم بغداد رابه‌جنبش خواندند وبلیاتی‌را که‌ازدیلمان ورومیان‌به‌آنها می‌رسیدیاد کردند و اینکه ازآنها ودیگران خراج گرفته می‌شود که به‌وسیلهٔ آن، عامـه مـردم را مصون دارندودشمنشان را از آنها بازدارند واینکه مردم تباه شده‌اند ومرزهایشان تباه شده ودشمن به‌آنها دست اندازی کرده. بااین سخنان وامثال آن دلهارا به‌رقت‌آوردند. مردم باآنها بپاخاستند وسوی‌مسجدجامع رفتند،درشهر منصور، وستونهای کوچك اطراف اطاقك وچوبهای‌منبررا شکستند ومانـع خطبه گفتن شدند، به‌حمزهٔ خطیب تاختند وسنگ‌به‌اوانداختند چندان که زخمدارش کردند وپوست صورتش‌رابکندند، وی را برزمین کشیدند وبدو گفتند: «ای بدکاره کسی را دعا می گویی کـه درکار مسلمانان نظر نمی کند وبه‌غنا وزنا ازنگریستن درکار حرمین ومرزها مشغول‌مانده، مال خدا را میان دشمنان خدا پخش می کند و از عقوبتی نمی‌تـرسد ومنتظـر معاد نیست.»

تاوقت نماز پسین بدین گونـه ببودنـد پس ازاین نیز دراول جمادی‌الاخـر چنان کردند که درنخستین بار کرده بودند، به‌درفضل بن‌جعفر وزیررفتند وخواستند آنرا بشکنند کـه ازبـالای خانـه به‌آنهـا تیراندازی شد وتنی چند از آنها کشته

شدند. احمدبن خاقان برنشست ودر کارشان میانجی شد واصلاح کارشان را تعهد کرد.

هشت روزرفته از رجب، حسین‌بن قاسم درخانهٔ حاجبان نقبی زد و غلامان خویش را از آن بیرون فرستاد ومی‌خواست به‌خویشتن برون‌شود که متوجه‌اوشدند ودستگیرشدوبه‌بصره فرستاده شد.

سخن ازرفتن مونس به بغدادو کشته شدن مقتدر

وقتی سرداران عراق ومردان خلیفه که از مونس امان خواسته بودند بنزد وی بسیارشدند وخبر آشفتگی بغداد بدو رسیدوفضل‌بن جعفر وزیررا چنان دید که مردم را به‌مطالبهٔ مال نمی کشید، میان مونس ووزیرنامه‌ها رفت ووزیر امیدوار شد که با آمدن مونس اوضاع سامان پذیرد و ازاو برای سرکوبی تباهی افکنان کمك گیرد وباحضور وی اصلاح امور خلیفه که آشفته بود میسرش شود. پس به‌مونس پیام داد که بیاید واورا به‌آشتی ترغیب کرد، مونس به‌آشتی‌مایل شد ودر آن رغبت آورد ودرکاری امید بست که تقدیروی را بر آن کمك نداد.

مونس به‌روزیکشنبه،سه‌روزمانده ازشوال،از موصل برون شد.سرداران و مردان خویش را به‌همراه برد و کسانی ازمعتمدان خویش را برموصل ونصیبین و بعربایا ودیگر ولایتهای آن ناحیه گماشت. وقتی مونس به‌بردان رسید سرداران ودیگران به‌امانخواهی سوی وی رفتند، چون مفلح وبدوجمال و ابوعلی دبیر بشرافشینی وابن هود وگروهی دیگر. غلامان اطاقی که ازآمدن مونس خبر یافته بودند به‌مخالفت وزیروپسردایی درشعیبی بماندند که ازآنهامال‌واضافه‌می‌خواستند. مونس‌به‌مقتدرنامه‌هانوشت که درآن‌می‌گفت:«عصیانگرامیرمؤمنان‌نیستم وازاطاعت وی برون نشده‌ام، از اینرو ازوی دوری گرفتم که دشمنان من که بنزد وی بودند

می‌خواستند مرا به‌مطالبه بکشانند. اینك بامـردان وی به‌درش آمده‌ام، کارمن فتنه‌سازی وخونریزی‌نیست. شنیده‌ام که‌امیرمؤمنان رابه‌نبردمن وادارمی کند. امااین‌برای دو گروه سودی ندارد بلکه مایه پراکندگی وتفرقه ونابودی ورخداد بلیه وهلاکت مردان است. سرورمن فرمان کند که مقرری سپاهیان همراه مرا بدهند، آنگاه سوی وی می‌شوند ودلهاشان ازاوخوش می‌شود.»

مقتدر گفتار وی را گوش گرفت و از آن خرسند شد، به‌قولی وی در خـانه خویش صبوحی کرد ومفلح وپسردایی درخانه‌هاشان صبوحی کردند، ازخـرسندی این رخداد.

پس از آن پسران رایق ویاقوت ومفلح ودیگران که مونس‌را منفورداشتند و بازگشت وی را نمی‌خواستند گفتند: «این‌ناتوانی وکاستی تو است، شاید این حیله وخدعه‌ای‌برضدتو است.»ووادارش کردند که خیمه‌های خویش‌رابه‌درشماسیه فرستد وآهنگ نبردمونس کند. بدو گفتند: «همه کسانی که با مونسند اگرترابیینند ازاوجدا می‌شوند ووی را تنها می گذارند.» دراین‌باب وی رابه‌تهدیدگرفتند. به‌روزسه‌شنبه، چهارروزمانده‌ازشوال،مقتدر خیمه‌های‌خویش‌رابه‌شماسیه‌فرستاد وبه‌روز چهارشنبه، سه‌روزمانده از آن ماه، به‌خویشتن برون شد، پیش از آن وضو کـرد وبه‌دارالعامـه رفت و آنجا نماز کرد. رفتن را خوش نداشت ودربارهٔ آن مردد بود ونابه دلخواه برون شد تا آنجا که به‌من گفته‌اند که بدو گفتند: «اگرهمراه ما به‌نبرد مونس نیایی باتسلیم توبدوتقرب می‌جوییم.»

ذکی‌ازمقتدر نقل کرد که‌ه در آن شب که صبحگاه آن سوی مونس می‌رفت به‌خواب دید که پیمبر صلی‌الله‌علیه وسلم بـدومی گفت: «ای جعفر امشب به‌نزد من افطار کن.» که ازاین‌هراسان شد واین‌رابامادرخویش گفت و او کوشید که‌مقتدربرون نشود وپستانهای خویش را نمایـان کـرد وبگریست ، اما قضا غالب بـود و بلیـه بیامـد .

گوید:یك نایب حاجب که بدو اعتماد دارم، گفت: «مقتدررا پیش از آنکه سوی مونس رود دیدم، دردارالعامه، ابن‌رایق اورا به‌شتاب وا می‌داشت ومی گفت: سرور من شتاب کن تامردم ترا ببینند.»

گفت: «ای چهره شئامت سوی کجاشتاب کنم.»

گوید: ابن زعفران ازتکین خادم نقل کرد که وقتی مقتدر می‌خواست سوی مونس رود جامه‌های خویش‌را بپوشید وبرمتکایی چرمین نشست وبه‌مادر خویش گفت: «مادر ترا به‌خدا می‌سپارم، این،روز حسین‌بن علی‌است.»سپس گفتهٔعلی‌بن‌رومی را به‌تمثیل خواند:

«آرام باش که روزگار تو چیزها پیش آرد

«که خوش داری یاخوش نداری

«اگر ازکار مقدر حذر کنی و ازآن بگریزی

«سوی آن همی‌روی.»

گوید: گروهی‌ازمردم‌بغداد که مقتدررا به‌وقت‌برون‌شدن‌ازخانه‌اش دیده‌بودند که شهررا می‌پیمود وآهنگ رقهٔشماسیه، داشت، مرا خبر دادند و گفتند که یك خفتان دیبای نقره‌ای شوشتری به تن داشت، با عمامهٔ سیاه زربفت،بردی که از آن پیمبر صلی‌الله علیه وسلم بوده بود برشانه‌ها وسینه و پشت وی‌بود، ذوالفقار، شمشیرپیمبر را آویخته بود، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، که‌حمایل آن چرم قرمزبود.انگشتر وچوب را به‌دست راست داشت، براسب معروف به‌اقبال که به‌نام قابوس شهره بود، سواربود. این اسب را ابوقابوس بدو هدیه کرده بود ، یك زین مغربی قرمز براسب بود بازیور نو. زیر ران چپش یك شمشیر خاص سواری بود . پسرش ابواحمد، عبدالواحد، پیش‌رویش بود که خفتانی ازدیبای رومی منقش به‌تن داشت باعمامهٔ سپید. فضل‌بن جعفرفراتی وزیرش پشت سرش‌بود، پرچم سپیدی پیش‌روی اوبود که ابن نصرلابی آنرا می‌برد. بیرق را احمدبن خفیف سمرقندی می‌برد . دو

علم سپید با دو علم زرد بود که یاران آنرا می‌بردند و نیزه‌هایی همراه داشتند که مصحفها برسر آن بود.

گوید: مقتدربدین‌سان‌برفت‌تابه‌رقهٔ شماسیه‌رسید. درآن وقت نبرد میان‌دو سپاه رخ داده بود، در آغاز روز غلبه با سپاه مقتدر بود اما پس از ساعتی ازآن یاران مونس شد وبه‌ضرر آنها. ابوالولیدبن‌حمدان واحمدبن کیغلغ که با گروهی از سرداران در پهلوی راست مقتدر بودند اسیرشدند. وقتی که اطرافیان مقتدرخیانت آوردند، این دو به‌خویشتن ثبات کردند تا اسیرشدند. درقلب سپاه مونس، بدر خرشنی بود و علی‌بن یلبق ویمن اعور که مقتدر وپسرش، عبدالواحد ومفلح‌سیاه وشفیع مقتدری وپسران رایق‌وهارون‌بن غریب دایی ومحمدبن‌یاقوت واطاقیان مقابلشان بودند. در پهلوی راست مونس یلبق بود ویانس مونسی وغلامان‌یلبق و کسانی از سپاهیان بغداد که از آنها امان خواسته بودند.

وقتی نبرد سخت‌شد ابن‌یلبق اندکی پس رفت،پدرش بدوپیام داد که‌درنگ کند وسوی وی رود، یلبق به پهلوی راست خویش پیام داد که‌هجوم کنند که هجوم بردند وراه کنار دجله گرفتند که از پشت سپاه مقتدر درآیند، اما سپاه آشفته شد، یلبق و پسرش و کسانی که با آنها بودند یکجا حمله بردند و همه کسانی که با مقتدر بودند هزیمت شدند، چندان که جز او تنها کس نماند، پیش روی وی از غلامان ویارانش هیچکس کشته نشد مگر یکی از نواب حاجبان‌به‌نام‌رشیق هروی.

وچنان بود که وقتی مقتدر دیده بود که میان‌علی بن‌یلبق وپسردایی وابن یاقوت نبرد رخ داده می‌خواست به خیمه گاه باز رود یا سوی کشتی آتش انداز. اما سعیدبن‌حمدان اورا بدید و گفت: «ای‌امیرمؤمنان چشم‌به‌چشم افتاده،اگر کسانی که اطراف‌تواند،ببینند که برفته‌ای هزیمت شوند وپراکنده شوند.»پس اوبه‌نبردگاه بازگشت و این به‌وقت نماز نیمروز بود. در موکب وی ازکسانش هیچکس نبود

مگرهارون‌بن‌عبدالعزیزمعتمدی وعبدالعزیزبن علی‌منتصری وابراهیم‌بن‌قصی‌مؤیدی وابراهیم‌بن‌عیسی متوکلی. نخستین کسان از یاران وی که هزیمت شدند اطاقیان بودند، پس از آن کسان دیگر. عبدالواحد پسر مقتدر باگروهی از پیادگان چند هجوم برد و از مردان مونس، یلبق نعمانی، ملقب به صفعان را اسیر کرد که یکه‌سواری ماهر بود،خواستند او را بکشند، اما مقتدر آنها را از وی بازداشت.

درآن روز،ابن‌یاقوت از پی‌هزیمت پسردایی همچنان ثبات کرد وسخت بکوشید اما چون یاوری نیافت هزیمت شد. عبدالواحد پسر مقتدر نیز هزیمت شد ومقتدر تنها ماند.فقط جمعی از عامه اطراف وی بودند.وی کسان را به نبرد ترغیب می‌کرد وازآنها می‌خواست که ثبات کنند وبه نام خدا وپیمبر خدا وبرد پیمبر وی به‌آنها توسل می‌جست وقرآن به‌چهرهٔ خویش می‌مالید تا وقتی که موکب‌علی‌بن‌یلبق بیامدکه درنبرد چند زخم برداشته بود اما ازآن سستی نگرفته بود. سواری همراه وی بیامدکه براسبی تیره رنگ سوار بود، زره‌ای به تن داشت، زرهٔ ریز حلقه‌ای‌نیز به‌سرداشت‌باشمشیر ضربتی به‌شانه‌راست مقتدر زد، ضربت‌شمشیرك‌بند از حمایل شمشیررا برید واورا سنگین کرد، شمشیر برهنه به دست مقتدر بود، نافع‌رکابدار مونس دست به عنان اسب مقتدر بردکه اورا سوی مونس برد، وقتی آن سوارمقتدررا ضربت‌زد، نافع‌عنان وی را رها کرد، سوار وقتی ضربت‌زدبرفت وبنزد مقتدر درنگ نکرد. پس از آن سوار، سه‌سوار آمدندکه یکیشان بهلول نام داشت و دیگری سیمجور ـ نام رفیقشان را به یاد ندارم ـ بنزد مقتدر ایستادند ، بااوسخن می‌کردند وسخن وی را می‌شنیدند.یکیشان شمشیر رااز دست‌وی گرفت دیگری برد وخفتان را ازاوبر گرفت، سومی انگشتروی را می‌خواست که‌بدوداد. انگشتر یاقوت سرخ چهارگوش بود، یکی ازآن سه‌با شمشیر به پیشانی وی زد که اورابه دردآورد. مقتدرآستین پیراهن خویش راکشید که خون از چهرهٔخویش

پاك کند، دیگری ضربت سوم را بدوزد که مقتدر دست چپ خویش را جلو آن برد که انگشت بزرگش را برید، انگشت بزرگ برساق وی افتاد و او به زمین افتاد، گروهی پیاده براوفراهم آمدند وسرش را بریدند که بنزد مونس برده شد و این به روزچهارشنبه بود، دوروز مانده از شوال سال سیصدوبیستم. کسی که سرمقتدر را برد سراج بکتمری بود، وقتی مونس بدان نگریست سخت بنالید وغمین شدواز کشته شدن وی بسیار آشفته شد.

به‌قولی کسی که مقتدر را کشت نقیط، غلام مونس بود. پیکرمقتدر برهنه ماند، یکی از داوطلبان خرقه‌ای برعورت وی افکند، پس از آن یکی ازعجمان خرقه را برگرفت و علفی بر آن افکند تا وقتی که پیکر را بنزد مونس بردند که سر را بدان پیوست و آنرا به ابن‌ابی‌الشوارب قاضی داد که کار وی را عهده کند.

گویند: وی را بنزد پدرش به گور کردند، به قولی در رقهٔ شماسیه به گور شد. قولی نیز هست که اورا در دجله افکندند. رعیت پیوسته‌در محل کشته‌شدن‌وی نماز می کردند و قاتلش را نفرین می کردند، در آنجامسجدی بپا کردند بامحوطه‌ای بزرگ.

سن مقتدر به وقتی که کشته شد سی‌وهشت سال بود ویکماه وشش روز. دوران خلافت وی بیست وچهارسال ویازده‌ماه بود. فرزندان وی: ابوالعباس‌محمد بود ملقب به الراضی وابواحمد عباس وابوعبدالله‌هارون وابوعلی عبدالواحد، و ابواسحاق ابراهیم ملقب‌به‌المتقی، وابوالقاسم فضل ملقب‌به‌المطیع، وابوالحسن‌علی وابویعقوب اسحاق، وابومحمد عبدالملك وابومحمدعبدالصمد.

فرغانی ابن همه را یاد نکرده فقط شش تا از آنها رایاد کرده.

مونس در خیمه‌های خویش به درشماسیه بماند و وارد بغداد نشد تا قاهر را به خلافت نشانید و سردارانی که از نزد مقتدر هزیمت شده بودند از او امان

خواستند که امانشان داد و تعاقب آنها بسر رسید ، مردم را آرام کرد و اطمینانشان داد از آنچه دربارهٔ مقتدر رخ داده بود تأسف خورد و سرداران را برای مشورت دربارهٔ خلیفهٔ بعدی احضار کرد که در این‌باب میان‌آنها سخن رفت.

مونس دستور داد که بلال دربان،خانه‌ابن‌طاهر را که فرزندان خلیفگان در آن بودند حاضر کنند واز اودربارهٔ کسانی از فرزندان خلیفگان که در آن بودند پرسش کرد. بلال از گروهی نام‌برد که محمد ملقب به‌القاهراز آن جمله بود که بدو متمایل شدند.مونس ازاو نفرت داشت و سرداران را از او بازداشت، بدو گفتند: «وی سالخورده است و مادر ندارد و امیدواریم که‌کارهای ما با وی به استقامت آید.» پس‌مونس دربارهٔ قاهر مطیع آنها شد و رایشان را دربارهٔ وی پذیرفت واو را بیاوردند چنانکه‌از این‌پس یاد وی بیاید.

گوید: ابوالفهم‌ذکی با من گفت که رقیق‌ایسر، شیخ‌الحرم، که قاهر را از خانهٔ ابن‌طاهر برای تصدی خلافت‌آورده بود بدو گفته بود که سرداران‌ازپس گفتگویی دراز دربارهٔ قاهر وابواحمد پسرمکتفی اتفاق کردند.

ذکی گوید: مرابرای‌آوردن‌آنها فرستادند که مونس به‌خلوت با هر کدامشان سخن کند وتقدم‌هریك از آنها که‌معلوم‌شدوی‌رامقدم دارند،ذکی‌برای‌آوردنشان‌برفت وقتی باآنها به راه می‌رفت قاهر به ابواحمد مکتفی گفت: «تردید ندارم که ما را خوانده‌اند که خلافت را به هریك از ماعرضه کنند‌آنچه را در دل‌داری بامن‌بگوی، اگر راغب‌خلافتی،من به‌وقتی که سوی‌آنم می‌خوانند از پذیرفتن‌آن‌ابا کنم،وپس‌از آن نخستین کس باشم که با توبیعت‌می کند.»

ابواحمد بدو گفت: «من کسی نیستم که بر تو تقدم‌گیرم که عموی منی وبزرگ منی وپیرمنی، من نخستین کسم که با توبیعت می کند.»

وقتی رای وی بنزد قاهر معلوم شد بنای کار خویش را بر آن نهاد. پس از آن وقتی بنزد مونس و اطرافیان وی شدند گفتگو با ابواحمد آغاز کردند، به سبب برتری‌ای که داشت، وخلافت را بدو عرضه کردند اما از تصدی آن ابا کرد که رغبت آنها بروی استوار نبود از آنرو که مادر داشت ودانسته بودند که مادر مقتدر در کار خلافت چه‌ها می کرد بدین جهت کار را به القاهر بالله دادند.

گوید: ابن‌زعفران به من گفت که در این کار حضور داشته بود، قاهر را در خیمه‌ای مقابل خیمهٔ مونس نشانیدند وپیوسته پیام‌ها میانشان می‌رفت وشرطها بر قاهر نهاده می‌شد، که همه را پذیرفت بجز خرج بیعت سپاهیان که به‌عهدهٔ او نهادند، گفت مالی بنزد او نیست. ومعذورش داشتند.

گوید: روزی که او را برای بیعت آوردند دو پیراهن به تن داشت ویک عبا، برای او جامه‌هایی خواستند که درخور نشستن برای عامه باشد بایک شمشیر و کمربند، اما چیزی که درخور آن باشد یافت نشد. جعفر بن ورقا جامه‌های خویش را که به‌تن داشت در آورد که قاهر آنرا بپوشید که یک عبا بود با عمامه و کمربند و شمشیری باحمایل. پس از آن درخیمه بنشست که سلام خلافت بدو گفتند و باوی بیعت کردند چنانکه یاد آن بیاید.

سخن از بیعت با محمد القاهر بالله

وی محمد بن احمد معتضد بن طلحه موفق بن جعفر متوکل بود. کنیهٔ محمد قاهر، ابومنصور بود، مادرش قبول نام داشته بود، به روز پنجشنبه دو روز مانده از شوال سال سیصدوبیستم با وی بیعت خلافت کردند به وقتی که سی وپنج سال داشت.

وقتی وی را از خانهٔ عبدالله بن طاهر که با ابنای خلیفگان در آنجا بوده بود

بیاوردند ومیان وی ومونس مظفر از شرط نهادنها آن‌گذشت که یادآن از پیش‌رفت وکار میانشان تمامی گرفت وی را به روزی که تاریخ آن گفته شد سوی خانهٔ‌خلافت بردند، وچون‌بدان درآمدحصیری خواست وچهار رکعت نماز کرد وبرتخت‌شاهی نشست ولقب‌القاهربالله‌گرفت. عبیدالله‌بن‌محمد کلواذی را حاضر کرد و او رانایب محمد بن‌علی‌بن‌مقله کرد بروزارت که بدوداده بود، ابن‌مقله غایب‌بودوبه‌فارس بود. دستور داد تابه‌عاملان به نام ابن‌مقله‌نامه نویسند. حاجبی را به ابن‌یلبق داد وچون به سبب زخمها که داشت حضورش میسر نبود بدر خرشنی را برحاجبی‌نیابت‌داد. نگهبانی دوسمت را به احمدبن‌خاقان داد و چون روز دوشنبه شد، دو روز رفته از ذی‌قعده، قاهر ازپی‌فرزندان المتوکل‌علی‌الله ودیگرا بنای خلیفگان‌وابنای‌ابنایشان فرستاد وآنها را بنزد خویش راه داد وتقربشان داد ودستورشان داد که بنشستند. کلواذی از آنهابیعت‌گرفت. هارون‌بن‌عبدالعزیز معتمدی از آن‌پس که‌با وی‌مصافحه کرد وبدوتهنیت گفت واورا دعا گفت خطاب بدو گفت: «ای امیرمؤمنان کسان‌تو ستمی دیدند که زیانشان زد ودر وضعشان اثر کرد، اکنون تیول یا بازدادن‌ملکی رانمی‌خواهند، وضعشان بامرتب رسیدن‌مقرریهایشان سامان می گیرد.»

گفت: « دستور می‌دهم مقرریهایشان را مرتب بدهند ودربارهٔ شما بدین بس نمی کنم، ازکار شما خبرها به من‌می‌رسید که غمینم می کرد.» همگان وی را از این سخن سپاس داشتند. ازجملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن‌منتصر سخن کرد وهمگان‌وی را دعاگفتند.

قاهر از آغاز کار که به‌خلافت‌نشست چندان سختی‌ودورنگری وصرفه‌جویی‌و قناعت نمود که مردم مهابت وی را به دل گرفتند. جامه‌ای می‌خواست که بپوشد که آنراازخانه‌اش‌بیاوردند. بدوگفتند: «چه شودا گر از خزانه‌جامه‌ها،جامه‌ای برای تو برگیرند؟»

گفت: «دست به آن نزنید.»

اقسام غذا وحلوا و میوه‌ها را که همه روزه پیش روی خلیفگان می‌نهاده بودند بدو عرضه کردند که آنرا بسیار شمرد. دربارهٔ میوه گفت: «هـرروز این را به چنـد می‌خرند؟»

بدو گفتند: «به‌سی دینار.»

گفت: «از این به یك‌دیناربس می کنم واز خـوردنی به دوازده جـور.» و چنان بود که برای غیر اوهرروزسی‌جور حلوا درست‌می کرده‌بودند واوبدانچه‌وی را کفایت می کرد بس کرد.

به روز پنجشنبه، پنـج روز رفـته از ذی قعـده، آغـاز شب، ابوالعباس و ابوعبدالله پسران مقتدر را با مادرشان به خـانـهٔ عبدالله‌بـن‌طاهـر خواندنـد.در همین روز از مـادر مقتدر مـال مطـالبـه کردند و او را تازیانه زدنـد وآویـزان بداشتند.

ذلفای منجم که با مقتدر بوده بود گوید: وقتی مقتدر برای نبرد مونس‌برون می‌خواست شد، به‌مادرخویش گفت:«می‌بینی که‌درچه‌بلیه‌ای‌افتاده‌ام‌ویك‌دینارندارم، ناچار باید مالی با من باشد از آنچه داری‌به من کمك کن.»

گفت: «روزی که قرمطی سوی بغداد روان بود سه‌هزار هزار دینار از مـن گرفتی،پس از آن ذخیره‌ای‌برای من‌نمانده جز آنچه‌می‌بینی.»وپنجاه‌هزاردیناربرای وی بیاورد.

مقتدر گفت: «این دینارها برای من‌چه‌کاری می‌سازد و در این‌کار بزرگ کـه درپیش دارم به‌چه درد می‌خورد.» سپس بدو گفت: «من به هرصورت و هروضـع که بتوانم می‌روم شاید کشته شوم وبیاسایم، اماگرفتاری از آن کسـی است کـه از پی‌من می‌ماند وشکنجه می‌شود و وارونه براین درخت آویخته‌می‌شود.»

ذلفا گوید: در یکی از خانه های خلافت درختی بود، به خدا مادر مقتدر را گرفتند وبه همان درخت آویزان کردند. در همین روز شفیع را تازیانه زدند ومالی

از اوخواستند وفروش املاك وی را به‌بشری خادم سپردند که بیشتر آن هدرشدونیز اطرافیان‌خانهٔ مقتدر راگرفتند. شفیع مقتدری را نیز دستگیر کردندمطبخ‌وبستانهارا به رشیق‌ایسر حرمی سپردند. برید و اصطبل را به‌علی‌بن‌یلبق‌دادند. احمدبن خاقان را از نگهبانی دوسمت برداشتند ویمن یکچشم آنرا عهده کرد. یانس خادم رانیز گرفتند. از کمبودمال، کارها همچنان‌آشفته بود که سپاه مقرریها را می‌خواست ونیز مال‌بیعت را. عاقبت بشوریدند وبه در خلیفه فراهم آمدند و درباب‌العامه به دهلیز شعیبی‌در آمدند. زندان‌گشوده شد وبا گماشتگان زندان نبرد کردند،عامه نیز دراین کار کمکشان کردند. یمن‌یکچشم برون شد ویکی ازعامه را بگرفت واوراتازیانه‌زد وبیاویخت که عامه‌پراکنده شدند اما کار شوریدگی‌وسخت‌سری‌سپاهیان‌بالا گرفت. قاهر به‌آنها پیام‌داد که مالی بنزد من نیست مال به نزدیلبق است. قاهربه مونس سفارش کرد که یلبق این‌مردان راخشنود کند وازمن‌بازدارد وگرنه کناره می گیرم که خلافت را با این‌شرط‌عهده‌نکرده‌ام.

ابن‌مقله،نه‌روز رفته ازذی‌حجه به‌بغداد رسید وخلعت گرفت وبه‌کار نشست. سپاهیانی‌راکه‌به‌حضرت‌بودند به‌هر کدامشان بابت بیعت یك‌مقرری داد وبه‌سپاهیان اصحاب‌مونس‌هر کدام‌سه‌مقرری. پس از آن‌ابن‌مقله‌دست به‌مردم گشودومالهایشان را بگرفت، عیسی‌طبیب را دستگیر کرد واملاك اورا بگرفت. آنگاه فروش املاك سلطان را آغاز کرد و ازهر کجاکه به خاطرش رسید مال گرفت. بنیاد خانهٔ‌خویش را آغاز کرد ونزدیك بیست جریب از بستان راهر را درآن انداخت. خانه های پسران مقتدر را ویران کرد. ابن‌یلبق و اطرافیان مونس برقاهر تسلط یافتند چندان که امرونهی وی روان نبود مگر براهل‌خانه‌اش وفرزندان‌مقتدر که بنزد وی بداشته بودند.

راوی‌گوید:قاهر در کار میگساری‌بی‌بندوبار بود و کمتر به خود بود.وقتی می‌نوشید سوی فرزندان مقتدر می‌رفت، راضی وبرادران وی راکه گرفته بود

درخانه‌ای به نام‌الفاخرجای داده‌بود، ابواحمد پسر مکتفی را نیز آورده‌بود وباآنها بداشته بود. قاهر شبانگاه بنزد آنها می‌شد وبا فرزندان مقتدر وابواحمدپسر مکتفی نرمی می کرد وبه دست خویش به‌آنها می‌نوشانید، امابه‌راضی می گفت: «تونامزد خلافتی!» آنگاه بانیم نیزه‌ای که‌به‌دست‌داشت بدواشاره‌می کرد،بسا می‌شد با چوبی که همراه‌داشت انگشتان وی را می کوفت، اما با این‌همه راضی مطیع وی نمی‌شد ودستش را نمی‌بوسید، اما تقدیر مقتدر را از اوبازمی‌داشت.

علی‌بن‌یلبق که حاجب بود همه چیزها راکه به خانهٔ خلافت وبه نزدقاهر می‌بردند تفتیش می کرد وبا او سختی می کرد و این همه خشم وآزردگی قاهر را می‌افزود.

راضی‌نهانی بایلبق وپسرش ارتباط یافت وجواهری به‌آنها هدیه داد وبه‌آنها گفت که وی وبرادرانش از قاهر برخویشتن بیمناکند وازآنها خواست که این بداشتگان را از دست وی رهاکنند. یلبق وپسرش در رهاکردن آنها اتفاق کردند. یکی از شبها یلبق در یکی از جایگاههای خانه نشست ودر غیبت قاهرآنهارابرون برد ومادر بزرگ‌را نیز باآنها برون برد که قاهر سخت او را شکنجه داده بود و مال از اوخواسته بود. همه را به خانه خویش برد و درخانهٔ حرم خویش جایی را خاص آنها کرد. مادر بزرگ‌درآنجا بمردکه وی را در کفنی نیکو کرد و در خیابان رصافه به‌گور کرد.

در این‌سال، ابوعثمان احمدبن‌ابراهیم حمادی از قضای مصر برکنار شد و عبدالله‌بن‌احمد، قضای‌آنجا را عهده‌کرد.

در ذی‌قعدهٔ این‌سال، خبرکشته شدن‌مقتدر به مصررسید که‌اوضاع‌آنجا آشفته شد وسپاهیان‌آشوب کردند وکسان بربازرگانان‌گماشتند ومال ازآنهامطالبه کردند. سپاهیان برضد تکین نیز بشوریدند ومال بیعت از اوخواستندکه بازرگانان مصر را فراهم‌آورد وبرای پرداخت بیعت ازآنها مالها به سلف‌گرفت به‌شرط‌آنکه

به خونخواهی مقتدر برخیزد.

در این سال ابوحفص عمربن حسن هاشمی سالار حج بود.

پایان

مجموعهٔ تاریخ ایران

۱۴

احوال و آثار

محمّد بن جریر طبری

تألیف

احوال و آثار طبری

تألیف

دکتر علی اکبر شهابی

فهرست موضوعات

موضوع	صفحه از الف تاز
۱- دیباچه	
بخش اول	
۲- نام و نسب و مولد	۱-۳
۳- روش تحصیلی وزندگانی علمی واخلاق ورفتارطبری	۳-٤
٤- آغازدوران تحصیلی وچگونگی فراگرفتن علوم و آداب	٤-٦
٥- فروتنی طبری و کوشش اودرزیاد کردن معلومات	۷-۹
٦- سفرهای تحصیلی طبری و.....	۱۰
۷- ورود به بغداد ـ مسافرت به بصره و....	۱۱-۱۳
۸-آغازبرخورد وجدال باحنبلیان و	

موضوع	صفحه
۱۹- نخستین کسانی که سیرهٔ نبوی نوشتند. پیدایش تواریخ در بارهٔ فتح شهرها.	٤٠-٤١
۲۰- آغاز پیدایش تاریخ عمومی در	٤٢-٤٤
۲۱- ارزش تاریخ طبری و	٤٤-٤٧
۲۲- گفتار مورخان و دانشمندان دربارهٔ تاریخ طبری.	٤٧
۲۳- اهتمام دانشمندان اروپائی بطبع ونشر تاریخ طبری و	٤٨
۲٤- ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری بوسیلهٔ ابوعلی بلعمی.	٤٨-٥٠
۲۵- مروزان فرمانده ایرانی ازجانب هرمز دریمن	٥٠-٥٢
۲٦- وسعت کشور ایران درزمان خسروپرویزو	٥٢-٥٥
۲۷- ذکر آن چیزها که ملك پرویزرا بود.	٥٥-٥٦
۲۸- گنج بادآورد.	٥٦
۲۹- گریختن پرویز ازمدائن	٥٨-٦٢
۳۰- تسلط حبشیان بریمن و کمك خواستن مردم یمن از انوشیروان	٦٢-٦٣
۳۱- ورود سیف بن ذی یزن ببارگاه انوشیروان.	٦٣-٦٤
۳۲- رای زدن انوشیروان بامرزبانان دربارهٔ کار یمن.	٦٤-٦٥
۳۳- پیاده شدن لشکر ایرانی درخاك یمن.	٦٥-٦٦
۳٤- کشته شدن پسر فرمانده ایرانی بدست حبشیان	٦٦-٦٧
۳۵- آغاز جنك ایرانیان باحبشیان و	٦٧-٦٨
۳٦- کشته شدن فرمانده حبشیان به تیر فرمانده ایرانی	٦٨-٦٩
۳۷- شعر امیة بن ابی الصلت در وصف ایرانیان	٦٩-٧٠
۳۸- تفسیر بزرگ طبری و	٧١-٧٢
۳۹- چگونگی تألیف تفسیر بزرگ	٧٢-٧٣
٤٠- ترجمهٔ فارسی تفسیر طبری	٧٣-٧٥

موضوع	صفحه
٤١- کتاب اختلاف علماء الامصار	٧٥-٧٧
٤٢- کتاب الخفیف فی احکام شرائع الاسلام	٧٧
٤٣- کتاب بسیط القول « « «	٧٧-٧٨
٤٤- کتاب تهذیب الاثار و	٧٨
٤٥- « ادب النفوس الجیده و	٧٨
٤٦- « فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام	٧٩
٤٧- « رد برصاحب اسفار	٧٩-٨٠
٤٨- « المسترشد فی علوم الدین و	٨٠
٤٩- « الموجز فی الاصول	٨٠
٥٠- مراثی دربارهٔ طبری	٨١
٥١- فهرست اعلام	٨٣
٥٢- فهرست کتب	٨٩
٥٣- فهرست مکان‌ها	٩٣

فهرست مآخذ و منابع

۱- مروج الذهب ومعادن الجوهر تألیف مسعودی - چاپ پاریس .

۲- ارشادالاریب الی معرفة الادیب معروف به معجم الادباء . مؤلف : یاقوت حموی- چاپ مصر جلد ششم .

۳- انساب سمعانی - خطی - کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

٤- وفیات الاعیان - مؤلف ابن خلکان - جلد سوم - چاپ ایران .

٥- تاریخ تمدن اسلامی - جزء سوم - مؤلف جرجی زیدان - چاپ مصر .

٦- کامل التواریخ ابن اثیر- جلد اول - چاپ مصر .

۷- مقدمهٔ جزء اول تفسیرطبری . چاپ مصر .

۸ - تاریخ طبری . چاپ اروپا بوسیله مستشرق معروف د . خویه . G.D.Goej

۹- » » » مصر

۱۰- تفسیرطبری » »

۱۱- مراصدالاطلاع - مؤلف یا قوت حموی - چاپ ایران .

۱۲- قاموس الاعلام چاپ مصر .

۱۳- دائرة المعارف بطرس بستانی چاپ مصر .

۱٤- المکتبة الازهریه . » »

۱٥- روضات الجنات چارسوئی چاپ ایران .

۱٦- کشف الظنون حاجی خلیفه - چاپ ترکیه .

۱۷- سبك شناسی بهار چاپ ایران .

۱۸- اختلاف الفقهاء طبری چاپ لیدن .

۱۹- الفهرست ابن الندیم - چاپ مصر .

۲۰- تقریرات اصول آقای شهابی چاپ ایران .

۲۱- Les Penseurs de l' islam Par : Barron Carra de Vaux.

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

بسیاری ازمردمان تاریخ را همچون داستان وافسانه وشرح احوال و تراجم دانشمندان وبزرگان را مانند سرگذشت و قصه می‌انگارند و جز سرگرمی آنی و حظ ولذت موقتی فایدهٔ دیگربران مترتب نمیدانند. تا اندازه‌ای‌هم این عقیده نسبت به بیشترتواریخ وتراجم احوال درست است زیرا نویسندگان تواریخ و تذکره‌های مذکورچون خود بخوبی‌بی بحقیقت تاریخ وفلسفهٔآن نبرده‌اند؛ ازینرو درنگارش قضایا وحوادث تاریخی و بیان شرح احوال بزرگان و دانشمندان نتوانسته‌اند نتایج ونمره‌هائی راکه بایدازمجموعهٔ حوادث تاریخی‌ویا سرگذشت زندگانی آنان بیرون آورند، در کتاب خود بیاورند. درنتیجه اغلب کتب تاریخ و تذکره دارای مطالب خشك و کم فایده و یـا مانند افسانه و قصه شده و ارزش حقیقی خود را از دست داده است.

این نقیصه ونارسائی ناشی از خود تاریخ و «تاریخ ادبیات» و تراجم احوال وشرح زندگانی بزرگـان و دانشمندان ـ که قسمت سودمندتر و فصل شیرین‌تر و پرمعنی‌تر تاریخ است ـ نمیباشدبلکه نقیصهٔ مذکورنتیجهٔنارسائی اندیشهٔنویسندگان تاریخ و ناتمامی کتب آنان است و گرنه بیشك ـ چنانکه گفته‌اند ـ **تاریخ آئینهٔ عبرت است** و چنـانکه نویسندهٔ این اوراق معتقد است: **تاریخ ادبیات وشرح احوال و زندگانی بزرگان و دانشمندان ونرابغ گذشته راهنمای سعادت و سرمشق زندگانی علمی وعملی آیندگان است.**

میگوئیم تاریخ آئینهٔ عبرت است زیرا تـاریخ آئینه ایست صافی و شفاف و

ملل وامم گذشته در آن هویدا وعدالت و ستمکاری پادشاهان ، امرا و فرمانروایان گذشته درآن آشکار وروشن است . علل واسباب هریك ازامورمذکوره نیز برمرد هوشیار و خردمند از زوایا وخلال حوادث و قضایـای تاریخی کاملا پدیدار و راه وصول بخوشبختی و کامیابی وطریق اجتناب ازشروبدی بروی آشکارمیشود .

حوادث واموری که پیوسته ومسلسل از آغاز پیدایش جهان تا فرجام آن از کارخانهٔ عظیم این چرخ گردنده سرمیزند، متشابه ومانند یکدیگرهستند ودرحقیقت امورجاری جهان جزمکررات چیز دیگری نیست و ازینرو در اصطلاح فارسی برای تعبیر ازین حقیقت بهترین تعبیریعنی کلمهٔ (چرخ دوار) استعاره شده است(۱)

بنابرین مرد خردمند وفرزانه میتواند از مطالعه کتب تاریخ و بدست آوردن علل و اسباب حوادث و قضایای تاریخی راه و روش زندگی خود را منظم کند و خوشبختی و کامیابی را بدست آورد چه آنکه زندگی خصوصی وی مشابه و مانند زندگانی هزاران تن ازمردمانی است که خودآنان صد ویا هزاران سال است که از میان رفته واعمال و رفتار و وضع و روش زندگی وعلل سعادت و شقاوت آنان در صفحات تاریخ ضبط شده وبرای عبرت آیندگان بیادگار مانده است . هم چنین ملل وامم حاضر میتوانند از مطالعه تاریخ ملل و اقوام گذشته بموجبات ترقی و انحطاط آنان کاملاً پی ببرند . چنانکه فی المثل در صفحات تاریخ ملل باستان خواننده گاهی ازجهانگشائی و جهانداری پادشاهان و ترقیات علمی و اقتصادی و آسایش مردمان ایران وروم قدیم دچاراعجاب وشگفتی میشود وزمانی از شکستهای پی درپی و از دست دادن قطعات کشور وشیوع فقروجهالت و هرج و مرج درمیان مردمان همان

۱- مسعودی درمقدمه کتاب مروج الذهب دربیان فواید تاریخ مینویسد :

« ... وازجملهٔ فواید تاریخ آنست که برای انسان ازخواندن کتب تاریخ تجارب بسیار وآشنائی بحوادث ونتایج آنها پیدا میشود زیرا در جهان هیچ امری واقع نمیشود مگر عین آن یا نظیرآن در گذشته بوقوع پیوسته است بنابرین از مطالعهٔ قضایای تاریخی برخرد آنان افزوده میشود وشایستهٔ آن میگرددکه تجاربش مورد استفادهٔ دیگران قرارگیرد... »

کشورها دستخوش اندوه وتأثرمیگردد . آیاآن‌همه پیشرفت وترقی درچندین قرن وبازآن همه انحطاط وبدبختی درقرون دیگردریك کشور و درمیان یك گروه از افراد بشر فقط نتیجه تصادف و اتفاق بوده است ؛ قطعا مرد خردمند و آگـاه باین سئوال جواب منفی میدهد وهیچ عاقلی اموراین جهان وتعالی وانحطاط افرادوملل را ناشی ازبخت واتفاق نمیداند وبرای هرمعلول و اثری علت و مؤثر آن را جویا میشود . چنانکه مثلاً علل و اسباب ترقی و تعالی ایران و روم قدیم که‌مورد مثال بودند دریك زمان و انحطاط وعقب‌افتادگی آن دو کشور در زمان دیگر کاملاً بر کسیکه ازروی‌بینش وبصیرت‌تاریخ قدیم‌آن دو کشوررا مطالعه کند روشن‌میشود. هنگامی که مردمان کشوری پیروی ازعقل وحقیقت کنند وکار کردن ودرست‌بودن وراست گفتن شعارآنان باشدوپادشاهان وفرماندهان وبزرگان دادگستر وغمخوار مردمان باشند و مردمان نیز سنن و اصول دینی و قوانین و آداب مدنی را محترم و واجب‌الاطاعه بدانند وفرماندهان وفرمانبران همه باهم بفکر آبادی کشور وترقی امور اجتماعی باشند بیشك نتیجهٔ آن پیشرفت و تعالی در همهٔ شئون خواهد بود و هرگاه مردمان کشوری اسیر شهوات و دچار فقر علمی و اخلاقی شوند و دروغ و رشوه‌خواری ونادرستی وخیانتکاری وجاسوسی در میان آنان رواج یابدو عدالت اجتماعی ورعایت قوانین مذهبی ومدنی از میان برود قطعاً آن ملت دچار انحطاط وشکست میشود واگرعلل‌مزبورقوت ودوام گیرد ممکن‌است‌آن ملت بکلی‌منقرض گردد ووجودش ازصحیفهٔ روزگارمحوشود . چنانکه اغلب ملل و اممی که‌منقرض شده‌اند مقدمات و موجبات انقراض ؛ شیوع فساد وبی‌دینی درمیان آنان بوده است.

منتسکیو(۱) در کتاب « علل عظمت و انحطاط روم قدیم » درین مـوضوع بسط سخن داده وبزرگترین عامل ضعف و انحطاط قومی را رواج فساد اخلاق در

۱- Montesquieu (۱۶۸۹-۱۷۵۵ میلادی)دانشمنداجتماعی‌بزرگ‌فرانسه و یکی ازپیشقدمان انقلاب فرانسه میباشد. کتب اجتماعی اوازقبیل: نامه‌های ایرانی، روح‌القوانین وکتاب نامبرده درمتن هنوز درنزد محققان ودانشمندان کاملا ارزش واهمیت خود را حفظ

میان آنان دانسته است .

با ذکرمقدمه فوق روشن میشود که تعبیر « آئینهٔ عبرت » برای تاریخ تعبیری است صحیح و موافق واقع و حقیقت بشرط آنکه نویسندهٔ تاریخ در نگارش قضایا وحوادث تاریخی جنبهٔ امانت وبیطرفی را حفظ کند و خواننده بتواند حقائق را از خلال مطالب بیرون آورد و نتایج را ازمقدمات دریافت کند و آن گاه علل و اسباب خوشبختی و بدبختی ، بلندی وپستی ، غنا وفقر، علم وجهل و هزاران امثال اینها را که در مردمان گذشته می بیند بر زندگانی خود تطبیق کند تا ببهره وحظ وافر از مطالعه تاریخ برسد . یعنی ازعلل وموجبات بدی و بدبختی دوری جوید ودنبال علل واسباب خوشبختی وفیروزی و کامیابی رود تا شاهد مقصود را در آغوش گیرد .

فایده بیشتر و نفع عمومی تر از آن قسمت تاریخ حاصل میشود که مخصوص شرح احوال و جزئیات زندگانی یك طبقه از بزرگان گذشته (دانشمند ، فلاسفه ، شعرا ، نویسندگان ، هنرمندان وغیرآنان) میباشد . زیرا دراین قسمت ازتاریخ نظر خواننده ازآغازامرمعطوف گزارش احوال وآثار وروش زندگانی علمی و عادی یك تن ازافراد نامی وبزرگ جهان است واحتیاج ندارد که علل واسباب خوشبختی وبدبختی ، پیشرفت وعقب افتادگی را ازخلال وزوایای تاریخ بیرون کشد . (چنانکه در تاریخ عمومی این احتیاج وجود دارد) .

این قسمت ازتاریخ؛ جزئی از تاریخ ادبیات است که قدمای ما آنرا تذکره وترجمهٔ احوال مینامیده اند .

گفتیم استفادهٔ ازنتایج تاریخی درین قسمت بیشتر و کاملتراست زیرا اگرانسان بدقت وازروی فهم وبصیرت فصول پرمعنی وشیرین آن را بخواند ومطالب آن رادر حافظه بسپارد وبرآن شود که رفتاروروش بزرگان ودانشمندانی را که نام وشرح احوال آنان درین فصل ازتاریخ نگارش یافته است ، سرمشق خود قرار دهد ، البته بدرجه‌ای نظیرومشابه درجات علمی و فنی آنان نایل خواهد شد . چه آنکه بعقیدهٔ

خواجه نصیرها بدان مقامات شامخهٔ علمی نه تنها در نتیجهٔ هوش و استعداد خدادادی بوده بلکه بیشتر معلول راه و روش خاصی بوده است که در زندگانی علمی خود انتخاب کرده بودند. شکی نیست که هر کس این راه وروش را در زندگانی خود انتخاب کند ودرزمان فراگرفتن دانش و هنرآسایش و تن‌آسائی را ازخود دور و کوشش ومراقبت در کارتحصیل‌را عادت خود قراردهد، کم و بیش ازنتایج سودمند آن برخوردارمیشود ومانند بزرگان علمی وهنری گذشته بمقامات عالی میرسد.

درشرح حال‌وزندگانی حکیم‌ودانشمندنامی‌شرق یعنی شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا میخوانیم که ببلندترین درجات علمی رسید و کتب گوناگون درعلوم مختلف تألیف کرد وشهرت دانش او جهانگیر شد چنانکه پس از هزار سال هنوز آثار علمی او مورد بحث وتحقیق واستفادهٔ اهل دانش‌میباشد. شاید درآغازامرعده‌ای چنان گمان کنند که تنها هوش واستعداد خدادادی بوعلی علت اصلی رسیدن وی بدان‌درجه‌از حکمت ودانش‌بوده است ولی‌اگرصفحهٔ دیگرازتاریخ زندگانی اورا بدقت مطالعه کنند وبه‌بینند که بوعلی در زمان کسب علوم چگونه زحمت میکشیده و شبها را تا صبح بیدار بوده وچنانکه خودش میگوید برای فهمیدن عقیدهٔ ارسطو در بارهٔ نفس کتاب اورا صدبار ازاول‌تا بآخرمطالعه کرده است ویابرای تحقیق فلان مسئلهٔ‌علمی چه اندازه رنج سفر کشیده وچه راههای درازی پیموده تا استاد و دانشمندی یافته است، آن وقت‌متوجه میشوند که تنها استعداد طبیعی وهوش وذوق خدادادی اورا بدان درجهٔ علمی نرسانده است بلکه چگونگی دوران تحصیل و کوشش وزحمتی که درراه فراگرفتن علوم از خود نشان داده، تأثیر فراوانی در رسیدن بدان مقام داشته است.

درشرح زندگانی عالم ومورخ وفقیه بزرگ محمدبن جریرطبری میخوانیم که شاگردانش پس ازمرك استاد ایام زندگانی اورا ازهنگام بلوغ (۱۵ سالگی) تا زمان مرگ (در۸۶سالگی) حساب کردند وآن گاه صفحات و اوراق مصنفات و

بسیار تعجب میکنیم که چگونه یك‌تن توفیق نوشتن‌این‌همه کتب- آن‌هم کتب علمی وتاریخی که هریك در نوع خود بی‌نظیر است - یافته است . میخوانیم که یکی از دانشمندان در حق طبری میگوید : « بر روی صفحهٔ پهناور زمین مردی دانشمندتر ازپسر جریر نشان ندارم .» (۱) بازهم شاید گمان کنیم که تنها علت پیروزی و کامیابی طبری دررسیدن بمقامات عالیه علمی هوش واستعداد خدادادی باشد ولی اگر شرح زندگانی علمی و کیفیت مسافرتهای دور ودراز او را برای فراگرفتن مسائل علمی وحتی یك خبرویك روایت بدقت مطالعه کنیم خواهیم‌فهمید که راه وروش‌تحصیلی؛ طبری را بدان مقام رسانده است وهر کس در زندگانی تحصیلی چنان روشی‌اتخاذ کند بمقامی نظیرمقام طبری درعلم خواهد رسید .

نویسندهٔ این اوراق نیزمانند بیشتر از مردم تا مدتها برین عقیده بود که تنها علت رسیدن مردمان نامی‌و بزرگ، دنیا بدرجات شامخ علمی وهنری همانا هوش و استعداد اضافی آنان‌نسبت بدیگران بوده است . ولی‌پس‌ازتحقیق ومطالعه دراحوال وزندگانی تحصیلی وعلمی دانشمندان وآگاهی‌یافتن ازچگونگی راه وروش‌آنان دردوران دانش‌اندوزی پی‌بردم که گمانم درین موضوع برخطا و اندیشه‌ام نادرست بوده است . زیرا با اذعان این حقیقت که تا اندازه‌ای هوش واستعداد طبیعی‌مردمان دخالت درپیشرفت‌آنان دارد معهذا باید قبول کنیم که آنچه بیشتر مؤثر است راه و روش خاصی است که مردمان در راه کسب علوم و آداب و صنایع برای خود انتخاب میکنند .

از کسانیکه بهترین روش و اسلوب را در زندگانی خود اختیار کرده و در تمام شئون زندگی ازان پیروی مینموده است محمدبن جریر طبری است که یکی از ستارگان درخشان‌آسمان دانش وفرهنك‌ایران ویکی ازمردان بزرك اسلام ونوابغ روزگارشمرده میشود ، ازینرو نگارنده این سطوربران شد که رساله‌ای در احوال واخلاق وسیرت وروش تحصیلی و آثار ومؤلفات گرانبها و نفیس وی فراهم آورد

تا هم کمکی بشناساندن این دانشمندومورخ بزرگ ایرانی شود وهم کیفیت‌وروش تحصیلی اوبرای طلاب علوم ودانشجویان سرمشق قرار گیرد .

این رساله شامل دوبخش است که دریکی اززندگانی علمی واحوال ورفتار طبری بحث شده ودردیگری آثار ومؤلفات وی مورد تحقیق قرار گرفته است .

درنوشتن این رساله بیشترباخلاق ورفتار وروش طبری در تحصیل که مورد استفاده دانشجویان است پرداخته شده و از ذکر اختلافات ومناقشات لاطائل در بارهٔ روز وماه وسال تولد ووفات ـ که متداول برخی از نویسندگان است ـ خودداری شده است .

آنچه دربارهٔ زندگانی طبری نگارش یافته است یا مستند بگفتهٔ خودطبری وشا درد وی ویا نقل ازمورخان ونویسندگان نزدیك بزمان اومیباشد .

امید است این رسالهٔ کوچك‌مورد استفادهٔ اهل دانش قرار گیرد واگرلغزش واشتباهی درآن دیده شود مورد عفو واغماض‌قرار گیرد . ازخداوند توفیق‌درادامه اینگونه خدمات علمی را خواهانم .

تهران شهریورماه ۱۳۱٤

تجدید نظراردیبهشت ماه ۱۳۳٤

علی اکبر شهابی .

بخش نخستین

زندگانی طبری

نام و نسب مولد و مدفن

سمعانی در کتاب الانساب درذیل کلمهٔ طبری کنیه و نام طبری واجدادش‌را بدینگونه نوشته است. ابوجعفرمحمدبن‌جریربن یزیدبن کثیربن غالب‌الطبری - مؤلفان ومورخان دیگرنیزدر نام و کنیهٔ خود اوونیاکانش اختلافی نکرده‌اند طبری بکنیه و نام و نسبت هرسه مشهوراست . در کتب فارسی ومخصوصاً درترجمهٔ تاریخ طبری که بوسیلهٔ ابوعلی بلعمی‌ازعربی بفارسی ترجمه شد، است‌ازطبری به پسرجریرنیزتعبیرشده است گویند روزی کسی ازنسب اوسئوال کرد. طبری درجواب گفت : « محمدبن جریر » سائل درخواست کرد که بیش ازاین در نسب خود سخن گوید . طبری در پاسخ این شعر رؤبه را خواند .

قد رفع العجـاج ذکری فادعنی باسمی اذا الانساب طالت یکفنی

(مفادآن بفارسی آنست که : آوازهٔ نـام من بلند شده است و چون شمردن نسبتها طولانی میشودکافی است که مرا بنامم بخوانی) .

ولادت‌طبری درآخرسال ۲۲٤ ویا اول‌سال۲۲۵ هجری درآمل‌مازندران(۱) اتفاق افتاده‌است. ابن کامل قاضی که از شاگردان طبری بوده و قسمتی از احوال و شرح زندگانی استاد را نوشته است گوید : ازابن جریر پرسیدم که چرا این تردید

مردمان شهرما چنان عادت دارند که منشأ تواریخ خود را حوادث و اتفاقات قرار میدهندنه‌سنوات(عربها نیز قبل ازاسلام تاریخ ثابت نداشتند وحوادث ووقایع اتفاقیه را مبداءتاریخ خود قرار میدادند وچون حادثهٔ دیگری پیش می آمد بازمبداءتـاریخ را ازآن هنگام شروع میکردند مانند عام‌الفیل وعام‌الجدب وغیرها) وتاریخ‌ولادت من مصادف بوده است بایکی ازحوادث جاریه. پس ازآنکه بزرگ شدم، ازحادثهٔ مزبور جویا شدم، پیرمردان‌وریش‌سفیدان اختلاف کردند،برخی گفتند حادثهٔ‌نامبرده درآخرسال ۲۲٤ بوده است وجمعی دیگـر عقیده داشتند که آن واقعـه دراول سال ۱۲۲۵ اتفاق افتاده است.

طبری منسوب است به‌طبرستان که درزمان ما بنام قدیمی دیگرش‌مازندران شهرت‌دارد. علماودانشمندانی که‌دردورهٔ‌اسلامی ازمازندران‌برخاسته وشهرت«طبری» داشته‌اند بسیار میباشند که در کتب تواریخ وتراجم احوال نام آنان دیده میشود.

طبری دروجه تسمیهٔ طبرستان چنین گفته است که : درنزد ابوحاتم سجستانی که ازدانشمندان علم حدیث وخبر وفقه بود، برای فراگرفتن علم‌حدیث حاضر شدم ازمن پرسید که از کدام شهر هستم. گفتم‌ازطبرستان. گفت‌طبرستان را چراطبرستان نامیده‌اند. گفتم نمیدانم. آن گاه خوداستاد چنین بیان کرد: «چون طبرستان گشوده شد وآبادی آن آغاز گردید ، زمینی بود پرازدرخت وجنگل‌ازینرو فاتحان‌ابزاری طلب کردند که بدان درختان‌راقطع کنند. مردمان آنجا بـرای این کار طبر (تبر) آوردند که‌باآن درختان‌رامیبریدند، ازینروسرزمین‌مذکور بنام طبرستان(تبرستان) خوانده شد(۱)

---

(۱) شاید این وجه تسمیه درنزد اساتید ودانشمندانی‌که بزبانهای اوستائی وپهلوی آشنائی دارند چندان مقرون بصحت نباشد ولی نویسنده درکتب متقدمـان و متأخران بوجه دیگری‌که برای تسمیهٔ طبرستان ذکر شده باشد برنخوردم. اگرمانند جمعی ازفضل‌فروشان ونوخاستگان علم وادب خودرا ملزم‌نکنیم‌که هر لغت وکلمه ای را ازمعنی متداول‌ظاهری دورکنیم وتأویل وتفسیر مصنوعی ودور ازذهن برای آن بیاوریم، این‌وجه‌تسمیه که‌طبری

وفات طبری مطابق اصح احوال و نقل اکثر مورخان در روزشنبه ۲۵ شوال ودفنش دریکشنبه ۲۶ سنهٔ ۳۱۰ هجری دربغداد اتفـاق افتاد(۱) ودرخانـهٔ خودش بخاك سپرده شد. هنگام مرگ ۸٤ سال داشت وهنوز بیشتر موهای ریش و سرش سیاه‌بود !

طبری مردی گندم گون کشیده قامت ، لاغراندام وسیاه‌چشم‌بودوزبانی‌فصیح وبیانی شیوا و گیرنده داشت.

☆☆☆

روش تحصیلی وزندگانی علمی واخلاق‌ورفتارطبری

درمیان‌دانشمندان‌اسلامی کمتر کسی سراغ‌داریم که‌باندازهٔ ابوجعفر طبری درعلوم وفنون گوناگون تصرف ومهارت داشته ودرهریك‌ازآنها آثار نفیسی ازخودبیادگار گذاشته باشد. شاید مؤلفات برخی دیگر ازدانشمندان‌بزرگ‌ایرانی ازجهت اهمیت موضوع ومسائل برتری بربعضی ازمؤلفات طبری داشته باشد ولی بیقین مجموعهٔ آثار ومؤلفات طبری ازنفیس‌ترین وپرارزش ترین آثار علمای ایران دردورهٔ اسلام میباشد وهمچنین شماره ومقدار تألیفات کمتر مؤلفی باندازهٔ کتب ورسائل طبری درعلوم گوناگون بوده است.

این کامیابی وپیروزی در راه علم وعمل ورسیدن بدان مقام عالی ازفضیلت و تقوی که برای طبری پیدا شده ، سبب و علتی نداشته است مگر روش تحصیلی وی ونداشتن غرض وهدفی ازفراگرفتن علوم وآداب ، جزعشق وعلاقه بخود علم‌و فضل وادب و کوشش ورنج فراوان درراه تحصیل علم وتحمل زحمات‌ومشقات‌بسیار

---

(۱) یاقوت حموی‌درارشاد الاریب الی معرفةالادیب معروف به‌معجم‌الادباءمینویسد که:«بعضی وفات طبری را در۳۱۱ وبرخی‌دیگر در در۳۱٦ نوشته‌اندوهمگی این‌سنوات‌در ایام خلافت المقتدر بالله عباسی(مقتول در. ۳۲) بوده است»لکن‌چنانکه نوشتیم وفات‌طبری در. ۳۱ تقریباً اتفاقی واجماعی‌مؤرخان وتذکره‌نویسان است وعلاوه برینکه سمعانی‌ودیگر تذکره‌نویسان ومورخان وفات اورا درسال مذکور نوشته‌اند شاگردطبری‌وپسراوکه‌یاقوت

ومسافرتهای گوناگون برای کسب علوم وفنون متداول عصر. شکی نیست که هر طالب علم وفضیلتی که روش طبری را سرمشق قرار دهد ومانند طبری وهزاران تن دیگر ازدانشمندان جهان هدف وغرض خودرا درتحصیل علم، عشق و علاقهٔ بخود علوم و ادبیات قرار دهد ودرراه فراگرفتن دانش وفرهنگ از کوشش وزحمت دریغ ندارد واز زحمات ومشقات نهراسد، بمقام ومرتبه‌ای نظیر مقام ودرجهٔ طبری وسایر بزرگان دانش وادب خواهد رسید وازمزایای بیشمار علم وهنر بهره‌مند خواهد شد.

خوشبختانه بافاصلهٔ بسیاری که بین عصر ما بازمان طبری درمیان است، معهذا مآخذ ومنابعی دردست داریم که بطور مشروح ومبسوط شرح زندگانی علمی و کیفیت دوران تحصیل و چگونگی اخلاق ورفتار طبری وقضایا وحوادثی که در روزگار تحصیلی برای وی پیش آمده است و همچنین مسافرتهای اورا برای درک محضر اساتید واستماع احادیث واخبار وآثار ومؤلفات اوراضبط کرده وبرای سرمشق طالبان علم وادب ودانشجویان دردسترس گذارده است.

یاقوت حموی در کتاب «ارشادالاریب الی معرفة االادیب» معروف به «معجم‌الادباء» شرحی ممتع وجامع دربارهٔ زندگانی طبری ومقام علمی وآثار و تألیفات و سیره واخلاق وی نوشته است. اهمیت واعتبار مطالب این کتاب ازآن جهت است که بیشتر آنها منقول از گفتهٔ پسرطبری بنام عبدالعزیز بن محمد طبری(۱) ویکی ازشاگران او بنام ابوبکر بن کامل است. مأخذ عمدهٔ نویسندهٔ این اوراق نیزدر گرد آوری این رساله کتاب یاقوت میباشد.

آغاز دوران تحصیلی وچگونگی فراگرفتن علوم و آداب

ابوبکر بن کامل شاگرد طبری حکایتی نقل میکند که طبری درآن آغاز تحصیل خود وچگونگی آنرا بیان کرده است. چون این حکایت مشتمل است برنخستین دورهٔ تحصیل طبری، وفراگرفتن وی پاره ای ازمقدمات را درسنین کودکی و توجه و علاقه ای که مردمان در آن زمان بتعلیم وتهذیب

---

(۱) بگفتهٔ یاقوت حموی: عبدالعزیز بن محمد طبری کتابی مخصوص درسیرت واخلاق پدرش تألیف کرده ونیز ابوبکر بن کامل کتابی دراحوال واخبارطبری نوشته بوده است.

کودکان وجوانان داشته‌اند ازینرو ذکرآن‌درینجا خالی ازفایده‌نیست.

ابن کامل چنین گفته‌است که : « پیش ازغروب آفتاب بنزد طبری رفتم وپسرم ابورفاعه نیزبامن بود چون برابوجعفر وارد شدم ازمن پرسید که این پسر فرزند تو میباشد؟ گفتم: بلی گفت چه نام دارد؟ گفتم عبدالغنی . گفت : خدا او را بی‌نیاز کند. کنیهٔ اوچیست؟(۱) گفتم ابورفاعه گفت‌خدا اورا بلند کند. آیا جزاو فرزنددیگری نیز داری ؟ گفتم آری، کوچکتر ازو. گفت نامش‌چیست؟ گفتم: عبدالوهاب ابویعلی. گفت خدا اورا بزرگ کند نامها و کنیه‌های خوبی برگزیده ای. آنگاه پرسید که این چندسال دارد؟ گفتم نه‌سال. گفت چرا اورا وادارنکردی کـه ازمن‌حدیث وخبر بشنود وچیزی بیاموزد. گفتم بواسطهٔ کمی سن وقلت ادبش خودداری کردم . پس‌از این گفتگو طبری چنین گفت که: من قران را درهفت‌سالگی ازبر کردم و درهشت سالگی بامردم درنمازجماعت حاضرشدم ودرنه‌سالگی شروع بنوشتن حدیث کردم .

پدرم درخواب دیده بود که من درپیش روی حضرت‌پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم هستم وبا من فلاخنی است پرازسنگریزه ومن آنها را درفلاخن میگـذارم و پرتاب میکنم ازمعبرتعبیرخواب‌را پرسید . معبربپدرم گفت که‌این کودک‌اگربزرگ شود، دردین پیغمبر عالمی نامی وخدمتگزارخواهد شد وازشریعت ودین‌وی‌حمایت خواهد کرد. پس‌پدرم ازهمان‌زمان کودکی‌وصغرسن من،بکمك من‌درطلب‌وتحصیل علم کوشید وازهیچگونه همراهی وتهیهٔ وسایل خودداری نکرد.»

آغاز اشتغال‌طبری بفرا گرفتن ونوشتن‌علم حدیث- بگفتهٔ ابن کامل- دررری

---

(۱) درمیان مسلمانان رسم وسنت چنان بوده است که‌غالباً برای فرزندان خودنامی‌و کنیه‌ای انتخاب میکرده‌اند .کنیه درمردان بکلمهٔ«اب» یاابن و درزنان بکلمهٔ «ام » یا بنت آغاز میشده است مانند : ابوالقاسم ابوعلی ، ابوجعفر وام‌کلثوم ، ام‌هانی، ام‌البنین وغیرها. غیر ازاسم وکنیه عموماً مردمان مشهوربزرگ دارای‌لقبی‌هم بوده‌اند ازقبیل: نظام‌الملک شیخ‌الرئیس ، صدرالدین شمس المعالی وغیرها . بعضی ازدانشمندان وبزرگان‌بنام‌وبرخی بکنیه وعده‌ای بلقب‌وجمعی بهرسه شهرت یافته‌اند مانند:محمدزکریای رازی و ابوعلی سینا

ونواحی نزدیك آن بوده و بیشتر علوم خودرا در آنجا ازمحمد بن حمیدرازی(۱) فراگرفته بوده است . خود طبری روش تحصیل وچگونگی حاضر شدن درمجلس درس استاد را دررری بدینگونه نوشته‌است: نزد محمدبن حمید رازی کتابت حدیث میکردیم واو درشب چندین‌بار بنزد ما می آمد واز آنچه در روز نوشته بودیم‌سئوال میکردو باز آنهارابرما فرامیخواند . همچنین رهسپارمجلس‌درس احمدبن حماد(۲) دولابی(۳) میشدیم ووی دریکی‌ازدهات ری‌ساکن‌بود که مسافتی تاشهرفاصله‌داشت پس ازفراگرفتن درس اوباز میگشتیم ودر راه همچون‌دیوانگان میدویدیم‌تاخودرا بمجلس درس ابن حمید درسروقت برسانیم.

نوشته‌اند که طبری متجاوز ازصد هـزارحدیث(٤) ازابن حمید فراگرفت و آنها را نوشت .

---

(۱)و(۲)هردوازعلماوفقهای‌بزرگ‌بوده‌اندولی‌ترجمهٔ‌زندگی‌آنان‌بنظرنرسید. ابن‌الندیم درکتاب الفهرست ازمحمدبن حمیدرازی‌نام‌میبرد واورا ازشیوخ‌واساتید بزرگ طبری‌میداند ازآنچه درهمین رساله نیز بطور اختصار ذکرشده است جلالت قدر آن دو روشن‌میشود.

(۳) دولاب نام چندین محل بوده است ازآن جمله‌قریه‌ای است که‌نزدیک‌شهرقدیمی ری قرارداشته وتاکنون‌بهمین‌نام باقیمانده است. فعلادرداخل‌تهران درقسمت‌شرقی‌شهرقرار دارد. علما وبزرگان زیادی ازدولاب برخاسته‌اندکه درتاریخ بنام دولابی مشهورشده‌اند.

(٤) شایدبعضی ازطلاب علم‌ودانشجویان امروز این موضوع راکه یک تن صدهزار حدیث نوشته باشد ویا درهمین‌حدود احادیثی باذکرسند وتعیین اسامی‌راویان‌ازبرداشته‌باشد دور ازعادت وطبیعت بدانند ولی وقتی بتراجم وشرح احوال دانشمندان وفقهای‌سلف‌مراجعه شود بتواتر نظیر این موضوع درشرح احوال آنان دیده میشود.

چنانکه‌امروز بیشتر اعتمادواطمینان‌دانشمندان ودانشجویان بوسایلی ازقبیل یادداشت کردن مطالب واستنساخ وچاپ‌کردن آنهاست، درقدیم‌چون این وسائل دردست نبود تمام اعتماد وتوجه‌بقوهٔ‌حافظه‌بود. ازینروشعرای‌درجهٔ اول برای‌خود راوی‌داشتند که تمام‌اشعار آنان را از برمیخواند بسیاری ازمردم‌خطبه‌ها یاقصیده‌های طولانی راکه درمجلسی‌خوانده

فروتنی طبری بامقام شامخی که داشت و کوشش دائمی او در زیاد کردن معلومات خود

طبری بامقام بلندی که‌در میان‌دانشمندان معاصر خود پیدا کرده بود و با احاطه واستیلائی کـه برعلوم وفنون متداول زمان خود داشت‌معهذا هرگز خودبینی وغروری ازوی‌دیده نمیشد و هیچ سوء ادب و بی احتـرامـی ازو نسبت بدیگران‌سر نمیزد. چه بسیار اتفاق افتاد که بایکی ازعلمای فقه‌و حدیث‌و یادانشمندان دیگر مباحثه کرد وبرو چیره شد ولی کوچکترین حرکتی ازو ظاهر نشد که دلیل خودپسندی وغروروی وحقارت‌ونادانی طرف گردد. حتی گاهی شاگردان‌واصحابش میخواستند که حریف ورقیب استاد را اهانت کنند واوشدیداً آنان را منع میکرد. اگر کسی ازومسئله ای میپرسید که نمیدانست بانهایت صراحت وسادگی جهل خود را نسبت بان مسئله میگفت واگر مسئله مذکور متوقف برفراگرفتن علم یافنی بود که وی تا آن‌هنگام نخوانده بود ازسائل مهلت‌میخواست‌و آنگاه بیدرنگ درصدد تحصیل آن علم برمی‌آمد وازپای فرو نمی‌نشست تاآن فن یاعلم را فـرا میگرفت. حکایات وقضایای زیادی درین زمینه درتاریخ زندگانی علمی‌وتحصیلی طبری‌نوشته اند وما درینجا برای نمونه وعبرت دانش‌پژوهان یکی دوداستان‌رانقل میکنیم.

نوشته‌اند هنگامیکه طبری برای حضور درمجالس درس وبحث علما وفقهای مصر بدان دیار کوچ کرد، ویرا بایکی ازعلمای معروف شافعی آنجا بنام اسمعیل بن ابراهیم مزنی اتفاق مباحثه ومذاکره افتاد ودربارهٔ مسائل زیادی گفتگو شد از آن جمله درمسئلهٔ **اجماع(۱)** که طبری‌خود در آن مسئله رای ومذهب خاصی‌داشت و دران اجتهاد کرده بود. ابوبکربن کامل شاگرد طبری گفته است که:«طبری را بـا مزنی اتفاق ملاقات ومباحثهٔ علمی افتادوپس ازبحث وجدال زیادبطور آشکارطبری برمزنی فائق شد ودرمجلس مباحثه شافعیون حضور داشتند و مباحثهٔ آن دو را می‌شنیدند»ابن کامل‌از آنچه بین طبری‌ومزنی گذشته چیزی ذکرنکرده است گوید

ازابوجعفر طبری پرسیدم که درچه مسئله ای بامزنی مناظره کردی؛ ولی‌وی‌جوابی نداد زیرا طبری بالاتر ازآن بود که خویشتن را بستاید و چگونگی تفوق خود را برحریف‌درمسئله‌ای بیان کند. طبری همواره ازمزنی بخوبی‌یاد میکردومقامات‌علمی وفضلی اورا بیان مینمود و زهد ودینداری ویرا میستود.

مناظره ومباحثهٔ طبری باداودبن علی اصفهانی که شرح آن دربخش‌دوم این رساله ایراد خواهد شد وهمچنین بامحمد پسر داود بخوبی حسن اخلاق وفروتنی او را میرساند.

ابو کریب یکی‌ازبزرگان ونامداران اصحاب‌حدیث بود وخلقی تندوناستوده داشت. ابوجعفر گوید که:«با اصحاب‌حدیث بدرخانهٔ اوحاضرشدم و او سرخود را از پنجرهٔ خانه بیرون کرده بود واصحاب حدیث التماس دخول میکردند وفریادوهمهمه داشتند. پس وی روبحاضران کردو گفت کدام یک ازشما همگی حدیثهائی را که ازمن‌شنیده‌است‌حفظ دارد؛جمعیت بهمدیگر نگاه کردندوهیچکدام‌یارای‌پاسخ‌نداشتند آنگاه بجانب من‌نظر کردند و گفتند: توآنچه‌را که نوشته‌ای‌حفظداری؛ گفتم: آری. پس مرا بوی نشان دادند و گفتند ازوی‌سؤال کن. آنگاه باو گفتم: درفلان مسئله چنان گفتی ودرفلان روزبفلان حدیث مارا آگاه کردی. گفته است ابو کریب‌پیوسته ازما سئوال میکرد ومن‌پاسخ‌میدادم تااینکه من درنظرش بزرگ‌نمودم ومرا اجازهٔ دخول‌داد».

ازآن پس طبری‌باکمی سن‌درنزدابو کریب معززومحترم شد ومقام و قدرش معلوم گردید وابو کریب سلسلهٔ احادیث‌خودرا براو فراخواند. گفته‌اند طبری بیش از صدهزارحدیث ازابو کریب شنید وآنهارا فرا درفت.

ونیز ازجمله حکایاتی که کوشش وهمت طبری را درفراگرفتن علوم‌میرساند حکایت‌ذیل است: طبری گفته‌است که: «چون‌داخل مصرشدم کسی‌ازدانشمندان‌باقی نماند که بملاقات من نیاید. همگی‌دسته دسته‌نزد من‌می آمدند ومرا درعلومی که‌خود

از علم عروض سئوال کرد ومن پیش ازآن روز بعلم عروض میل وتوجهی نداشتم. پس بدان مرد گفتم : باخودقرار گذارده‌ام که‌امروز درعلم عروض‌سخنی نرانم، چون فردا شود نزدمن‌آی. آنگاه کتاب عروض خلیل بن احمد(۱) را ازیکی ازدوستان خود گرفتم ودرتمام شب بمطالعهٔ آن پرداختم. پس روز را بشب آوردم‌درحالیکه‌از عروض بی‌خبربودم وشب را بروز آوردم درحالیکه یك‌تن عالم عروضی‌بودم»

روزی محمدبن جریرازاصحابش پرسید که آیا ازتفسیر قرآن لذت میبرید؟ پرسیدند اوراق آن چه مقدار خواهدبود ؟ گفت: سی‌هزار ورق . گفتند این مقدار عمر انسان را بپایان میرساند پیش ازآنکه خود بپایان رسد. پس طبری آنرا در سه هزار ورق مختصر کرد. پس ازآن پرسید که آیا ازتاریخ عالم از زمان آدم تاعصر ما لذت میبرید؟ گفتند: اوراقش چه اندازه خواهد بود. طبری آنچه را برای تفسیر گفته‌بود برای‌تاریخ نیز گفت‌وآنان نیز همان‌پاسخ را که پیش داده بودند،باز گفتند. ابوجعفر گفت: دریغ که‌همتها مرده‌است!پس ازآن‌تاریخ را نیز باندازهٔ تفسیر مختصر کرد (۲)

حکایت‌شده‌است که محمدبن‌جریر درمدت‌چهل‌سال ازعمرش‌هرروزچهل‌ورق مینوشت ونیز فرغانی صاحب کتاب صله یاالمذیل(۳) نوشته‌است که‌جمعی‌ازشاگردان طبری مدت زندگانی استاد را ازهنگام بلوغ تا زمان مرگ (۸۶سالگی) حساب کردند ، پس ازآن اوراق مصنفاتش را برایام حیاتش قسمت کردند بهر روزی ۱٤ ورق رسید (٤)

---

(۱) خلیل‌بن احمد اصلش ازقبیلهٔ ازد بوده است ونخستین کسی است که علم عروض را برای شعر عرب وضع کرد ونیز اول کسی است که کتابی بنام العین درلغت عرب تألیف نمود وفات او دربصره بسال ۱۷۰ واقع شد.

۲ـانساب سمعانی ومعجم الادباء.

۳ـ ابومحمدالفرغانی از شاگردان طبری بوده است که‌بر کتاب طبری‌ذیلی‌نوشته‌است بنام المذیل یاصله که‌ازبین‌رفته‌است. Encyclopedie de l'islam.

سفرهای تحصیلی طبری ومباحثات ومناظرات او باعلما وحوادثی که برای او در مسافرتها رخ داده است

ازین پیش گفته شد که طبری در آمل مازندران متولد شد وچون بنقل خود طبری پدرش‌خوابی دیده بود از همان زمان کودکی طبری ، بتعلیم وتربیت وی همت گماشت وازهمراهی بفرزنددر راه تحصیل‌علوم وآداب هیچ دریغ نکرد.طبری مقدمات علمی را در همان آمل نزد فضلای آنجا فراگرفت وپس‌ازآن‌بگردش ومسافرت درداخل وخارج ایران پرداخت و درهرجا عالم وفقیه ومحدثی سراغ داشت بدانجا رهسپارمیشد وفقه وحدیث وادبیات ودیگر علوم متداول‌آن‌عصررا ازآنان فرا میگرفت تابدان‌پایه رسید که براغلب‌دانشمندان معاصرش پیشی گرفت وشهرت وآوازهٔ علمیش‌درشهرهای بزرگ اسلامی آن‌زمان پراکنده شد چنانکه بهرشهری وارد میشد دانشمندان ودانش‌پژوهان‌آنجا گردش‌را فرا میگرفتند وازمحضر ومجلس درس وبحث اوبهره میگرفتند و درك صحبتش را غنیمت میشمردند . تاآخرالامر ، بغداد ، مرکزخلافت وعلوم ودانشگاههای اسلامی وبزرگترین شهرآباد و پرجمعیت آن عصر را محل اقامت خود قرار داد و بتعلیم و تدریس وتألیف وتصنیف پرداخت .

مسافرت بری

نخستین سفری که طبری برای فراگرفتن ونوشتن علم‌حدیث کرد ، بسوی ری بود . درآن عصرعلم حدیث از مهمترین و رائج‌ترین علوم اسلامی بود و شهرری نیز یکی از مراکز علمی ومحل رفت وآمد دانشمندان ودانش‌پژوهان بود . طبری در ری صحبت ومحضراغلب فقها واساتید را درك کرد ودرآنجا علوم واحادیث بسیاری فراگرفت . ازاساتید مشهور وی در ری یکی محمدبن حمید رازی ودیگری مثنی‌بن ابراهیم ابلّی(۱) است . طبری‌بیشتر علوم خود را دررری ازان دوتن فراگرفت چنانکه نوشته‌اند که طبری افزون ازصد

---

(۱) ابلی منسوب به ابله بضم‌اول‌ودوم وتشدید سوم نام شهری بوده است‌نزدیک

هزار حدیث از ابن حمید نوشت چگونگی تحصیل طبری در ری و دولاب قبلاً بیان شد.

ورود ببغداد

پس ازان طبری رخت سفر بغداد که دران زمان مشهور به مدینةالسلام بود بست و بران اندیشه بود که مجلس درس ابوعبدالله احمدبن حنبل(۱) را درك نماید وازوی حدیث بشنود وبنویسد ولی بدین مقصود نرسید زیرا ابن‌حنبل اندکی‌پیش ازورود طبری ببغداد ازجهان‌رخت‌بربسته بود. طبری دربغداد بخدمت اکثراساتید ودانشمندان رسید واز علمای فقه و حدیث اخبار واحادیث زیاد نوشت ومدتی دران شهراقامت گزید.

مسافرت ببصره و کوفه

طبری پس ازتوقف مدتی دربغداد و استفاده از مجلس درس دانشمندان آنجا بسوی بصره که دران زمان یکی از مراکز علم وادب بود، رهسپارشد ودربین راه ازعلمای فقه وحدیث شهر واسط(۲) احادیث بسیاری فراگرفت و نوشت. پس ازان وارد بصره گردید ودرانجا بمجلس درس وبحث علمای معروف وبزرگ راه یافت و از آنان احادیث واخبار زیادی فراگرفت ونوشت. اسامی اساتید و شیوخ طبری را در بصره یاقوت حموی بتفصیل ذکر کرده است وچون درینجا فایده‌ای بردانستن آنهامترتب نبود از ذکرآنها خودداری شد.

چون از محضر درس علمای بصره استفادهٔ خود را کامل کرد، بجانب کوفه رهسپارشد وازفقها وعلمای آنجا احادیث زیادی شنید ونوشت.

از معاریف استادان او در بصره، ابو کریب محمدبن علاء همدانی بوده که از

---

(۱) ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل مروزی یکی از ائمه اربعهٔ اهل سنت است و پیروان اوبنام حنبلی معروف میباشند. احمدبن حنبل احادیث بسیاری میدانست و کتابهائی نوشت کتاب معروف اوبنام مسند است که درآن افزون ازچهل هزارحدیث‌آورده شده است.

بزرگان اصحاب حدیث بشمار میرفته است وازین پیش داستان اورا باطبری ذکر کردیم.

بازگشت ببغداد

چون مدتی در بصره و کوفه اقامت کرد ببغداد بازگشت و شروع بنوشتن احادیث کرد و مدتی درانجا اقامت گزید و بتحصیل وتکمیل علوم فقه وقرآن پرداخت.

مسافرت بمصر وشام

پس ازآنکه طبری درشهرهای شرقی ممالك اسلامی باندازهٔ کافی گردش کرد و از محضرعلما و اساتید برخوردار شد، تصمیم گرفت که بشهرهای غربی مملکت اسلامی نیزسفری بکند ومحضردرس اساتید آن بلاد را درك کند. ازینروعزیمت سفرمصر کرد. مصر از همان آغاز صدراسلام ودر دورهٔ خلفای عباسی و فاطمی همیشه یکی از مراکز بزرگان و نامداران علوم اسلامی بود. دربین راه طبری هرجا بیکی ازعلما و اساتید بر میخورد بحضورش میشتافت وازو حدیث میپرسید ومینوشت وهمواره درتحقیق وبحث وفراگرفتن علوم واحادیث بود. چنانکه از فقها و مشایخ نواحی شام و سواحل و سرحدات احادیث بسیاری شنید ونوشت تاآنکه بسال ۲۵۳ وارد مصرشد وهنوز درانجا جمع بسیاری ازمشایخ وعلمای فقه وحدیث باقی بودند ومجامع ومجالس درس وبحث دایرورایج بود. طبری درمصراحادیث زیادی ازمالك(۱) وشافعی(۲) وابن وهب و غیر ایشان نوشت وآنگاه بسوی شام رفت وپس ازتوقف کمی بمصرباز گشت.

هنگامی که طبری درمصراقامت داشت، یکی ازعلمای متبحر و نامدار بنام: ابوالحسن علی بن سراج مصری درانجا زمامدارعلم وادب بود وخود درعلوم

---

(۱) مالك بن انس بن ابی عامر از قبیلهٔ قریش ویکی ازچهارامام اهل سنت میباشد. درزمان خود اززهاد وفقهای بزرگ حجازبشمارمیرفت. کتاب معروفش بنام موطاء میباشد. وفاتش بسال ۱۷۹ درمدینه اتفاق افتاد.

(۲) ابوعبدالله محمدبن ادریس شافعی نیزازقبیلهٔ قریش ویکی دیگر از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت است. شافعی معروف بتشیع و محبت حضرت علی علیه‌السلام بوده واشعاری در مدح آن بزرگواربوی نسبت داده شده‌است. کتاب معروفش درفقه بنام مبسوط است. وفاتش

و آداب مهارتی بسزا داشت چنانکه هر کس از دانشمندان و فضلا وارد مصر میشد بدیدن او میرفت ، وازمحضر او استفاده میکرد . چون طبری وارد مصرشد وبا علما وفقهای آنجاآشنا گردید بزودی شهرت فضل ودانشش بالا گرفت وتبحر او درقرآن وحدیت وفقه ولغت ونحو وشعر آشکار گردید . ابوالحسن سراج بملاقات او رفت و ویرا درهرعلم وفنی مردی دانشمند وبا اطلاع یافت چنانکه هرسئوالی ازاومیکرد، جواب وافی ودرست دریافت میداشت تا اینکه سخن ازشعر وادب بمیان آمد وسراج درین قسمت نیزطبری را ادیب وسخنوری بی بدیل وفاضل ودانشمندی کم نظیردید. آنگاه ازشعر طرماح پرسید و درآن هنگام در مصر کسی نبود که از شعر طرماح آگاه باشد، طبری اشعارطرماح را بروفروخواند. پس ابوالحسن ازطبری خواهش کرد که قسمتی ازاحادیث خود را بروبخواندتا بنویسد وطبری خواهش اوراپذیرفت.

یاقوت در معجم‌الادباء حکایتی از ابتدای ورود طبری بمصر آورده است که نقل آن درینجا خالی ازفایده نیست . نوشته است که : « چنان اتفاق افتاد که محمدبن جریر طبری و محمدبن اسحق‌بن خزیمه و محمدبن نصر مروزی و محمدبن هرون رویانی(۱) درمصر با هم دریك زمان جمع شدند وپس ازمدتی اندوخته وپولشان تمام شد وبی‌زاد وتوشه شدند چنانکه دیگر برای امرارمعاش چیزی نداشتند .

پس یك شب درخانه‌ای که سکونت داشتند گرد هم نشستند و قرار گذاشتند که قرعه بکشند بنام هر کس اصابت کند ، ازخانه بیرون رود واز مردم برای یاران خوراکی طلب کند . قرعه بنام محمدبن اسحق‌بن خزیمه بیرون آمد . وی از یاران مهلت خواست که وضوبگیرد ونمازحاجت بخواند. یاران موافقت کردند واومشغول نماز شد . در این وقت ناگهان شمعهای بسیاری بدست خادمی نمایان گردید که از جانب والی مصر آمده بود . پس ازاینکه خادم داخل خانه شد ، گفت : کدام یك از شما محمدبن نصراست ؟ اورا بوی نشان دادند. وی کیسه‌ای که درآن پنجاه دینار بود بیرون آورد وبه پسرنصرداد و بازپرسید : که کدام یك ازشما محمدبن جریر است ؟

وچون اورا نشان دادند کیسه‌ای بمثل کیسهٔ نخستین بوی داد . بازپرسید : کدام یك محمدبن هرون است ؟ اورا نشان دادند ، پنجاه دینار نیز بوی داد وبازپرسید : کدام یك محمدبن اسحق بن خزیمه است ؟ گفتند آنستکه نمازمیخواند . چون ازنمازفارغ شد کیسه‌ای که دران پنجاه دینار بود بوی داد ، آن گاه گفت : امیر درخواب بود در عالم رؤیا چنان بر وی ظاهر شد که کسی میگوید : محمدها (محامد) در سختی افتاده‌اند ؛ پس این کیسه‌ها را فرستاد و شما را سو گند میدهد که هر گاه اینها تمام شود ، کسی را بسوی وی گسیل دارید تا بازمبلغی افزونتر ازینها فرستد »

بازگشت ببغداد ومازندران

طبری پس از آنکه چندی در مصر اقامت گزید و بتحقیق و مطالعه ومباحثه‌مشغول بود، ببغداد باز گشت ودر آنجامشغول نوشتن گردید توقف در بغداد درین‌دفعه زیاد بطول نیانجامید و پس از مدت کمی بسوی طبرستان مولد و موطن اصلی خود باز گشت . پس از بیرون‌آمدن از طبرستان بقصد تحصیل علم و نوشتن احادیث و اخبار ، این نخستین سفروی بود بطبرستان وسفردوم درسال ۲۹۰ اتفاق افتاد . درمازندران مدتی توقف کرد وآنگاه باردیگررهسپارشهر بغداد گردید ودر محلهٔ قنطرةالبردان ساکن شد وآوازهٔ دانش وفضلش بالا گرفت واحاطه‌اش بر علوم وتفوقش بر دانشمندان عصر برهمه مسلم گردید .

آغاز برخورد وجدال طبری با حنبلیان وآزاری که از آنان بوی رسید

در رجوع ببغداد ازطبرستان، پیش‌آمدناگواری برای طبری اتفاق افتاد . درآن عصربازارجنگ وجدال مذهب وعقیده وتعصبات شدیدوناشایست عامیانه بین اصحاب فرق مختلفهٔ اسلامی سخت رواج داشت. مجالس ومحاضرعلما وفقها بیشتربستیز وجدال ومناظره دربارهٔحقانیت مذهب وعقیدهٔ خود وابطال مذاهب وعقاید دیگران بر گذارمیشد . ازینروعلم کلام ومنطق دران عصررواج بسزا یافت . ازجمله ابتلاآت و اشکالات بزرگی که برای علما وعقلا پیدا شده بود کثرت نفوذ پیروان احمدبن حنبل(۱) که یکی ازائمهٔاربعهٔ

اهل سنت است بود . حنبلیان مردمی متعصب وجامدبودند وعقل و برهان را درامور مذهبی بکار نمیبردند ودرتمام مواضیع ومسائل حتی درمرتبهٔ توحید و اثبات صفات وجودی و عدمی خداوند ـ که باید فقط متکی بدلیل عقل باشد و تعبد و تقلید در آن راه نیابد ـ تعبد صرف را رویهٔ خود قرار داده بودند . و چون در اثبات عقاید سخیفهٔ خود وابطال‌عقاید دیگران پافشاری وسماجت داشتند ازینرو سخت موی‌دماغ و مزاحم فلاسفه و خردمندان وعلما و فقهای سایر مذاهب اسلامی شده بودند و از هیچگونه آزار و اذیت در بارهٔ مخالفان مذهب وعقیدهٔ خود فرو گذار نمیکردند . کم کم خلفای عباسی وزمامداران امور نیز کم وبیش بمقتضای سیاست وقت گاهی آنان را برای‌خرد کردن وازبین‌بردن مخالفان‌خود دستاویز قرارمیدادند ، وهمه‌نوع فشار وشکنجه بحکما وفلاسفه ومخالفان وارد میساختند .

از جمله عقـاید سخیفی که حنبلیان داشتند یکی عقیده بقدمت قرآن بود و دیگری نشستن خداوند بر «عرش» . چون‌هیچیك ازعقلا ودانشمندان اسلامی حاضر نبودند عقاید سخیفهٔ مذکورومانندآنهارا ومخصوصاً گمان‌ناشایست«جلوس‌برعرش» را بپذیرند ازینرو درمعرض اذیت وآزار حنابله قرارمیگرفتند . طبری نیز که خود ازخردمندان ودانشمندان اسلامی بود هرگز زیربار عقاید مذکور نمیرفت ودرنتیجه با ابن حنبل وپیروان قشری اومیانهٔ خوبی نداشت .

هنگامیکه ازسفردومش بطبرستان ، بازگشت وبدارد بغداد گردید، گروهی ازمتعصبان جاهل حنبلی ازقبیل : ابوعبدالله جصاص وجعفربن عرفه و بیاضی آهنگ وی کردند وروزجمعه درمسجد جامع نزد او آمدند ودربارهٔ احمدبن حنبل و حدیث « جلوس برعرش » ازوی سئوال کردند ابوجعفرطبری درپاسخ آنان باکمال‌آزادی و شجاعت گفت : « اما احمدبن حنبل پس خلاف او اعتباری ندارد . و من تا کنون ندیده‌ام که ازوحدیثی‌روایت شده‌باشد وندیده‌ام‌برای‌اواصحاب وپیروانی که‌بسخنان آنان اعتماد واعتباری باشد. واما حدیث « جلوس‌برعرش » پس‌محال است » آنگاه این شعر را خواند :

سبحان من لیس له انیس

و لاله فی عرشه جلیس

« منزه وپاك است خداوندی که یار وهمدمی ندارد و نه در عرش او جلیسی وجود دارد » حنابله واصحاب حدیث چون گفتار اورا شنیدند بروتاختند و دواتهای خود را که افزون ازهزار بود بسوی او پرتاب کردند . ابوجعفر از میان آن گروه متعصب نادان برخاست وداخل خانه‌اش شد . مردم نادان دورخانه‌اش را فراگرفتند واز گوشه و کنار آنجا را سنگباران کردند، چنانکه بردرخانه‌اش تودهٔ انبوهی از سنگ فراهم شد . درین موقع نازوك‌صاحب‌شرطهٔ بغداد با جمعی کثیر ازلشکریان سوارشد ومردم را از دور خانه دور کرد و خود یك روز ویك شب برای محافظت ابن‌جریر وخانهٔ وی ازتعرض حنبلیان نادان‌درپیرامون خانه پاس میداد و دستورداد که‌سنگهارا ازدرخانه بردارند . طبری برپیشانی خانهٔ‌خود شعر سابق‌الذکر :سبحان من لیس له انیس ... را نوشته بود ، نازوك‌فرمان داد که‌آن را پاك کردند و بجای آن‌اشعارذیل را که در مدح احمدبن‌حنبل‌بود واشعاربجلوس برعرش داشت نوشتند:

لا حمد منزل لا شك عال — اذا وافی الی‌الرحمن وافد

فیدنیه و یقعده کریماً — علی رغم لهم فی الف حاسد

علی عرش یغلفه بطیب — علی الاکباد من باغ و عاند

له هذا المقام الفرد حقاً — کذاك‌رواه لیث عن مجاهد

ابن خزیمه که ازمعاصران طبری است گفته است ، حنبلیان دربارهٔ طبری‌ظلم کردند ونمیگذاردند هیچکس نزد طبری‌آید و ازوحدیث بشنود .

طبری پس ازآنکه سفرهای بسیاری برای‌طلب علم کرد وازعلما وفقهای‌هر شهری‌علومی‌فراگرفت واحادیثی نوشت، آخرالامردربغداد ـ مرکز خلافت‌اسلامی‌ـ اقامت گزید ودر آن شهرمشغول تعلیم وتألیف وکارهای علمی بود تاآنکه‌سرانجام

مقام علمی ووسعت معلومات و اطلاعات طبری

چنانکه ازین پیش گفتیم ، در میان دانشمندان بزرگ ایرانی و نوابغ مشهور اسلامی، در دورهٔ اسلام کمتر دانشمندی از جهت توسعهٔ دایرهٔ معلومات وتبحر در هر یك ازانها مانند طبری برخاسته است . طبری با اینکه در اغلب علوم متداول عصر خود سرشته داشت در هریك نیز تبحر و تخصص داشت و با کثرت تألیفات ـ که سابقه ولاحقه ندارد ـ هریك از کتب او در نهایت اتقان و استحکام است . تمام دانشمندان اسلامی اذعان دارند که کمتر کتابی بصحت و استحکام **تاریخ بزرگ طبری** (درتاریخ عالم) و **تفسیر** بزرگ او نوشته شده است .

ابومحمد عبدالعزیز پسر طبری که خود ازدانشمندان بوده گفته است :

« طبری از حیث فضل و دانش و هوش دارای مقامی بود که هر کس ویرا دیده وشناخته بود منکر آن نمیشد ، زیرا وی چندان از علوم اسلامی جمع کرده بود که هیچکس دیگر بپایهٔ اودرین قسمت نرسیده است و نیز باندازه‌ای کتب ورسالات نوشته است که ازهیچیك ازعلما وفقهای اسلامی آن اندازه کتب نوشته و منتشر نشده است . طبری درعلوم قرآن و قرآت مختلف وعلم تاریخ پیغمبران ، خلفا وپادشاهان وهمچنین ازاختلاف فقهاء با ذکرروایت (چنانکه در کتب: **بسیط** و **تهذیب** و **احکام** قرآت دیده میشود) تبحری بسزا ومهارتی کامل داشت . درروایات کتابهای مذکور بسخنانی که درمیان مردم رد وبدل میشد و باجازاتی که از علما بکسانی داده میشد اعتماد نمیکرد بلکه بعین اسناد مشهور استناد مینمود . طبری در علم لغت و نحو هم فضل و اطلاع کامل داشت چنانکه این قسمت را در کتاب تفسیر و کتاب تهذیب که دران شرح حالش را نوشته تذکر داده است همچنین در علم جدل مهارتی بسزا داشت . نقضهائی که وی برمخالفانش کرده ودر کتبش نوشته است خود بهترین دلیل است که او ازین علم نیز بهرهٔ کافی ووافی داشته است . »

ابوجعفر طبری با اینکه عالمی متبحر و فقیهی جامع و محدثی بی بدیل بود ،

معروف ادب است ، گوید : « پیش ازانکه مردم برای فراگرفتن علوم ادب و اشعار نزد من آیند ، ابوجعفرطبری شعرشعرا را نزدمن میخواند »

ابوالعباس نحوی که‌از معاریف علوم ادبیه است روزی از اصحاب‌خود پرسید چه کسی از علمای نحو در جانب شرقی بغداد باقیمانده است؟ گفتند هیچکس‌باقی نمانده است ، تمام شیوخ و اساتید از میان رفتند آنگاه ابوالعباس بمخاطب خود گفت : حتی جانب شما هم از بزرگان و دانشمندان نحو خالی شده است ؟ جواب داد : آری مگراینکه طبری‌فقیه را جزء علمای‌نحوهم حساب کنیم. ابوالعباس‌پرسید: پسرجریر؟ جواب شنید : آری. آنگاه گفت که وی ازعلمای متبحر و بصیر در نحو « مکتب کوفیین » میباشد. گفته‌اند این‌سخن ازابوالعباس غریب است زیرا وی‌مردی تندخوومغرور بود وبرای‌هیچکس شهادت بحذاقت وتبحردرعلمی نمیداد ، وازاینکه دربارهٔ طبری ازعلمی که خود در آن یگانه بود اینگونه شهادت داده است ، دلیل روشنی بر احاطه و اطلاع کامل طبری ازعلم نحو میباشد . داستان ملاقات طبری را با ابوالحسن سراج مصری که از نامداران ومشاهیرعلمای شعروادب بوده است و مذاکره و مباحثهٔ آن دورا در علوم‌شعروادب ازین پیش ذکر کردیم .

طبری در تمام علوم زمان خود دست داشت

چنانکه اشاره شد طبری در اغلب علـوم متداول عصر خود از: حدیث، فقه ، تفسیر، تاریخ ، قرائت قرآن، نحو،لغت ، عروض، شعر، حساب ، هندسه، جبر ومقابله ، منطق ، جدل ، طب مهارت وتبحر داشت و از استادان محسوب میشد . نکتهٔ قابل توجه آنست که طبری در بیشتر علوم مذکوره تألیفات نفیس دارد وهریك ازمؤلفات اودر قسمت خود ازجهت استحکام وصحت مطالب کم نظیر میباشد . طبری بااینکه یك تن فقیه ومحدث وآشنا بعلوم قرآن وقراآت مختلف آن بود ، درعین حال ازعلم طب نیز بهرهٔ وافی واطلاع کافی داشت و اینگـونه وسعت اطلاعات وتخصص وتبحر درعلوم گوناگون برای کمتر کسی از دانشمندان اسلامی بلکه از مردم جهان اتفاق افتاده است .

دربارهٔ تبحر وتخصص طبری دریکی یکی ازعلوم مختلفی که فرا گرفته بود چنین نوشته‌اند :

« طبری مانند یك تن عالم بعلوم قرآن بود و چنان مینمود که ازهیچ علمی بهره‌ای ندارد مگر از قرآن و چون یك تن محدث بود که جز حدیث علم دیگری نمیداند .وهمچون فقیهی بود که بغیر از فقه از علوم دیگر آگاهی ندارد و مثل عالم نحوی بود که بجز نحو چیز دیگری نمیشناسد ، وچون حسابدانی بود که فقط علم ریاضی وحساب میداند »

بنابرین طبری همچون ذوفنونی بود که درهریك ازعلوم و فنون مانند یك تن ذی‌فن تبحر و تخصص داشت چنانکه هر ذی فنی که با وی در مباحثه و منـاظره روبرومیشد چنان گمان میکرد که طبری فقط در همان علم و فن تخصص دارد .(۱)

در نتیجهٔ این وسعت اطلاعات وتبحردرعلوم گوناگون بود که ابن‌خزیمه یکی ازدانشمندان همعصر طبری دربارهٔ او گفت: « برروی سطح پهناورزمین مردی داناتر

۱ــ طبری ازجهت ذوفنونی وذوفنی مصداق شعر نظامی بوده است :

ازپسر جریر نمیشناسم . » هر گاه یکی یکی از آثار علمی طبری را با یکی یکی از کتب ومؤلفات علمای دیگر جمع کنند وآنها را با یکدیگر مقایسه وموازنه نمایند ، آنگاه فضل ورجحان کتب وی بر کتب سایر علما ـ چه از نظر کیفیت وچه از نظر کمیت ـ معلوم خواهد شد . سمعانی دربارهٔ طبری چنین نوشته است (۱)

« .... یکی از بزرگان وپیشوایان علمی درمسائل بعقیدهٔ طبری فتوی وحکم میداد، ودرمواقع اختلاف بآراء وعقاید اورجوع میکرد زیرا اورا عالم‌ترومتبحرتر میدانست . طبری آن اندازه ازعلوم جمع کرده بود که هیچیك ازدانشمندان عصرش بپایهٔ او نمیرسیدند . طبری حافظ قرآن وآشنا بقراآت مختلف وبصیر بمعانی واحکام آن بود . . . . هم‌چنین درفقه و حدیث مهارت تمام داشت و باقوال صحابه و تابعان و کسانی که بعد از آنان بودند محیط بود . درعلم تاریخ و آشنائی باخبار مردمان گذشته نیز اطلاع کامل داشت ... »

ابن خلکان درتاریخ خود نوشته است : (۲)

« . . . وطبری را مصنفات گرانبهائی است که درفنون عدیده نوشته شده و دلالت‌دارد بروسعت‌علم وبسیاری فضل‌او. طبری‌ازائمه مجتهدین بود که ازهیچکس تقلید نکرد . ابوالفرج نهروانی معروف بابن طرار درمذهب پیرواو بود ... »

---

۱ ـ الانساب خطی ـ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

خوی وخلق شخصی وروش ورفتار اجتماعی طبری

طبری نه‌تنها از جهت وسعت معلومات و بسیاری تألیفات وتبحر درانواع علوم و فنون عصر خود کم نظیربوده است ، بلکه ازحیث خوی وروش زندگی وتهذیب اخلاق ومناعت طبع وبلندی همت ومراعات اصول وقوانین مربوط بتکمیل مراتب نفسانی وحفظ صحت جسمانی ، نیزازدانشمندان کم نظیربوده است . خوی وخلق شخصی وروش ورفتارعلمی واجتماعی طبری شایسته است که سرمشق طالبان دانش وادب قرار گیرد تا آنان را براه نیکبختی و رستگاری رهبری کند . چنانکه بزرگان وپیشوایان دین‌دستورداده‌اند که‌انسان‌معتدل آنست که هم درتهذیب وتکمیل قوای نفسانی وعقلانی بکوشد وهم مراقبت درصحت و سلامت تن و قوای جسمانی داشته باشد ، طبری نیز کمال مراقبت و رعایت را در بارهٔ تن و روان خود داشت . تکمیل قوای روحانی و فکری همان فرا گرفتن علوم و فنون گوناگون و اشتغال دائمی بمطالعه ومباحثه ونوشتن کتب ورسائل وعمل کردن بمعلومات خود و انجام دادن تمام تکالیف و وظایف دینی و اخلاقی بود مراقبت وتوجه ببدن و قوای جسمانی ، رعایت بهداشت واقعی واعتدال در خواب و خوراك و سایر امور مربوط بصحت‌وسلامت بدن بود . بهترین دلیل این مطلب طول عمر وی توأم باصحت کامل وسلامت تمام اعضا وقوای جسمانی و فکری او میباشد ، چنانکه درسن ۸۶ سالگی که وفات‌یافت هنوزبیشترموهای سرورویش سیاه وقوایش‌سالم بود وتا همان‌نزدیك مرگ بتعلیم وتدریس وتألیف وتصنیف اشتغال داشت . با این وصف اگر بگوئیم پیروی‌ازروش ورفتارطبری درزندگی‌تحصیلی وعلمی ودرزندگانی‌عادی واجتماعی دانشجویان و طالبان مقامات علمی و اجتماعی را بسرمنزل مقصود رهبری میکنند ، سخنی بگزاف ودور ازحقیقت نگفته‌ایم .

ازین پیش بپاره‌ای ازمحاسن‌اخلاق طبری اشاره کردیم ، اینك نیز برای‌تعمیم فایده وتکمیل مطالب سابق مختصری ازاخلاق وعادات اوراذکرمیکنیم:

ابوجعفر طبری ازجهت رعایت امور مذهبی ، مردی پرهیزگار وپارسا بود و

با نچه علم‌وعقیده داشت عمل میکرد. دراظهارعقاید دینی وعلمی خود کمال‌صراحت لهجه وشجاعت داشت‌وبپیروی ازدستورقرآن کریم : لایخافون فی‌الله لومة لائم ، در مقابل بیان حق و حقیقت از هیچگـونه سرزنش و ملامتی ترس و واهمه نداشت چنانکه درداستان مباحثهٔ او با پیروان احمدبن حنبل این حقیقت کاملا آشکارمیشود .

طبری درامانت‌داری وخلوص اعمال وصدق وصفای نیت وپاکیزگی‌وطهارت نفس وحسن عقیدت ازمردان کم نظیربود . بهترین گواه وشاهد این معنی کتابی‌است که وی در «آداب نفوس» تألیف کرده است . کتاب مذکور بخوبی مرتبهٔ دینداری وپاکیزگی اخلاق اورا نشان میدهد . طبری باآنکه بیشتر اوقات خود را مصروف کارهـای علمی ازتألیف و تصنیف و املاء احـادیث ومباحثه و تدریس میکرد ، از بجاآوردن اعمال مذهبی وعبادات روحانی اندکی غفلت نمیورزید . گفته‌اند : درهر شب ربعی ازقرآن وگاهی مقدار بسیاری قرائت میکرد .

شکی نیست که تمسك‌باعمال‌روحانی و عبادات مذهبی که از روی بصیرت‌و فهم باشد برای خردمندان‌ودانشجویان‌ودانشمندان بهترین راهی است برای رسیدن بحقائق ودرك مشکلات و معضلات علمی وپاك شدن نفس ازآلودگیها و پلیدیها و ارتقاءآن بعلوالم ملکوتی ونیل بمقامات عالیهٔ انسانی .

بزرگان‌علم وادب کسانی بوده‌اند که در تکمیل و تهذیب قوای نفسانی و پرورش فکروذوق ازراه عبادات بی‌ریا و خالص وخشوع و خضوع در مقابل ذات واجب الوجود ، اقدام کرده اند . در شرح حال بزرگترین فیلسوف و دانشمند اسلامی ، شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا ، نوشته‌اند که درمواقع بر خورد بمسائل غامض ولاینحل فلسفه ، نخست تن خودرا از آلودگیهای ظاهری پاك میکرد ، خود را شست وشومیداد و وضو میگرفت وآنگاه برای تصفیهٔ روح با کمال خلوص‌وعجز روی بدرگاه‌آفرینندهٔ جهان می آورد وبنمازمی‌ایستاد وازین‌راه آئینه فکروخردرا ازگرد وغبارو آلایشهای طبیعی صیقلی میکرد وصفا وجلا میداد ، پس ازان بفهم ودرك قضایا ومسائل علمی وفلسفی- که درابتدا لاینحل مینمود-توفیق‌می‌یافت .

صفا و پاکیزگی تن وروان از راه عمل کردن بدستورات دینی پیدا میشود

درینجا بیمناسبت نیست اندکی درین موضوع بسط سخن داده شود. چون در عصری که ما زندگی میکنیم، «ماده» و افکار مادیگری زیاد توجه‌ونظرمردمان جهان‌را بخود معطوف‌داشته است وتمام اموروشئون زندگی را ازنظر مادیگری نگاه میکنند ازین جهت شاید اینگونه حقایق در ابتدای امر بنظر غریب و برخلاف اصول علمی جلوه کند زیرا کسانی که‌درچهاردیوارتنگ مادیگری فرورفته‌اند نمیتوانند اندیشه وخرد خود را از تنگنای « ماده » ومادیگری خارج سازند و آثار شگرف روح و صفای آن را درك کنند.

بعقیدهٔ نویسندهٔ این اوراق، یکی ازبزرگترین علل موفقیت علما وبزرگان پیشین ورسیدن‌آنان بمدارج‌عالیهٔ علمی ومقامات شامخهٔ روحانی پاکیزگی روح و جسم‌آنان از آلودگیها و پلیدیها بوده است. این پاکیزگی تن و صفای روح پیدا نمیشود مگر از راه تهذیب نفس وتزکیهٔ اخلاق و کشتن هوی و هوسهای شیطانی وغلبه‌دادن‌عقل‌خود را براحساسات وتمایلات‌نفسانی. راه راست وآسان برای‌رسیدن باین نتیجه پیروی‌ازدستورات بزرگان وپیشوایان‌دین وانجام‌دادن وظایف وتکالیف دینی است مخصوصاً عبادات که اگر باخلوص نیت و صفای عقیدت و با جمع بودن شرایط انجام شود بیشك موجب پاکیزگی و نورانیت روح و خرد آدمی میشود.

درینجا نمیخواهم فقط ازراه تعبد وحدیث وخبرفواید ایمان و دینداری را بیان کنم بلکه چون بحث و گفتگوی ما در بارهٔ علل رسیدن دانشمندان پیشین بمقامات عالیهٔ علمی است، این موضوع را نیزازراه علمی تجزیه وتحلیل میکنم.

با تن‌سالم وروح پاك بهتر میتوان بدرجات عالیهٔ علمی رسید

معلوم است که علوم وفنون از نوع معقولات و معنویات است ومفاهیم ومعنویات مستقیما با عقل وروح انسان سروکار دارند، پس هرچند روح

بآلایشهای مادی وپلیدیهای طبیعی باشد بمعقولات نزدیکتر میشود و برای درك آنها مهیاترمیگردد. وهرچند فرورفتگیش درامورمادی زیادترباشد وتن وقوای جسمانیش آلوده بناخوشیها وپلیدیهای طبیعی وروح وعقلش آلوده بناخوشیهای معنوی وهوی وهوس وآز و آلودگیهای دیگر باشد از معقولات و امورِ معنوی دورتر می افتد. آن کس که فراغ خاطروصفای روح وپاکیزگی جسم داشته باشد بدان مقام میرسد که حقایق بی پرده برومکشوف ومشکلات ومعضلات بی وساطت اسباب وعلل مادی بوی اشراق و الهام میشوند. درنتیجه آن فرد شاخص و یگانه‌ای که صفای روح و سلامت عقلش از همه بیشتراست یعنی مـولای متقیان و سرور پرهیزکاران حضرت علی علیه‌السلام بدان درجه میرسد که میگوید و حق میگوید: **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** (اگر پرده هائی که میان ما وحقایق فاصله است از میان برود برعلم ویقین من چیزی افزوده نخواهد شد).

باری ازموضوع دور نیفتیم، امید است از همین فشرده و خلاصه‌ای که ذکر شد طالبان حقیقت ودانش را بهره و سودی حـاصل گردد و راه رسیدن بمقصود و هم‌آهنگ کردن تن وروح خود را با علوم و فنون برآنان آشکار ونمایان گردد. اینك برگردیم بشرح حال ورفتارطبری که از همین راه بدان درجهٔ علمی و زهد و تقوی رسید که شمه‌ای ازان بیان وپارهٔ دیگربیان میشود.

عبدالعزیزپسرمحمد طبری گفته است: « ابوجعفر، ظاهری ظریف و نظیف وباطنی پاکیزه ومصفی داشت. درمعاشرت دارای خلق وخوئی نیکوبود وهمواره ازحال جمیع اصحاب ومعاشرانش جویا میشد. درخوراك و پوشاك ورفتار و گفتار دارای ادب نیك وپسندیده بود. با همگی دوستان ویارانش با روئی گشاده و چهرهٔ متبسم سخن میگفت و گاهی با نیکوترین وجهی باآنان بشوخی ومزاح میپرداخت ولطائف وظرائف ذوقی و ادبی میگفت.

بسا اتفاق می افتاد که میوه‌ای برای اوهدیه می آوردند واو سخنان بسیار در

ازعادات واخلاق طبری آن بود که هر گاه کسی برای او هدیه‌ای میفرستاد ، اگرمیتوانست عوض آن را بفرستد و جبران احسان بنماید ، آن را میپذیرفت وتلافی میکرد ودرغیراین صورت از قبول آن خودداری میکرد واز هدیه فرستنده بوجه نیکوئی پوزش میخواست .

یکی ازثروتمندان آن زمان بنام **ابوالهیجاء** پسرحمدان سه هزاردینار برای طبری فرستاد ، چون طبری را بران نظر افتاد در شگفت شد و گفت : «آنچه را که بمکافات و جبران آن توانائی ندارم نمیپذیرم . کجا مرا توانائی است که ازین مبلغ زیاد جبران کنم ؟ ! » بوی گفتند که غرض از اهداء این دینار ها نزدیکی بخداوند وتحصیل اجروثواب است . ولی طبری خود داری از قبول کرد وآن را برای صاحبش باز پس فرستاد .

ابوالفرج بن ابوالعباس اصفهانی کاتب نزد ابوجعفر طبری آمد وشد داشت و کتابهای خود را پیش او قرائت میکرد ، روزی ابوجعفر از وی خواست که برای ایوان کوچکی بوریائی ببافد ابوالفرج اندازهٔ ایوان را گرفت و پس‌ازچندروز بوریا را ساخت ومحض تقرب وارادت تقدیم ابوجعفر کرد . چون ازخانه بیرون‌شد، ابوجعفرپسرخود را خواند وچهاردینار بوی داد که بابت بهای بوریا بابوالفرج دهد. ابوالفرج از گرفتن پول خودداری کرد، طبری نیزازقبول حصیرامتناع ورزید مگر اینکه ابوالفرج دینارها را بگیرد .

دیگرازحکایاتی که دلالت برمناعت و بزرگواری طبری دارد ، حکایت ذیل است که یکی ازمعاصران طبری نقل کرده است :

ابوعلی محمدبن عبیدالله وزیر ، اناری بعنوان هدیه نزد طبری فرستاد.طبری آن را قبول کرد و درمیان همسایگان خود پخش نمود . چون زمانی ازین واقعه گذشت ، وزیرمذکور، زنبیلی که درآن کیسه‌ای بود ودرمیان کیسه ده‌هزار درهم بود بسوی طبری گسیل داشت وباآن رقعه‌ای فرستاد که دران درخواست کرده بود

گفت : « اگرطبری خود هدیه را بپذیرد چه بهتروالا ازو درخواست کنید که‌آن را درمیان یاران ودوستانش که استحقاق دارند قسمت کند » سلیمان گوید : کیسه را برداشتم وبدرخانهٔ طبری رفتم ودررا کوبیدم ، وطبری ازپیش با من‌آشنا و مأنوس بود وچنان عادت داشت که هر گاه بعد ازمجلس درس بدرون خانه میرفت هیچکس نمیتوانست برووارد شودمگربرای کارفوری وضروری ، زیرا اوقاتش مستغرق‌در تصنیف وتألیف ومطالعه بود گفته است : بوی پیغام دادم که ازجانب وزیر برسالت آمده‌ام ازینرو بمن اذن دخول داد ، پس نامهٔ وزیررا بوی دادم ، نامه را گرفت‌ولی از گرفتن‌درهمهاخودداری کرد و گفت: «خدا اورا ومارا بیامرزد ، بوی سلام رسان وبگوبرای ما همان انارررا بازفرست . گفتم : درهمها را در میان یارانت بکسانیکه مستحق میباشند پخش کن‌ورد هدیهٔ وزیرمکن . گفت: وزیربهترازمن بحال‌مردمان آشناست . اگرمیخواهد بمحتاجان بخششی کند خود میتواند . »

شعر طبری

طبری گاهی اشعاری میخوانده است که از مضامین آنهانیزمیتوان بمکارم اخلاق ومناعت نفس وعفت وپاکیزگی اخلاق او پی برد. مورخان ونویسندگان معین نکرده‌اند که اشعار از خودطبری است ویا ازدیگری زیرا بکلمه «انشاء» که احتمال هردو وجه را میدهد تعبیر کرده‌اند.

دور نیست که اشعار ازخودطبری باشد، زیراچنانکه‌ازاین پیش در «مقام علمی طبری» بحث کردیم، طبری درعلوم ادبیه نیزمهارت وحذاقت داشت و ازاشعار شعرای عرب چه ازدورهٔ جاهلیت وچه ازعصراسلام باندازهٔ کافی حفظ داشت.

در نکوهش از نخوت وتکبر ثروتمندان و اظهار زبونی ومذلت فقیران این دو بیت را میخوانده است:

خلقان لاارضی طریقهما　　تیه الغنی و مذلة الفقر
فاذا غنیت فلاتکن بطراً　　و اذاافتقرت فته علی الدهر

«دو خوی مرانا پسندیده است: یکی تکبر درهنگام بی نیازی ودیگری اظهار بیچارگی در موقع نیازمندی»

«پس هرگاه بی نیازشوی متکبر وسرکش مشو وچون فقیر گردی درمقابل روزگار سربلند بایست»

در بزرگواری طبع ومناعت نفس این اشعار را میخوانده است:

اذا اعسرت لم اعلم رفیقی　　و استغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظ لی ماء وجهی　　ورفقی فی مطالبتی رفیقی
ولوانی سمحت ببذل وجهی　　لکنت الی الغنی سهل الطریق (۱)

«هرگاه تنگدست گردم، دوستم راآگاه نمیکنم، من اظهار بی نیازی میکنم و دوستم بی نیاز میشود.

«شرمم نگهدارندهٔ آبروی من است، ورفق ونرمی که در خواستن میکنم بهترین رفیقم میباشد اگرمن هم آبروی خودرا برای بدست آوردن پول ازدست میدادم بزودی پولدارمیشدم»

(۱) ابن خلکان نوشته است: درمجموعه‌ای این اشعار بطبری نسبت داده شده است.

طبری خود گفته است که احمدبن‌عیسی علوی مکتوبی برای اوفرستاده بود که در آن این اشعار نوشته شده بوده‌است : (۱)

الا ان اخوان الثقاة قليل　　فهل لی الی ذاك القليل سبيل ؟
سل الناس تعرف غثهم عن سمينهم　　فكل عليه شاهد و دليل

« همانا دوستان امین واستوار کم‌هستند . آیا برای من به این« کم » راهی »هست ؟از مردمان جویاشو تاخوب‌وبد آنان رابشناسی،همگی دلیل و شاهد این مدعی میباشند »

طبری در پاسخ اواین اشعار را نوشته است :

يسيئنی اميری الظن فی جهد جاهد　　فهل لی بحسن الظن منه سبيل؟
تأمل اميری ما ظننت و قلته　　فان جميل القول منك جميل

«امیرمن درباره کوشش کننده‌سو،ظن دارد ،آیا برای من راهی بحسن ظن اوهست ؟

بیندیش، امیرمن ، در آنچه گمان کردی‌و گفتی‌زیرا گفتار نیك‌از تو نیکوست.»

رعایت حفظ صحت و آداب غذا خوردن طبری

ابوبکر بن کامل که‌ازشاگردان‌واصحاب طبری بوده‌است، شرحی‌مبسوط دربارهٔ آداب غذا خوردن طبری و نظافت و پاکیزگـی و رعایت امور بهداشتی او نقل کرده است که‌چون خالی از فایده نیست ، درینجا بنقل مختصری ازآن قناعت میکنیم . گفته‌است : من‌هیچکس رانظیفتر و پاکیزه‌تـر در غذا خوردن‌از ابوجعفرندیدم . هرگز در مجلسی صدای‌دماغ وی شنیده نشدوهرگز کسی‌آب دهان وبینی اورا ندید ونیز کسی ندید که ابوجعفرقسم‌بخورد ویا غلطی‌بر زبانش جاری گردد . طبری ازخوردن چربی‌خودداری میکردو گوشت خالص‌قرمز را میخورد وهمیشه آن‌را با کشمش می‌پخت . از خوردن کنجد و عسل خودداری میکرد ومیگفت آن‌دومعده را فاسد ودهان را بدبو میکنند و نیز میگفت خرمای خشك معده رافاسد وچشم‌را کم‌نورودندانها را ضایع‌میکند . کسی بوی گفت من‌در تمام مدت‌عمرم ازآن میخورم وجزخوبی از آن چیزی ندیده‌ام . طبری گفت خرما دربارهٔتو هیچ فرو گذار نکرده است . چه‌میخواهی دربارهٔ توبکند بیشتر از آنچه کرده است ؟ ! گفته‌اند کسی که این سخن‌را بطبری گفت‌دندانهایش ریخته‌وچشمش کم‌نور وجسمش لاغر ورنگش زردشده بود .

یاقوت‌حموی نیز بتفصیل چگونگی غذاخوردن طبری را نـوشته و مطالبی بیان کرده است که دلالت براطلاع کامل طبری ازمبانی ومبادی علم‌طب دارد ونیز حاکی‌از آنست که‌وی‌بقواعد ودستورات طبی وحفظ‌الصحه عمل میکرده ومعالجات سودمندی دربارهٔ خود ودیگران کرده ونتیجهٔ مطلوب گرفته بوده است . هم چنین یاقوت‌شرح‌داده است که طبری ازچه غذاهائی دوری میکرد وزیانهای آنها رابیان مینمود وبچه‌نوع غذارغبت داشت‌وچگونه غذاراترتیب‌میداد . برای‌آگاهی‌بیشتری مراجعه شود بکتاب ارشادالاریب‌الی‌معرفتة‌الادیب (معجم‌الادباء)

☆☆☆

این اندازه مسلم‌است که طبری در زمان‌حیات متهم

ممکن است طبری نیز که محل اقامتش بغداد ، مرکز خلافت اسلامی واجتماع علما و مفتیان بزرگ اهل سنت ومدارس ومجامع تدریس وتدرس بروفق مذهب اهل سنت بود ، خواهی نخواهی بظاهر خودرا همرنگ عموم قرارداده بوده است .

نویسندهٔ این اوراق دربارهٔ طبری و کسانیکه مانندوی در نظر ما مشتبه هستند واز شرح احوال وعقاید آنان بطور قطع ومسلم نمیتوانیم مذهب و معتقدات آنان را بدست بیاوریم ولی در گوشه و کنار تاریخ زندگانی آنان اشارات و کنایاتی دیده میشود که حاکی از تمایل آنان بمذهب تشیع است ، چنان عقیده دارد که قطعاً طرف تشیع آنان رجحان دارد زیرا اگر کسی فی الحقیقه معتقد باین مذهب نباشد هیچ دلیل منطقی وعقلائی وجود ندارد که درعصری که همهٔ مردمان برخلاف مذهب مذکور هستند وتمایل وتظاهر بدان مذهب موجب ضررهاو خسارات مالی وجانی واعتباری است معهذا کسیکه معناً و باطناً معتقد ومتمایل بآن مذهب نیست ، اظهار میل به آن مذهب کند وجسته و گریخته وباشاره وتلویح حقانیت آن مذهب وعلاقه وتمایل خود را بدان برساند ویابطرزی سخن گوید که در آن ایهام وابهام باشد چه آنکه اگر در حقیقت اینگونه کسی معتقد بمذهب تسنن باشد ، هیچ ترس وواهمه‌ای از اظهار عقیدهٔ باطنی خود ندارد بلکه آن را موجب سرافرازی وافتخار میداند ولی درغیراینصورت ناگزیر است که سخن در پرده گوید و از راه اشاره و ایهام گاهی معتقدات باطن خود را بیان کند .

از اینگونه کلمات وسخنان دوپهلو وایهام‌دار در گفتار اغلب کسانی که مشتبه هستند از قبیل : طبری ، نظامی ، سعدی وغیرایشان زیاد دیده میشود .

اینک پس از ذکر این مقدمه مختصر، مطالب و قضایائی را که مورخان و محققان دربارهٔ مذهب ومعتقدات او نوشته‌اند درینجا نقل و داوری را بذوق سلیم خوانندگان واگذار میکنیم: تذکر این نکته درینجا لازم است که طبری در فروع احکام ومسائل فقهی خودمذهب خاصی داشت که ازمجموع احادیث واخبار و کلمات

نقل عقاید دیگران در بارهٔ مذهب و معتقدات طبری

عبدالعزیز بن محمد طبری گفته است : (۱)

« ابوجعفر طبری در قسمت عمدهٔ مذاهب و آراء خود بران راه میرفت که پیشینیان وعلما بران راه رفته بودند . وی کاملا بآداب وسنن دینی عمل میکرد وازمخالفت پیشینیان شدیداً احتراز مینمود ودرین روش هر گز ازملامت وسرزنش مردم باکی نداشت و دست از عقیدهٔ خود بر نمیداشت ... ونیز بامعتزله درعقایدی که آنان برخلاف جماعت داشتند مخالف بود ....»

درموضوع جبر واختیار واعمال وافعال بندگان چنین عقیده داشت که :

« . . . هرچه درعالم از افعال بندگان وجود دارد مخلوق خداست وآنچه را که خداوند باهل ایمان از استطاعت وتوفیق بر کارهای نیك عطا کرده‌است غیراز آن است که باهل کفر ازعقل داده‌است ، وخداوندبرقلوب بندگانی که کافر شده‌اند مهرنهاده است تامجازات کفر آنان داده شود . »یاقوت حموی پس‌ازذکر این‌عقیده بطبری شدیداً اعتراض کرده وچنین گفته است : « این عقیده طبری جداً نادرست وغلط است زیرا اگر خداوند قبل‌از کفر کفار بردل آنان مهرنهاده باشد ، کاری ظالمانه انجام یافته است واگر بعد از کفر ختم کرده باشد پس ختم بر مختوم است (یعنی تحصیل حاصل لازم‌می آید) وچنین قولی راهیچکس ازاهل‌سنت و جماعت نگفته است واین‌قول رافضیان (شیعه‌اثنی عشری) ومعتزله است قبحهم‌الله!»

نویسنده این اوراق گوید ، اعتراض یاقوت حموی‌برطبری بیشتر ناشی ازجنبهٔ تعصب‌خشك‌مذهبی است که‌یاقوت‌حموی بدان متصف‌بوده‌است‌زیراچنانکه‌مورخان و محققان درشرح‌حال یاقوت‌نوشته‌اندوشواهدزیادی‌از کتب‌خوداودردست‌است،یاقوت باآن مرتبه فضل واحاطهٔ‌برتاریخ عمومی‌وتاریخ رجال وبزرگان وجغرافیای‌مسالك وممالك معهذا مردی بوده است متعصب وجامد وچون از کوچکی عقاید خاصی در وی تزریق شده بوده باهمان‌عقاید نشوونما یافته‌است ازاینرو هرعقیده‌ای که‌مخالف عقاید خود میدیده است جداً انکار میکرده ودرصددرد واعتراض برمی آمده است

---

(۱) این قسمت [illegible]

چنانکه نسبت بطبری نیز همین عمل را کرده است . ازلهجه ولحن وی مشهور است که تعمق زیاد در اصل گفتار طبری نکرده بلکه چون عقیدهٔ مذکور را منتسب برافضیان و معتزله میدانسته است و با رافضیان براثر همان پرورش ابتدائی کمال عداوت داشته وحتی این عداوت را بجائی رسانده که نسبت بمولای متقیان وامیر - مؤمنان نیز شهرت ببغض وعداوت پیدا کرده استازین جهت ازهمان آغاز امردامن همت برای رد آن بر کمربسته وباآوردن عبارت رکیك «ردئی یعنی زشت» دراول ونفرین« قبحّهم الله» درآخرچماق تکفیررا برسرطبری وروافض ومعتزله فرو کوبیده است . این روش و اخلاق آمیخته بتعصب جاهلانه بهیچوجه شایستهٔ دانشمندان و دانش پژوهان نمیباشد وبزرگترین آفت تحقیق میباشد .

طبری دراظهار عقیدهٔ بیان شده امری واقعی وحقیقتی ثابت را خواستهاست روشن سازد - وازنظر واقع بینی وحقیقت پژوهی طبری درین عقیده مصاب است. آیا یاقوت حموی میتواند انکار کند که یك تن بودائی ، هندو ، بت پرست، گاوپرست، ستاره پرست وهزاران کسان دیگر که درنظر او کافر محسوب میشوند وشقی واهل دوزخ بشمارمی آیند ازهمان آغاز وجودو ابتدای رشد و شعور بردین بود ایاهندو ویابت پرستی وغیره بزرك میشوند وفکر وعقیدهٔ بودائی و بت پرستی درسرشت آنان رسوخ می یابد ویك تن مسلمان شیعی یاسنی از همان آغاز امربرخلاف کفارپرورش می یابد وبزرك میشود ؛ کلام مأثور درمیان شیعیان که بااصول روانشناسی و علم پزشکی امروز مطابقت دارد یعنی حدیث مشهور : الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه نیز حکایت ازهمین معنی وعقیده دارد .

طبری عقایدش دربارهٔ قضاوقدروجبر واختیار بیشترمتوجه جبروقدرمیباشد- وهر عاقل ومتفکری نیز پس از تفکر وتأمل وتجربه وممارست درامور وشئون این جهان بهمین نتیجه میرسد-وی چنان عقیده داشت که «آنچه را خطا کرده است نمیتوانستهاست درآن براه صواب برود و در آن چه براه راست و درست رفته است نمیتوانستهاست درآن خطا کندوجملگی آنچه درعالم کون وفساد جریان داردباراده ومشیت آفریدگار جهان است . . .

ابوعلی گفته است : «طبری در مسئلهٔ امامت معتقد بامامت ابـوبکر ، عمر ، عثمان وعلی (رضی‌الله‌عنهم) بود و در موضوع« تفضیل» (۱)پیروی ازاصحاب‌حدیث داشت وهر کس را از هرمذهبی که مخالف او بود تکفیر میکرد واخبار وشهادات آنـان را قبول نمینمود واین عقیدهٔ خودرادر کتاب **شهادات** ودر کتاب رساله ودر اول ذیل‌المذیل ذکر کرده است (۲)

درباب ارث نیز رای خاصی داشت . درآنجا که قول حضرت‌رسول‌اکرم را ذکر کرده است که : « مسلم ارثش بکافر و کافر ارثش بمسلم نمیرسد ونیزمردمان دو مذهب مختلف از یکدیگر ارث نمیبرند » (۲) چنین گفته است که دو کافر از یك دین که دارای دومذهب باشند نیز از یکدیگر ارث نمیبرند بنابرایـن پیروان مذهب یعقوبی ازدین نصاری از پیروان مذهب ملکی ازهمان دین ارث نمیبرنـد و همچنین ملکی‌از نسطوری. ونیز پیروان مذهب‌شمعتی از دین یهود ازپیروان‌مذهب سامری از همان دین ارث نمیبرند وهم‌چنین پیروان مذهب عنانی از پیروان مذهب شمعتی - بنابرین وقتی پیروان کلیساها و کنیسه‌های‌مسیحی ویهودی از حیث مذهب ومسلك اختلاف داشته باشند ازیکدیگر ارث نمیبرند . درین عقیده اوزاعی نیزاز طبری پیروی کرده است .

دربارهٔ مذهب‌طبری این بحث‌راخاتمه میدهیم بنقل قول مرحوم‌سیدمحمدباقر چهارسوئی اصفهانی اعلی‌الله مقامه صاحب کتاب‌نفیس روضات الجنات . وی‌درضمن

---

(۱) عده‌ای ازاهل سنت باآنکه معتقد بتقدم‌ابابکر وعمر وعثمان درخلافت‌ظاهری برحضرت علی‌علیه‌السلام میباشند ولی ازنظر فضل وعلم وتقوی ونزدیکی بحضرت‌پیغمبر اکرم‌صلی‌اله‌علیه‌واله حضرت‌علی ع را افضل واعلم و از هد میدانند واین طائفه معروف به **«مفضله»** میباشند .

(۲) کتابهای مذکور در دست نیست که بتوان از آنها معتقدات و مذهب طبری را بطور قطع ویقین بدست آورد کتاب‌ذیل‌المذیل نیز که دردست است بازموردحاجت‌را نمیتوان ازآن استفاده کرد زیرا آنچه ازآن درذیل تاریخ طبری چاپ شده است منتخبی بیش نیست وقسمت اول آن چاپ نشده است .

شرح احوال طبری دربارهٔ مذهب او چنین مینویسد :

« . . . ولی درپیش من شبههٔ بزرگی استدربارهٔ مذهب ابوجعفر طبری بلکه بودن او از اهل مذهب حق (یعنی شیعه) نزد من رجحان دارد بدلایل ذیل :

اول ـ طبری از شهری بوده است که مردمان آنجا ازقدیم معروف بتشیع بوده‌اند و دریـن مذهب کمال تصلب و تعصب داشته‌اند بویژه در زمان پادشاهان آل بویه .

دوم ـ اقدام وی بتألیف کتابی دربارهٔ حدیث «غدیر خم» در صورتیکه عموم اهل سنت ومخصوصاً متعصبان‌این‌طایفه بهیچوجه راضی بنوشتن‌اینگونه کتب‌نیستند.

سوم ـ پیروی نکردن طبری درفروع از هیچیك از مذاهب چهار گانه‌اهل سنت که تمام سنیان پیرویکی ازآن مذاهب میباشند وغیر از طبری هیچکس را از اهل سنت‌سراغ نداریم که‌پیرویکی‌ازمذاهب چهار گانه‌نباشد . بااین‌وصف‌هیچگونه دلیل وباعثی‌برای این اموروجود ندارد مگر اینکه‌بگوئیم که‌طبری هرچندبظاهر از نظر رعایت جانب خلفاء و بزرگان دولت که همگی مذهب اهل تسنن داشتند ، تظاهـر بمذهب اهل سنت داشته است ولی درباطن از پیروان مذهب تشیع بوده است . . . » (١)

☆☆☆

---

(١) ...

بخش دوم

آثار علمی طبری

کتبه انجم لها زاهرات
موذنات رسومها بالدثور

(ابن‌اعرابی درمرثیهٔ طبری)

ازین پیش گفتیم درمیان علمای ایران و اسلام کمتر کسی باندازهٔ ابو جعفر طبری درزمینه‌های گوناگون کتب ورسالات تألیف وتصنیف کرده است. در میان آثار علمی طبری دو کتاب از همه مشهورتر است وبعداز طبری همواره در میان ارباب فضل ودانش مورد استفاده بوده است وبمطالب آن استناد میجسته‌اند. این‌دو کتاب گذشته از جهت امتیازات واختصاصات معانی ومطالب، ازحیث کمیت ومقدار نیز برسایر مؤلفات طبری برتری دارند. دو کتاب مذکور عبارتند از:

۱ ـ التاریخ الکبیر یاتاریخ بزرگ مسمی به «تاریخ الرسل والملوك واخبارهم ومن کان فی زمن کل واحد منهم»

۲ ـ تفسیر بزرگ مسمی به «جامع البیان عن تأویل القرآن».

درین بخش ازین رساله دربارهٔ دو کتاب مذکور ـ تا آنجا که درخور این رساله است ـ بتفصیل سخن میرانیم ودربارهٔ دیگر کتب ورسالات و مؤلفات طبری نسبت باهمیت موضوعات دربارهٔ بعضی توضیح وشرح مختصری ایراد ودربارهٔ بعضی فقط بذکر نام وعنوان قناعت میکنیم.

۱ـ تاریخ بزرگ

پیش از آنکه بشرح و بیان اختصاصات و مزایای کتاب مذکور بپردازیم، چون کتاب نامبرده از کتب اولیه‌ای است

در آمده است ، شایسته است مختصری دربارهٔ پیدایش فن تاریخ نـویسی در میان مسلمانان و مصادر و مآخذ تواریخ اسلامی و انواع و طبقات تـواریخ متداول در میان مورخان و تذکره‌نویسان اسلام ، نگارش دهیم .

چگونگی پیدایش تاریخ در اسلام

عربها پیش ازاسلام چنانکه همهٔ مورخان گفته‌اند از جهت تمدن وسیاست وشوکت واقتداروثروت ونیز ازحیث‌علوم و فنون وصنایع فقیرترین و ضعیف‌ترین ملل وامم بودند. طبعاً درفن تاریخ نویسی که خود یکی از علوم سودمند است نیز دستی نداشتند و اثری از خود بیادگار نگذاشتند.

چون اسلام‌ظاهر گردید، درنتیجهٔ‌تعالیم عالیه پیشوای بزرگوار اسلام‌عربها درمدت کمی از آن مقام پست بیرون‌آمدند وبدرجات شامخ تمدن نایل شدند وبا قوی‌ترین و متمدن‌ترین ملل آن زمان یعنی ایران وروم بنای جنك ومبارزه را گذاشتند ودراندك مدتی آن‌دو کشوربزرك را زیر سیطره‌ونفوذ اسلام‌درآوردند. شهرهای بزرك وآباد ایران وروم یکی پس‌از دیگری بدست مسلمانان گشوده‌شد وطولی نکشید که مردم آن شهرها مسلمان وخود شهرها رنك‌اسلام‌بخود گرفت.

این جهانگشائی و گشودن شهرها وبسط و توسعهٔ تمدن و علوم اسلامی در میان سایر ملل موجب آن شد که مسلمانان نیاز خودرا بعلم‌تاریخ ـ مانندسایرعلوم درك کنند وبرای نوشتن شرح حال بزرگان‌دین وتعیین ایام و سنواتی که درآنها حوادث وقضایائی مربوط باسلام واقع شده ونیز تاریخ صدور احکام ونظایراینهادر صدد نوشتن تاریخ ونشر آن برآیند.

دانشمندان ایرانی نخستین مورخان‌اسلام بودند

چنانکه مترجمان و نویسندگان اغلب‌علوم و آداب اسلامی ازمیان‌دانشمندان‌ایرانی‌بوده‌اند، پیشقدمان تاریخ نویسی در اسلام نیز ایرانیان بوده‌اند (۱)

عربهای صدراسلام بیشتر علاقه وتوجهشان بمشاغل کشوری ولشکری‌بود و از اشتغال بعلوم وادبیات و فنون جمیله خودداری میکردندو رغبتی بکارهای علمی نداشتند.

علل شیوع ورواج‌علم تاریخ وپیداشدن‌مورخان زیاد درمیان مسلمانان‌امور

زیادی بوده است از آن جمله آنکه چون مسلمین اشتغال بجمع قرآن و احادیث و نوشتن تأویل و تفسیر قرآن داشتند محتاج شدند بتحقیق اماکن و حالات کسانی که در آیات یا احادیث بدانها اشاره شده بود ازینرو در صدد بر آمدند که نخست «سیرت نبوی» را جمع کنند زیرا بانوشتن سیرت نبی اکرم این مقصود بعمل می آمد (۱)

نخستین کسانی که سیرهٔ نبوی نوشتند

نخستین کسیکه بتدوین و تألیف « سیرهٔ نبوی » پرداخت محمدبن اسحق (وفات ۱۵۱ هجری) بود که کتاب خود را برای منصور تألیف کرد (۲) حاجی خلیفه صاحب کتاب کشف‌الظنون نوشته است که‌محمدبن مسلم زهری (وفات ۱۲٤) کتابی در«مغازی جنگها » تدوین کرده بوده است بنابرین تألیف وی پیش از ابن اسحق خواهد بود زیرا او پیش از ابن‌اسحق به بیست سال واندی وفات یافته بوده است .

قدیمترین کتاب جامع ومشروحی که درسیرهٔ نبی‌اکرم نوشته شده ودر دست است کتاب‌سیرهٔ‌عبدالملك‌بن‌هشام (۲۱۳هجری) معروف به «سیرهٔ ابن هشام » است . مطالب این کتاب بیشتر نقل ازابن‌اسحق است وتا کنون چندین بار در کشورهای عربی چاپ شده است .

پیدایش تواریخ در بارهٔ فتح شهرها

پس از آنکه مسلمین شهرهائی گشودند و خراج و مالیات مطابق احکام‌اسلامی برمردمان آن‌شهرها نهادند اختلافی در کیفیت فتح پاره‌ای ازشهرها پیدا شد که بزور گشوده شده است یابصلح یابزنهار - ومطابق فقه اسلام خراج گرفتن ازملل غیرمسلم که شهرهای آنان بدست مسلمانان گشوده‌شده‌است‌درهریك از احوال‌مذکوره‌اختلاف دارد ودر هر مورد حکم ودستور خاصی برای گرفتن خراج رسیده است - ازینرو مسلمانان ناگزیر شدند که دربارهٔ چگونگی فتح هریك از شهرها بحث وتحقیق

---

(۱) جزء سیم تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی‌زندان

(۲) ابن‌الندیم در کتاب الفهرست‌ابن‌اسحق راغیرموثق میداند . مینویسد که کتاب او درنزد علمای حدیث اعتباری نداردودرمطالب کتاب‌بیشتر بگفتهٔ علمای یهود ونصاری

کنند و نتیجهٔ تحقیقات خودرا در کتب ورسالاتی تدوین نمایند . در نتیجه کتب بسیاری در بارهٔ فتح هرشهری نوشته شد از قبیل فتوح الشام وفتوح العراق ابومخنف لوط بن یحیی وابوعبدالله محمدبن عمرواقدی (۲۰۷ - ۱۳۰هجری)و کتاب فتوح مصرو مغرب تدوین عبدالحکم (وفات ۲۵۷ هجری) وفتوح بیت المقدس وفتوح خراسان و کتاب خبر بصره و فتح آن تألیف ابولحسن علی بن محمد معروف به مدائنی (۲۱۵-۱۳۵ هجری)(۱) پس از آن بتدریج دامنهٔ تالیف کتب تاریخی روبتوسعه گذارد و موضوعات بزرگتر شد چنانکه کم کم فتوح ممالك و کشورها در یك کتاب نوشته شد مانند کتاب فتوح البلدان یا فتح الامصار تألیف بلاذری (وفات ۲۷۹ هجری) که از بهترین ومؤثق ترین کتب تاریخ دربارهٔ فتح شهرها بدست مسلمانان میباشد .

هرچند تمدن وحضارت اسلام روبفزونی مینهاد ووسعت ممالك اسلامی بیشتر میشد وعلوم وفنون وادبیات بسط وتوسعه می یافت احتیاج مسلمین بعلم تاریخ وشعب وانواع آن که عبارت ازتذکره وتراجم احوال بزرگان ودانشمندان از هرطبقه باشد زیادتر میشد زیرا بواسطهٔ تحقیق درمسائل قرآن وحدیث و نحو و صرف و دیگر علوم که درمیان مسلمین رشد ونمو می یافت وروبتوسعه ورواج میگذارد وهمچنین بحث وتحقیق درسندهای احادیث وجدا کردن احادیث صحیح ازضعیف مجبورشدند که تحقیق درحال روات سندهای حدیث کنند ومقام ومرتبهٔ آنان را از حیث ثقه و مورد اعتماد بودن یاضعیف بودن معین کنند ازین جهت راویان هرفنی را بطبقاتی تقسیم کردند و برای هرطبقه تراجم وتذکرهٔ احوال نوشتند ازقبیل :

طبقات الشعراء ـ طبقات النحویین ـ طبقات الفقهاء ـ طبقات الفرسان ـ طبقات المحدثین ـ طبقات المفسرین ـ طبقات اللغویین ـ طبقات المتکلمین ـ طبقات النسابین طبقات الاطباء ـ طبقات الندماء وغیرها .

از آنچه ذکر شد معلوم گردید که درمدت کمی علم تاریخ وشعب آن درمیان مسلمانان توسعه ورواج بسیار گرفت ونگارش تراجم احوال وتذکرهٔ انشمندان ازهر

آغاز پیدایش تاریخ عمومی در میان مسلمانان

قـرن دوم هجری و نیمهٔ اول قرن سوم سپری گردید و هنوز کتب تاریخ مسلمین منحصر بهمان «سیره» و «فتوح» و «مغـازی» و «طبقات» بود.

پیدایش تواریخ‌عمومی وتاریخ‌عالم ازقبیل : تواریخ امم جهان وتاریخ‌شهرها و کشورها چه‌از امم وملل قدیمه و چه ازملل جدید بعدازین تاریخ در میان مسلمین رواج یافت.

نخستین کسیکه در «تاریخ عمومی» کتاب تدوین کرد ابن واضح مشهور به «یعقوبی» است و کتاب تاریخ او نیز شهرت به«تاریخ یعقوبی» دارد. این کتاب دردو جزء چاپ شده است : یك‌جزء در تاریخ امم و ملل قدیم مانند : ایران ، روم، هنود، یونان و غیرایشان . جزء دیگر درتاریخ اسلام‌از آغاز ظهور پیغمبراکرم‌تاروزگار خلافت معتمد عباسی که در ۲۵٦ بخلافت نشست .

بعدازتاریخ یعقوبی، «تاریخ بزرك» تألیف‌ابوجعفر محمدبن جریرطبری مفسر ومورخ شهیر که مورد بحث وتحقیق‌درین رساله میباشد نوشته شد که ازآغازخلقت تا حوادث سال ۳۰۲ هجری را دربر دارد .

بعداز دو تاریخ مـذکور ، کتاب تاریخ مروج‌الذهب مسعودی (وفات ۳٤٦ هجری) تألیف گردید که درآن علاوه برذکر تاریخ عالم ، تـوصیف بلاد و بحار و حیوانات وجبال وجزائر شده وبرحسب دولتها وامتهـا مرتب گشته است .این کتاب چاپ شده ودردسترس میباشد .

تا قرن هفتم هجری چندان ترقی محسوسی درنوشتن کتب تاریخ عمومی در میان مسلمانان پیدا نشد وبرتواریخ مدونه پیش مطلب قابل ذکر و اعتنائی افزوده نگردید تاآنکه کم کم دول اسلامی عرب درگوشه و کنار رو بانقراض گـذارد . دولت وخلافت عباسی در عراق ، دولت فاطمیین در مصر ودولت امویین دراندلس

اسلامی داخل دوره و عصری جدیـد شدند ازینرو درصدد تدوین اخبار و حوادث اعصار وقرون گذشته برآمدند واز کتب ونوشته‌های دانشمندان و مـورخان قرون اولیه اسلام برای پایه گذاری کتب مفصل تاریخ استفاده بردند و آنها را مـرتب و مبوب کردند چنانکه مطالب زائد وسلسلهٔ اسناد واسامی روات را حذف نمودند و آنچه ازقضایا وحوادث‌تاریخی‌مربوط‌بعالم که در آنها ذکرنشده بودبر آنهاافزودند ودر نتیجه کتابهای بزرك ومشروح در تاریخ اسلام ودر تاریخ عمومی جهان‌بوسیلهٔ دانشمندان اسلامی نوشته شد .

از کتب‌مشهور ومفصل‌در تاریخ‌یکی کتاب کامل‌التواریخ‌تألیف شیخ‌عزالدین علی‌بن‌محمد معروف به ابن‌اثیرجزری (وفات ٦٣٠ هجری) است . این کتاب مشتمل است برمطالب تاریخ طبری بحذف اسناد و اختصار نصوص مطول . پس از ذکر مطالب کتاب‌تاریخ‌طبری رشتهٔ تاریخ وبیان حوادث را تاقرن هفتم هجری که‌خودش زندگی میکرده کشیده است ونیز مطالبی دربارهٔ خلفای اموی که درغرب‌واندلس سلطنت میکرده‌اند وطبری درتاریخ خود ازآنان یاد نکرده بود ، در تـاریخ خود اضافه کرده است .

این کتاب دارای ١٣ مجلداست وچندین بار بچاپ رسیده وازمآخذمهم‌تاریخ در نظر دانشمندان اسلامی و غیراسلامی میباشد . (١)

بعد از ابن‌الاثیر ، ابوالفداء (وفات ٧٣٢ هجری) کتاب کامل رامختصر کرد وبسیاری از اخبار ادبا وعلما واخبار عرب جاهلیت رابرآن‌افزود(٢)

☆☆☆

---

(١) بگفتهٔ کاتب چلبی مؤلف کتاب نفیس کشف‌الظنون ، کتاب کامل‌التواریخ بوسیلهٔ مولانا نجم‌الدین‌طارمی که‌ازاعیان‌دولت میرزا میرانشاه پسرامیرتیمورگورگانی وده است ، باشارهٔ آن پادشاه بفارسی ترجمه شده بوده است

اینك که مختصری در بارهٔ چگونگی پیدایش علم تاریخ در میان مسلمانان وانواع وشعب تاریخ ذکر شد ، برمیگردیم بشرح و بیان کتاب تاریخ طبری و نقل عقاید و گفتهٔ دانشمندان ومورخان بزرك دربارهٔ این کتاب :

ارزش تاریخ طبری وچگونگی جمع آوری مطالب آن

کتاب تاریخ طبری از کتب بسیار سودمنداست که در تاریخ عمومی جهان و در تاریخ اسلام نوشته شده است . این کتاب از نظر صحت و اتقان مطالب در تمام قرون اسلامی ، پس از مؤلف ، مورد استناد واستفادهٔ مورخان ومرجع افاضل ودانشمندان بوده است . تاریخ طبری مشتمل‌است براخبار و حوادث پادشاهان وپیغمبران سلف ووقایع ایام و روزگار آنان از ابتدای این جهان تا سال ۳۰۲ هجری (۱)

در حوادث‌ووقایع قبل‌ازاسلام ، شرحی مبسوط وممتع دربارهٔ سلسلهٔ‌پادشاهان ایران از ابتدای تاریخ‌ایران وذکر تاریخ‌هریك از سلسله‌ها ونام هریك‌ازپادشاهان مطابق کتب سیرالملوك یا شاهنامه ایراد کرده است . دربارهٔ سلسلهٔ ساسانیان که نزدیکتر بزمان مؤلف بوده‌اند ومآخذ وروایات بیشتری دربارهٔ آنان دردست‌بوده است ، مفصل‌تر بحث کرده ومطالب این قسمت روشن‌تر وسودمندتر است .

مصنف درآغاز کتاب پس‌از ذکر خطبه وستایش آفریدگار دوجهان ومدح خاتم پیغمبران وخاندان واصحاب وجانشینان‌آن بزرگوار چنین گفته است :

«خوانندهٔ این کتاب بداند که استناد ما بدانچه درین کتاب‌می‌آوریم بروایات واسنادی است که از دیگران ، یکی پس از دیگری ، بما رسیده و من نیز خود از آنان روایت میکنم ویا سند روایت را بایشان میرسانم نه‌آنکه در آوردن مطالب تاریخ استنباط فکری و استخراج عقلی شده باشد ...»

چنانکه ملاحظه میشود مؤلف کتاب کمال امانت وصداقت را از خود نشان میدهد ونسبت بتاریخ امم وملل قدیمه که جز نقل سینه‌بسینه از گذشتگان بایندگان

---

(۳) در کشف الظنون تا سال ۳۰۹ یعنی یك سال قبل از وفات طبری نوشته

و حفظ کـردن نسلهای بعدی آنچه را از نسلهای قبلی شنیده‌اند راه دیگری برای ضبط قضایا وحوادث تاریخی نبوده، خودش باین موضوع تصریح کرده است ، و نیز چون درروایات واخبار تاریخ قدیم بسیاری مطالب غریب ودور از ذهن وخارج‌از موازین طبیعی دیده میشود ازینرو مؤلف کتاب نیز چون خود متوجه این‌معنی بوده است در مقام اعتذار از ذکر این مطالب چنین میگوید :

« اگر ناظران وشنوندگان اخبار این کتاب ببرخی داستانهاوقصه‌هابرخورند که عقل وجودآنها را انکار کند و سامعه ازشنیدن‌آنها تنفرحاصل نماید ، نباید بمن خرده گیری وعیبجوئی کنند چه آنکه اینگونه اخبار را دیگران و پیشینیان برای مـا نقل کرده‌اند ومانیز آنها را چنانکه شنیده‌ایم در کتاب خود آوردیم .»

مؤلف در ابتدای کتاب شرحی‌مفید درخصوص کیفیت و کمیت زمان‌و تعریف آن ذکر کرده پس‌ازآن ببیان حادث بودن زمان پرداخته وثابت کرده کـه محدث آن خداوند میباشد ، سپس دربارهٔ نخستین مخلوق بر وفق احادیث و اخبار که قلم است سخن گفته وداستان حضرت آدم وحوا وچگونگی فریب‌دادن ابلیس آنان را بیان کرده است . بعد بذکر قصص و تاریخ یکی یکی از پیغمبران اولوالعزم وغیر اولوالعزم وپادشاهان‌ایران وروم وملوك‌الطوائف پرداخته تاآنکه رشتهٔ تاریخ را بمولدومبعث‌حضرت‌رسول‌اکرم ونبی خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسانده‌است. پس‌ازآن‌تاریخ‌حیات حضرت پیغمبراکرم ونسبت شریف آن‌بزرگوار وازواج واولاد و جنگهاوحوادث و قضایای زمـان آن‌حضرت و سیرهٔ آن بزرگوار وخلفا وصحابه وتاریخ اسلام را بتفصیل تا سال ۳۰۲ هجری قمری شرح داده است (۱) روش تـاریخ‌طبری در ذکر حوادث ووقایع بعداز اسلام سال بسال است از روی تاریخ هجری .

طبری خود کتاب مذکور را تا حوادث سال ۲۹٤ برای‌شاگردان واصحابش تدریس کرده وبآنان اجازهٔ نقل داده است .

ابن‌جوزی ـ بنقل صاحب کشف الظنون ـ گفته است : « تاریخ طبری دارای مجلدات بسیار بوده وآنچه بمارسیده است مختصری از مفصل‌است .»

چنانکه ازین پیش نیز اشاره شده طبری هریك از تفسیر و تاریخ بزرك را نخست درسی‌هزار ورق نوشته بود وچون شاگردانش از درازی آن تعجب کردند وخواستار اختصار شدند هریك از آن دو کتاب را در سه هزار ورق خلاصه کرد..

یاقوت حموی در کتاب معجم‌الادباء گفته است: «... این کتاب از جهت‌شرف وبزرگی دردنیا بی‌نظیر است ودرین کتاب بسیاری از علوم دین ودنیا فراهم شده است و اوراق‌آن نزدیك به پنج‌هزار میباشد.»

طبری کتاب دیگری درتاریخ تألیف کرده و نام آن را ذیل‌المذیل گذارده است، این کتاب‌درحقیقت دنبالهٔ کتاب تاریخ بزرك‌او وجزء اخیر آن کتاب محسوب میگردد. کتاب اخیر دربارهٔ شرح‌حال‌اصحاب‌حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که درحال حیات آن حضرت یا بعد از آن وفات یافته و یا بقتل رسیده‌انـد بعد بذکر تابعان و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند پرداخته است تامیرسد باساتید وشیوخی که‌خوداز آنان حدیث وروایت‌شنیده است. دربارهٔهریك مختصری از اخبار و عقایدومذاهب آنان نیز آورده است واز ارباب فضل ودانش که بمذهب‌وعقیدهٔ ناشایستی منسوب شده‌اندودرواقع‌از آن‌عقیده ومذهب‌بری‌میباشند ازقبیل‌حسن بصری، قتاده‌وعکرمه وغیر آنان دفاع کرده است. طبری درسال ۳۰۰ هجری از نوشتن این کتاب فراغ یافته است.

بگفتهٔ یاقوت حموی. ذیل‌المذیل بهترین وسودمندترین کتابی است که‌درنوع خود نوشته شده است وطلاب وافاضل اهل علم درآن میل ورغبت‌زیاددارند و عدد اوراق آن به هزار ورق میرسد.

گفتار مورخان و دانشمندان در بارهٔ تاریخ طبری

کتاب تاریخ طبری از جمله کتب پر ارزش و سودمندی است که از زمان تألیف تا کنون همواره ارزش و مقام خود را حفظ کرده و مورد توجه و استناد و استشهاد دانشمندان و مورخان بوده است. مورخان اسلام و غیر اسلام در تمام این مدت که متجاوز از هزار سال میشود از کتاب مذکور استفاده نموده و آن را مرجع و مأخذ خود قرار داده‌اند.

مسعودی در مقدمهٔ کتاب نفیس و پرارزش خود بنام مروج‌الذهب پس از نام بردن جمع بسیاری ازمورخان وشمردن کتب هریك از آنان باذکرمزایاواختصاصات آنهاچنین مینویسد:

«... واماتاریخ ابوجعفرطبری که‌برتری‌بر کتب دیگرتاریخ دارد وافزونتر از آنهاست، جامع انواع خبرهاو آثارو حاوی اقسام فنون وعلوم میباشد.

این کتاب دارای محسنات وفوایدزیاداست و نفعش بتمام‌طالبان وپژوهندگان تاریخ و آثار گذشتگان میرسد. مؤلف‌این کتاب فقیه عصر وزاهد و پرهیزکار زمان خود بوده است وعلوم فقهاء ودانشمندان شهرها واخبارمحققان‌سیر و آثار بوی‌منتهی گردیده بوده‌است...» (۱) مورخ علامه‌ابوالحسن علی‌بن‌ابوالکرم معروف به‌ابن اثیرجزری در مقدمه کامل‌التواریخ خود نوشته است:

«... وابتدا کردم بتاریخ بزرگ تألیف امام ابوجعفر طبری زیرا کتاب مذکوردر نزد عموم محققان مورد اعتماد ودرموارد اختلاف محل‌رجوع میباشد... ومن ازمیان همگی مورخان بطبری اعتماد کردم‌زیراوی ازروی حق وصواب‌درین فن‌پیشوا وازروی حقیقت و واقع جامع‌علوم وفنون میباشد....» (۲)

☆ ☆ ☆

---

(۱) مروج‌الذهب مسعودی چاپ پاریس

(۲) کامل‌التواریخ ابن اثیر جلداول چاپ مصر

اهتمام دانشمندان اروپا بطبع و نشر تاریخ طبری واستفادهٔ از آن

شهرت و رواج کتاب تاریخ طبری تنها در میان مسلمانان و استفاده از آن منحصر بآنان نبوده است بلکه اززمانی که غربیان بعلوم و فرهنگ وآثاردرخشان اسلامی وشرقی آشنا شدند و در صدد کسب واقتباس برآمدند کتاب مذکور نیزمورد استفادهٔ آنان قرار گرفت وبرای بحث و تحقیق از تاریخ عالم و تاریخ اسلام بدان کتاب مراجعه کردند. گروهی از مستشرقین کتاب تاریخ طبری را بزبانهای اروپائی ترجمه وتلخیص کردندتادانشمندان و محققان کشورهـای آنان بیشتر از آن استفـاده کنند. مستشرق معروف دخویه M . D . Goeje با جمعی ازمحققان وعلمای هلاند در سال ۱۸۷۹ میلادی بطبع و نشراین اثر بزرگ پرداختند ودرسال ۱۹۰۱ میلادی چاپ آن درده مجلد بپایان رسید. جلد دهم مشتمل برمدخل و حواشی و نسخه بدلهاو تصحیحات و تعلیقات میباشد. در همین تاریخ مستشرق دانشمند دیگر نولد که M . Noldeke از کتاب مذکور قسمت مربوط بتاریخ ایران قبل از اسلام یعنی سلسلهٔ ساسانیان را استخراج کرد و ترجمه نمود. ترجمهٔ مذکورخود کتابی سودمند میباشد. (۱)

ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری بوسیلهٔ ابوعلی بلعمی

کتاب تـاریخ طبری را ابـوعلی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی در سال ۳۵۲ که هنور نیم قرن از وفات طبری نگذشته بوده است بفارسی ترجمه وتلخیص کرده است(۲)

« این کتاب چنانکه درمقدمهٔ آن اشاره شده است بفارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده است وتمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگر انکه نام روات و اسناد

۱ـ کتاب : متفکران اسلام تألیف بارون کارای فرانسوی ـ Les Penseurs de l' islam' - Par : Barron Carra de Vaau

۲ـ نویسندهٔ این رساله در بارهٔ « خـاندان بلعمیان » رسالهٔ جداگـانه نوشته و دران راجع بمزایا واختصاصات ترجمهٔ تاریخ طبری که بوسیلهٔ وزیردانشمند ابوعلی بلعمی

پیاپی از آن افکنده شده است وازذکرروایات‌مختلف دریك مورد که دراصل‌عربی ذکرشده مترجم احتراز کرده وازاختلاف روایتها ، بریك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظررسیده اکتفا جسته است ونیز هرجا که روایتی ناقص‌یافته‌است آن را از مأخذهای دیگر درمتن کتاب نقل کرده واشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود وماآن را آوردیم مانند مقدمهٔ مفصلی از بدو تاریخ یـا داستان بهرام چوبین درسلطنت هرمزو نظایر اینها ... » (۱)

ازان چه گفته شد روشن گردیـد که ابوعلی بلعمی وزیـر دانشمند در حقیقت بترجمه خشك ومقید اکتفا نکرده وبرخی فصول را نسبت باصل کتاب مقدم‌ومؤخر قرارداده است هم‌چنین بتعبیرخود گاهی «بیرون از کتاب پسرجریر» اخبار وتاویلات فلسفی وحکایات وقصصی دربارهٔ پیغمبران آورده است .

ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری مأخذ ومرجع بسیاری ازترجمه‌های دیگر تاریخ طبری مانند ترجمه بترکی و ترجمه بعربی شده است زیرا بواسطهٔ اطناب و تفصیل تاریخ طبری وزیادی حجم‌آن واختصار وشیوائی ترجمهٔ بلعمی اولی موجب زحمت وعسرت استنساخ و کسالت و ملالت خوانندگان و دومی سهل‌التناول برای نوشتن وشیرین و شیوا برای خواننده است .

یکی ازمستشرقان فرانسوی‌بنام‌دوبو Dubeaux بران شد که ترجمهٔ بوعلی رابفرانسه‌ترجمه کندواین کاررا شروع کرد ومستشرق‌دیگرفرانسوی‌بنام زوتامبرك M . Zotemberg کارناتمام اورا دنبال کرد وبانجام رسانید (۲)

مؤلف کتاب متفکران اسلام دربارهٔ ارزش این کتاب چنین نوشته است :

« عبارات کتاب ترجمهٔ تاریخ طبری فصیح تر وشیواتر از متن عربی است و یکی از گنجینه‌های نفیس نثرقدیم فارسی شمرده میشود. بلعمی درمجلد اول‌وقسمتی ازمجلد دوم کتاب خود تا اندازه‌ای بحوادث وقضایای تاریخی صورت داستان وقصه

---

۱ ـ جلد دوم سبك شناسی تألیف ملك‌الشعراء بهار .

۲ـ متفکران اسلام

داده است وازینرو خواننده با کمال‌میل ورغبت‌بخواندن آن میپردازد . باقی‌مجلدات شامل‌مطالب تاریخی وحاوی فوائد مهمی است » .

درینجا بحث‌وتحقیق‌دربارهٔ تاریخ‌طبری راخاتمه‌میدهیم وبرای‌اینکه‌خوانندهٔ این رساله تااندازه‌ای ازچگونگی مطالب تاریخ طبری آگاه شود و نیزدر پارهٔ از موارد که ابوعلی بلعمی درترجمه خود اضافاتی آورده است ترجمه را بااصل‌مقایسه کند ، چند فسمت از مجلد اول را که شامل تاریخ قبل از اسلام است بفارسی‌ترجمه میکنیم وچندمورد ازترجمهٔ ابوعلی‌را نیز عینا درینجا نقل وخودمانیزهمان مورد را ازتاریخ طبری‌ترجمه میکنیم :

درجزء دوم تاریخ طبری که بیشترازپادشاهان ایران از کیانیان و اشکانیان‌و ساسانیان بحث کرده است ، شرح مبسوط وسودمندی درباره والیان وفرماندهانیکه ازجانب شاهنشاه ایران درخاك حیره (عراق عرب) و خاك حمیر (یمن) حکومت کرده‌اندنوشته‌است از آن‌جمله دربارهٔحاکم‌یمن درزمان‌خسروپرویز چنین‌مینویسد:

مروزان فرمانده ایرانی ازجانب هرمزدریمن

« ازهشام‌بن محمد شنودم که : هرمز پسر انوشیروان « زین » راکه حاکم یمن بودعزل کردو«مروزان»رابجای‌اوبر گزید .«مروزان» زمان‌درازی دریمن‌فرمانروابود چنانکه دارای‌فرزندانی‌شد وفرزندانش‌بسن رشد و بلوغ‌رسیدند. یمن دارای‌ناحیهٔ کوهستانی بود بنام « مصانع » . درزمان « مروزان » مردمان‌آن ناحیه بنای سر کشی ومخالفت گذاردند و از دادن مالیات وخراج خود- داری کردند . درمدخل دژمحکم مصانع کوه بلندی وجود داشت کـه صعود بدان ممتنع بود نزدیك‌آن کوه ، کوه مرتفع دیگری‌بود که میان‌آن دوبریدگی و دره عمیقی‌وجود داشت که عبوراز آن نیزمشکل بود وبخاطر کسی نمیرسید که بتواند از آن تنگه‌بگذرد . مروزان برای‌سر کوبی مردم‌مصانع بدان‌ناحیت‌لشکر کشید. چون بدانجا رسید و وضع طبیعی آنجارادیددریافت که‌جزازیك‌دروازه‌بدان‌دژراهی نیست وآن دروازه را نیزهمیشه یك‌تن نگهبانی‌میکند. مروزان برای دست یافتن بآن دژ محکم بر کوهی که‌برابر دژبود برشدو تنگنای‌بین‌فاصله‌میان دو کوه را درنظر گرفت

وتنها راه رسیدن بدژرا درعبوراز آن قلهٔ مرتفع که تا زمین فاصلهٔ زیادی داشت‌دید. پس بلشکریانش فرمان داد که دردوصف‌قرار گرفتند. آن گاه بفرمان اوهمه یك‌باره فریادبر کشیدند وخود مهمیز براسب زد واسب را از آن تنگه جهانید، وبرروی دژ قرار گرفت. مردم حمیریعنی ساکنان‌دژ که این کارشگفت‌ودلاوری مروزان رادیدند بزبان حمیری گفتند این شیطان است. پس‌مروزان دژ راگشود و مردمان آنجا را سر کوبی و کوشمالی سخت داد. بفرمان اومردم دژبازوهای یکدیگررا بستندآن گاه آنان را ازدژفرود آورد و گروهی‌را کشت وجمعی رااسیر کرد. پس نامه‌ای بخسرو پرویزشاهنشاه ایران نوشت وداستان سر کوبی مردم مصانع راگزارش داد. خسروازتدبیر وشجاعت اودرشگفت شد وفرمان داد هر که را خواسته باشد دریمن بجای خود بگمارد وخود بپایتخت رهسپار گردد.

مروزان دوپسرداشت که یکی‌از آن دوبشعروادب عرب علاقه و میل فراوان داشت و اشعار عرب را حفظ میکرد و میخواند و نامش « خُرّخُسره » بود و دیگری از اسواران (۱) بود که بپارسی‌سخن میگفت و چون ایرانیان و دهقانان لباس میپوشید(۲). مروزان خره خسره راکه ازپسردیگرش بیشتر دوست میداشت بجانشینی‌خود بر گزید وبسوی پایتخت روانه شد لیکن در بین راه اجلش فرا رسید ودریکی‌از بلاد عرب در گذشت. جنازهٔ اورا درتابوتی گذاردند ونزدخسروفرستادند خسروفرمان دادتابوت رادردخمه‌ای نهادندوبرروی آن‌نام مروزان وداستان شجاعت وتدابیراورا در گرفتن دژمصانع برآن ثبت کردند.

پس‌ازآن بخسروآگاهی رسید که خره خسره‌بزی عرب درآمده وبفرهنگ وادب وشعرعرب‌توجه وعلاقه دارداز‌اینروویراعزل کرد و«باذان» را بجای‌او بر گزید وباذان‌آخرین کسی‌است که‌ازطرف‌شاهنشاهان‌ایران‌بریمن فرماندهی‌داشته‌است ...»

---

(۱) ایرانیانی که‌دریمن ساکن شده بودند،در کتب‌سیروتواریخ عربی بنام‌اساوره خوانده‌شده‌اندواین کلمه‌جمع اسواراست که اکنون‌سوارمیگوئیم.

(۲) در کتب‌قدیمی‌فارسی‌وعربی‌دهقان‌بعموم‌ایرانیان ومخصوصاً به‌نجبا و بزرگان ایرانی گفته‌میشده است.

طبری پس ازذکراین قسمت ازتاریخ مینویسد که خسروپرویزدرآخرسلطنتش بنای بدرفتاری وستمکاری بامردم گذارد ودرنتیجهٔ زیادی اموال و جواهرومتاعهای نفیس که درخزانه جمع کرده وشهرهای بسیاری که گشوده بود تکبرو نخوت وحرص پیدا کرد واموال مردم رابزوراز آنان میگرفت که همین امورموجب شورش ایرانیان وبرتخت نشاندن شیرویه وازبین بردن پرویز گردید .

دربارهٔ وسعت کشورایران درزمان خسرو پرویز و بسیاری تجملات و شکوه دربارخسرو،طبری شرح مبسوطی مینویسد که درینجاترجمهٔ قسمتی ازآن آورده میشود.

وسعت کشور ایران در زمان خسروپرویزوشکوه وجلال دربار او وسبب زوال سلطنتش

« ازهشام بن محمد شنودم که خسرو پرویز چندان سیم وزر درخزانه انباشته بود که در خزانهٔ هیچیك ازشاهان دیگر آن اندازه مال و متاع فراهم نشده بود .

لشکریان خسروتا قسطنطنیه وافریقیه پیش رفته بودند . وی زمستانها در کاخهای مدائن بسر میبرد و تابستانها در شهرهای بین مدائن وهمدان .

گفته اند که درشبستان او دوازده هزارزن و کنیزك ودراصطبلش نهصدونودونه فیل وجود داشت وی علاقهٔ بسیاری بجواهر گرانبها و ظروف نفیس و اشیاء تجملی داشت. برخی دیگرازمورخان گفته اند درشبستان اوهرارزن عقدی وهزاران کنیزك و پرستاربرای خدمت و خوانندگی وخنیاگری وجود داشته است . سه هزارمرد نیز کارهای خصوصی اورا انجام وتمشیت میدادند ..

بفرمان خسرودرشهرها آتشکده هاساختند ودوازده هزارهیربد درآتشکدها بمراسم مذهبی وزمزمه (۱) میپرداختند .

خسرودرهجدهمین سال پادشاهیش فرمان داد که آمارگران آنچه خراج ومالیات وسایردرآمدهااز شهرهای ایران و کشورهای تابعه جمع آوری شده است شمارش کنند وباو گزارش دهند .آمارگران بعرض شاهنشاه رسانیدند که درآن سال چهار صد وبیست ملیون درهم جمع آوری وبخزانه تحویل شده است ...!

---

(۱)زمزمه درمیان زرتشتیان عبارت بوده است از کلماتی که درهنگام ستایش آتش

بفرمان پرویزدرشهرتیسفون خزانه‌ای برای مالیات وخراج و سایر اموال بنا نهادند ونام آن را «بهار حفردخسرو» گذارد وتمام سیم وزر و سایراموال را بدان خزانه انتقال دادند ... درخزانه خسرو باندازه‌ای سیم وزروجواهروجامه های نفیس وسایراشیاء قیمتی فراهم شده بود که‌جز خدا کسی شمارهٔ آن‌را نمیدانست.

خسرومردم را حقیروخوارمیشمرد واین سزاوارپادشاه خردمند و دوراندیش نیست. ازجمله کارهای زشت وناپسند او که گستاخی در برابرخداوند شمرده میشد آن بود که‌برئیس پاسبانان کاخ پادشاهی که «زادان فرخ» نام داشت فرمان قتل‌عام زندانیان را داد. زندانیان را شماره کردند، تعداد آنان به سی وشش هزارتن رسید. زادان فرخ از کشتن آنان خودداری کرد وبرای تأخیردراجرای فرمان دلیلهائی نزد پرویز آورد. خسرو بارفتارهای بد وناشایست دشمنی مردم کشورخود را بی جهت متوجه خود ساخت.

نخستین رفتاربدش آن بود که مردمان را خوار وبزرگان را حقیرشمرد.

دوم آنکه «فرخان زاد» را که مردی ناپاك و پست بود برمردم مسلط کرد.

سوم آنکه فرمان قتل عام زندانیان را داد.

چهارم آنکه‌فرمان‌دادجمعی‌را که‌ازنزدهرقل‌امپراطورروم‌فرار کرده وبایران پناه‌آورده بودند، بقتل رسانند.

این سوء رفتاروستمکاریهای پرویزسبب شد که جمعی ازبزرگان بجانب بابل رفتند ودرآن هنگام شیرویه پسرپرویزبا برادرانش‌درآنجابودند و گروهی‌ازمربیان بدستورپرویز بتعلیم وتربیت‌اومیپرداختند... مردمی که‌ازپایتخت آمده بودند روبسوی شیرویه‌آوردند وشیرویه درشب وارد شهر«بهرسیر» (۱) شد وزندانیان آنجا راآزاد ساخت. زندانیان آزاد شده ومردمی که ازروم فرار کرده وخسروفرمان قتل آنان‌را داده بود همگی درپیرامون شیرویه‌جمع‌شدندوفریادزدند:«شاهنشاه قباد»(۲) ازآنجا بسوی پایتخت روانه‌شدند وچون‌نزدیك کاخ‌شاهی‌رسیدند پاسبانان ودربانان همگی گریختند وپرویزراتنها گذاردند. پرویز ازترس بباغی که نزدیك قصربود و «باغ

---

(۱) بهرسیر چنانکه ازتاریخ طبری برمی آید شهری بوده‌است نزدیك مدائن.

هندوان، نامیده میشد پناه برد . عده‌ای دردنبالش بجستجو پرداختند تا آنکه درماه آذر وروز آذر (۱) باودست یافتند و بزندانش انداختند . شیرویه داخل پایتخت‌شدو بزرگان دوراو جمع شدند واورا بتخت شاهی نشاندند . شیرویه کسی نزد پدرفرستاد واورا ازکارهای زشت وناستوده‌اش توبیخ وسرزنش کرد .

ونیزازهشام‌بن محمد شنودم که خسروپرویزدارای‌هجده پسربود وبزرگترین آنان شهریارنام داشت که «شیرین» اورا بفرزندی پذیرفته بود . منجمان پرویز گفته بودند که بزودی یکی‌از فرزندان او دارای‌پسری‌خواهد شد که نقصی‌درتن خواهد داشت وانقراض شاهنشاهی ساسانی‌بدست او ودرزمان اوخواهد بود . ازینرو پرویز پسران خودرا ازنزدیك شدن بزنان منع کرده‌بود مدتی‌سپری شدوهیچیك ازپسران او اجازه نزدیکی بزنان نداشتند تااینکه شهریاربشیرین شکایت کرد و میل و علاقهٔ خودرابزن اظهارداشت واجازه‌خواست که زنی‌باختیاراو گذارند والاخودراهلاك خواهد کرد . شیرین بوی پیغام داد که نمیتواند زنی‌دراختیاراو گذارد مگرزنی‌باشد که اززشتی وپستی کسی‌میل نزدیکی باونکند . شهریار پاسخ داد هر زنی که باشد برای او یکسان‌است . پس شیرین کنیزی راکه حجامتش میکرد نزد شهریارفرستاد گفته‌انداین کنیزازاشراف زادگان ونجبابوده است ولی‌چون شیرین بروخشم گرفته بود اورا جزء زنان حجام قرارداد . چون کنیزبرشهریارداخل‌شد شهریاربا ونزدیکی کرد و کنیزازاو به «یزدجرد» باردارشد . شیرین اورا درجائی پنهان کرد تایزدجرد ازاومتولد شد . مدت پنج سال نیزتولد اورا پنهان داشت . پس‌ازآن چون دید که پرویزبکودکان اظهارعلاقه ومیل میکندباو گفت‌آیا خشنود میشود ازاینکه یکی‌از فرزندانش را به بیند بااینکه ازاین امر کراهت داشته است ؟ خسرو اجازه داد او را نزد وی بیاورند. شیرین دستوردادتا کودك‌را خوشبو کردندوجامهٔ نیکوبرپوشاندند واورا نزد خسروبردند .آن گاه شیرین گفت این کودك یزدجرد پسر شهریار است .

---

(۱) ایرانیان قدیم برای هریك ازسی روز ماه نام جداگانه داشتند وبسیاری از نامهای روزها بانامهای ماهها یکی‌بود چنانکه مثلامهروآذرهم نام ماه‌بوده‌است وهم‌نام

خسرو کودك را درآغوش گرفت ونوازش کرد وعلاقهٔ زیادی باو پیدا کرد چنانکه اورادرنزدخودنگاهداشت . دریکی از روزها که کودك درپیش خسرو بازی میکرد، خسرو بیاد گفتهٔ منجمان افتاد . ازاینرو کودك را نزد خود خواند وجامه ازتن او در آورد ودراندام واعضاء او بدقت نگریست ناگهان چشمش برران او افتاد که دارای نقصی بود، پس خشمگین گردید واراده کرد کودك را هلاك سازد. شیرین بخسرودر آویخت واورا از کشتن کودك بازداشت و گفت اگرخواست و تقدیرخدای توانا برآن قرار گرفته باشد که این پادشاهی ازمیان برود کسی نمیتواندازآن جلو گیرد. خسرو گفت، این پسرهمان مشئومی اشت که منجمان ازوخبرداده اند . اورابیرون برید و هرگزدر نزد من نیاورید . پس کودك را بسیستان وبگفته ای بیکی ازدهات عراق نزد دایه اش بردند درین هنگام مردم ایران برخسرو پرویز شوریدند و بکمك فرزندش شیرویه پسرمریم رومی اورا کشتند.پرویزمدت سی وهشت سال پادشاهی کرد وچون ازسلطنت وی سی ودوسال و پنج ماه سپری شده بود حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدنیه مهاجرت فرمود . »

چنانکه قبلایادآوری گردید، بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری خودرا مقیدنکرده است که هرچه پسر جریر در کتابش آورده است بپارسی بر گرداند بلکه گذشته از تلخیص مطالب ، دربسیاری ازموارد زیاده ونقصان نسبت باصل مطالب درترجمه دیده میشود اینك برای نمونه ، ترجمهٔ بلعمی را دربارهٔ وسعت کشورخسروپرویزو بسیاری اموال وخزائن او درینجا میآوریم تابامقایسه آنچه ما ازاصل تاریخ طبری ترجمه و نقل کردیم معلوم شود چه اندازه ترجمهٔ بلعمی بـا اصل تاریخ اختلاف دارد . اینك ترجمهٔ بلعمی :

ذکر آن چیزها که ملك پرویزرا بود

وپرویزپس از کشته شدن بهرام سی وهشت سال بزیست اندرپادشاهی و چندان خواسته بر گرد وی جمع شده بود که شرح نداشت . نخستین چیزویرا تختی زرین بود و چهار پایهٔ او از یاقوت سرخ که هیچ ملك راآن نبودودر

هیچ پادشاه را نبود. هر طعامی که پرویز خوردی آن اسب را دادی. چون اسب بمرد او را کفنی ساخت ودر گور نهاد و نقش آن اسب برسنگ کرده بود که هر گاه آرزوی آن اسب داشتی بر آن نقش نظر کردی و کنیز کی داشت نام او شیرین که در روم ازو نیکوتر کسی نبود (۱) پرویز بفرمود که اورا نیز تصویر بدان سنگ کردند و چون آن کنیزك بمرد بروم کس فرستاد تاچنان کنیز کی بیاورند عدیل او نیافتند و این آن زن بود که فرهاد (۲) عاشق او شده بود. پرویز فرهاد را عقوبت کرد و بکوه گیلان فرستاد.

گنج بادآورد

ودیگر «گنج بادآورد» بود که ملك الروم بحبشه فرستاده بود هزار کشتی زر و مروارید و سیم که ملك الروم از دشمن همی ترسید آن خواسته همه بحبشه فرستاده بود و بادآن کشتیها بر گرفت و بعمان افکند و بدست پرویز افتاد و آن گنج را «بادآورد» نام کرد. و اورا پنجاه هزار اسب بود واستر و خر و از آن جمله هشت هزار مرکب اورا بود خاصه و اورا هزار پیل بود و دوازده هزار زن آزاد و پرستار و دیگر چیزها بود که هیچ ملك را نبوده» (۳).

---

(۱) در کتب دیگر مورخان و افسانه سرایان شیرین را از ارمنستان دانسته اند ولی از عبارت بلعمی در ینجا چنان معلوم میشود که اورا از روم دانسته است.

(۲) نام فرهاد در تاریخ طبری درین مورد وجود ندارد و آنچه بلعمی درین قسمت و در پاره‌ای از موارد دیگر از خود اضافه کرده است گویا مستند بمآخذ و مدارکی از تاریخ قدیم ایران بوده است که وی در دست داشته واز آنها استفاده کرده است.

(۳) بلعمی خود در آغاز کتاب اشاره‌ای دارد که از خود نیز مطالبی بر کتاب طبری افزوده و درحقیقت بخود او نیز همچون مورخی بوده است که بنوشتن تاریخ پرداخته است. در مقدمهٔ کتاب گفته است: «اما بعد بدانکه این تاریخ نامهٔ بزرگ است که گردآوردهٔ ابوجعفر محمد بن جریر بن یزیدالطبری رحمة‌الله‌علیه که درشهر خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد که دستور خویش ابوعلی بن محمد بلعمی را که این نامه تاریخ محمد بن جریر که عربی است پارسی گردان هرچه نیکوتر چنانکه اندروی نقصان نیفتد. پس گوید که چون اندروی نگاه کردم علمها دیدم و بسیار حجتها و آیتهای قرآن و اشعار نیکو و امثال خوب و سر گذشتهای پیغمبران و ملوك ماضی و دروی فواید بسیار دیدم، پس رنج بردم و

درداستان بهرام چوبین و خسرو پرویز نیز بلعمی در ترجمه مطالب زیادی که در اصل وجود نداردازخودآورده است . طبری دربارهٔ گریختن پرویز ازمدائن ورفتن اوبجانب روم چنین نوشته است :

« ... پرویزویاران بسوی فرات رفتندو از آب گذشتند و راه بیابان رابراهنمائی مردی بنـام «خرشیذان» گرفتندتااینکه نزدیك «عماره» بدیری رسیدند و در آنجا برای آسایش فرود آمدند . هنوز چیزی نگذشته بود که سپاهیان بهرام چوبین بسر کردگی بهرام پسرسیاوش اطراف دیررافرا گرفتند. بندویه پرویزرااز خواب بیدار کرد وباو گفت : برای خودت چاره‌ای کن زیرا سپاهیان بهرام مارا فرا گرفته‌اند . پرویز گفت من چاره‌ای نمیدانم. بندویه پرویزرامطمئن ساخت و گفت او خودرافدای پرویزمیکند .پس بپرویز گفت که جامه و نشانه‌های شاهی رااز تن در آورد و به بندویه دهد وبایارانش ازدیر خارج گردد .

پرویز بگفتهٔ بندویه رفتار کردوازدیر بیرون شد. بهرام سیاوش با سپاهیانش بسوی دیر هجوم آوردند و آنجارا درمیان گرفتند . بندویه ازبام دیردرجامهٔ پرویز خود را نشان داد وبنام اینکه پرویز است ازبهرام سیاوش خواهش کرد که اورا تافردامهلت دهد . فردا تسلیم خواهد شد. بهرام پذیرفت وازهجوم بدیر خودداری کرد ولی بزودی ازحیلهٔ بندویه آگاه شد واورا گرفت وباخود نزد بهرام چوبین برد و بهرام چوبین بندویه را درنزد بهرام سیاوش زندانی کرد ... گفته‌اند بهرام سیاوش بابندویه توطئه کشتن بهرام چوبین کردندو بهرام چوبین ازین خبر آگاه شد و بهرام سیاوش را کشت و بندویه خود را از بند نجات داد و بجـانب آذربایجـان گریخت . . . » بلعمی

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل»

عالم دروی پیدا کنیم آنچه هر کس گفته ازاهل نجوم ومسلمان و گبروجهود هر گروه آنچه گفته‌اند یاد کنیم درین کتاب بتوفیق خدای عزوجل وازروزگار آدم علیه‌السلام تا گاه رستخیز که چند بودند .

در کتاب محمدبن جریراین حدیث نبود و ما اندروی باز نمودیم که هر که نگرد بآسانی دریابد » ازجملات اخیرمقدمه بخوبی روشن میشود که ابوعلی بلعمی غیر از ترجمه تاریخ طبری که درمطالب آن نیزاز خودتصرفاتی کرده‌است ، اصولاخود مانند مؤلفی در

این مختصررا تفصیل زیاد داده ومطالبی براصل افزوده‌است که شاید پاره‌ای‌ازآنها فقط نتیجهٔ قلمفرسائی وداستانسرائی خود بلعمی است وقسمتی ازآنهامستند بمدارك ومآخذی ازتاریخ قدیم ایران بوده که بلعمی بدانها دست داشته است .

اینك ترجمهٔ بلعمی :

«گریختن پرویز از مدائن»

« وپرویزبرفت بایاران تا بسه روز از عراق بیرون شدندو روز و شب همی تاختند تا بحد شام برسیدند ایمن شدند، وازدورصومعه‌ای دیدند ، راهبی انجا . بدان صومعه شدندو فروذآمدند . راهب لختی نان خشکارآورد وخود ایشان را نشناخت . پس آن نان بآب تر کردند وبخوردند ، پرویزرا خواب گرفت کی سه روزبوذ تا نخفته بوذ سر بر کناربندوی نهاذ وبخفت وهر کس همچنان بخفتند ، وبهرام شوبین بمداین آمذ ... پس بهرام سیاوشان را بخواندوچهارهزارمرد بوی داذ و گفت ازپس پرویزبروبرین اسبان آسوده بتاختن ، وهر کجا اورا بیابی جا یاران باز گردان وپرویز با یاران اندر صومعهٔ راهب خفته بوذ. آن‌راهب بانك کرد کی چه‌خسبید که‌سپاه آمذ گفتند کجاست. گفت بردو فرسنگ همی بینم . ایشان هم برجای بدست وپای بمردند ودانستند کی بطلب ایشان آمذند . دل بمرگ بنهادند . پرویز گفت چه کنیم ؟ مشورتی بکنید که خداوند عقل را چون متحیر شود هرچند کاری بزرگ بروآید ناچار عقل باویست .

بندوی گفت : من یکی حیلت‌دانم کردن که ترابرهانم وخود اندرمانم‌و کشته شوم.

پرویز گفت : یا خال باشد که نشوی کی جان بحکم خدایست و اگرتو کشته شوی و من برهم ترا خود این فخرس‌است تا جاوذان ، و اگر توبرهی ترا این عز بیش باشد .

بندوی گفت : همه جامه‌های شاهانهٔ خویش بیرون کن ومراده ، وخوذبایاران

بندوی را داذ همه ازسرتا پای وخوذ با بسطام ویاران برفت .

بندوی آن جامه پرویزاندرپوشیذ وراهب راگفت : اگر این سخن بگوئی بکشمت راهب گفت هرچه خواهی کن .

بندوی جامه‌ها را اندرپوشیذ زربفت ، و عصابه باگوهرها بربست و بربام صومعه بایستاذ ودرصومعه ببست تا سپاه فرازرسید . بنگریستند او را بدیذند باآن جامه‌ها و گوهرها کی همی بتافت بآفتاب اندر، چون چراغ ، شك نکردند کی وی ملك است . سپاه گردآن صومعه‌فروذآمذند .پس بندوی ازبام فروشذ وجامهٔ‌خویش اندرپوشیذ و بربام آمذ وبانك کرد مرسپاه را کی منم بندوی ، امیرتان‌را بگوئید تا ایندرفرازآیذ تا پیغامی از کسری بوی دهم کی فرمانی فرمایذ . بهرام سیاوشان از میان لشکر بیرون آمذ وفرازصومعه شذ وبندوی اورا سلام کرد و سلام پرویز بداذ . گفتا کسری پرویزترا سلام کند وهمی گوید کی الحمدالله که تو آمذی از پس ما . بهرام اورا بشناخت ، بروی سلام کرد و گفت : من رهی پرویزم .

بندوی گفت : پرویز ایذون‌همی گوید کی امروزسه‌روزاست تا من همی‌تازم وغمین شذه‌ام ، ودانم که با توبیایذآمذ ، و خویشتن را بقضای خدای سپردن ، اگر بینی یك امروزفروذآی تاشبانگاه ، تا ما بیاسائیم ، وتونیزبامردمان خویش بیاسای چون شب اندرآمذ برویم .

بهرام سیاوشان گفت : نعمةً و کرامةً ، کمترین چیزی که ملك پرویز از من درخواست این است ،آن روزبگذشت، چون آفتاب فروشذ بندوی بسردیوارصومعه برآمذ وبهرام را بخواند و گفت پرویز همی ایذون گوید که توامروزبامانیکوئی کردی وصبر کردی تا شب اندرآمذ وتاریك شذ وباید کی امشب نیز صبر کنی تا بامداذ پگاه رویم .

بهرام گفتا : روا باشذ ، سپاه را بگرد صومعه‌اندر ، فرازآورد وچون سپیده دم بوذ بهرام سپاه برنشانده وبندوی‌را آواز کرد کی بباید رفتن .

که تیم روزشوذ ، بهرام تنگ دلی کرد ، بندوی درصومعه بگشاذ و بیرون آمذ و گفت : ایذرمنم تنها وپرویزازدی بازبرفته استوهمی تازند ، ومن خواستم تاشمارا یك شبانروزبدارم تاوی دور بشوذ ، اکنون اگرشما برابرو باذبنشینیذاورا درنیابید وهرچه بامن خواهیذ کنید ! .

بهرام سیاوشان متحیربماند ، بندوی را بر گرفت وسوی بهرام برد ، بهرام‌او راگفت : یا فاسق آن نه بس بوذ که ملك هرمزرا بکشتی کی این حرامزاده را نیز ازدست‌من برهانیذی ، من ترا کشتنی کنم پیش‌همه خلق تا ازتوعبرت گیرند ولیکن آن گاه کنم که بسطام وپرویزرا گرفته باشم ، پس همه تان بیکجای بکشم .

بهرام بندوی را بدست بهرام سیاوشان اندرنهاذ ، و گفتا این را بزندان‌اندر همی‌دار ، بتنگ‌ترجائی ، تا خدای ایشان را بدست من بازآرذ .

بهرام سیاوشان بندوی را بدست خویش بخانه برد و آنجا بازداشتش و نیکوهمی داشت ، بروز بخانه اندر داشتی وبشب باوی بمجلس شراب بنشستی و می خوردندی وتا روزحدیثها همی کردندی براومیدانکه مگرروزی‌پرویزبازرسذو اورا نیکودارذ .

پس چون ماهی برآمذ وبهرام بمملکت همی بوذ ، هرمزرا پسری بوذخرد ، نام‌وی‌شهریار ، بهرام ، ملك خویش را دعوی نکرد گفت : من این ملك برشهریار بن هرمزهمی نگاهدارم،تاوی بزرگ شوذآن گاه بوی سپارم . پس چون سه‌چهار ماه بگذشت یك شب بندوی با بهرام سیاوشان شراب همی خوردند وحدیث کردند، بندوی گفت : من بیقین دانم که این ملك بربهرام نپایذ و راست نه ایستذ که وی ستمکاراست ونخوت بسیار گرفتست وخدای‌عزوجل داذ پرویزازوی بستاند .

بهرام سیاوشان گفت : من نیزدانم‌آنکه تودانی‌وخدای او را عقوبت کند ، و من‌اومیذوارم کی اگرخدای‌مرا نیرودهذ تاآن کاربکنم

بندوی گفت : چه نیت داری ؟

گفت نیت آن کی روزی اندر میدان بایستم بسیانهٔ چوگان زدن ، و چون

بهرام بیرون آید ، از کوشك ، من اورا بکشم ، وپرویزرا باز آرم وبملك بنشانم .

بندوی گفت : پس این کار کی خواهی کردن ؟

گفت : گاه کی وقت باشد وراه یابم .

گفت : فردا وقت است .

گفتا : راست گوئی وبراین بنهاذند کی این کار فردا راست کنند .

دیگرروز بهرام سیاوشان برخاست وزره اندرپوشیدو برز برزره صدرهٔ چوگانی اندرپوشید ، وچوگان بر گرفت کی بمیدان شوذ .

بندوی گفت : اگر این کار بخواهی کردن نخست بنداز من برداروا سپ وسلاح بمن ده کی من ترا بکار آیم ، اگرت کاری افتذ .

بهرام بندازوی برداشت و اسپ وسلاح داذش ، وخود برنشست و برفت با چوگان بندوی بخانهٔ بهرام سیاوشان همی بوذ،وخواهرزادهٔ بهرام شوبین زن بهرام سیاوشان بوذ ، این زن کس فرستاذ سوی بهرام شوبین که شوی من امروز جامهٔ چوگان زدن اندر پوشید وبا چوگان بیرون شد . وبزیر صدره اندرزره دارذ ،ندانم این چیست ؟ خویشتن را ازوی برحذردار...

بهرام شوبین بترسید پنداشت که بهرام سیاوشان باهمه سپاه بیعت کردست بر کشتن وی ،برنشست وچوگان بدست وبردرمیدان بایستاذ وهر که بوی بر گذشت چوگانی برپشت وی زدی نرم نرم ، با هیچکس زره نیافت ، دانست که این تدبیر وی تنها ساختست ، شمشیر برمیان داشت ، چون بهرام سیاوشان اندر آمذ ، چوگانی برپشت وی زد ،آواززره آمذ گفت : هی ! بمیدان وچوگان زدن زره چرا داری ؟ شمیر بزد وسرش بینداخت .

چون خبر بهرام سیاوشان سوی بندوی شذ کی ویرا کشتند ، براسپ نشست و برفت وبآذربایگان شذ ؛ وبهرام دیگرروز بندوی را طلب کرد ، گفتند بگریخت . بهرام دریغ بسیارخورد بناکشتن او» . (١)

١- جلد دوم سبك شناسی . درنقل داستان بهرام چوبین وخسروپرویز ازترجمهٔ بلعمی، رسم الخط آن زمان رعایت گردیده است چنانکه مثلا بجای«که» «کی» وبجای «بود» «بوذ»

طبری در شرح حوادث و قضایای تاریخی ایران گاهی قصه‌ها و داستانهای تاریخی از کشور گشائی و سیاست و تدبیر شاهنشاهان ایران و دلاوری و شجاعت فرماندهان و سربازان ایرانی ذکر میکند که بهترین سند افتخار و مجد و بزرگترین شاهد تمدن و عظمت ایران باستان میباشد. اینگونه داستانها و مطالب سودمند در تاریخ ساسانیان بیشتر دیده میشود زیرا غیر از مآخذ و منابع که از سیر الملوك و تاریخهای قدیمی ایران در دسترس طبری بوده است، نسبت بدورهٔ ساسانیان، از جهت اینکه دو سرزمین مهم عرب نشین یعنی کشور حیره (عراق) و یمن در آن زمان زیر نفوذ و فرمان شاهنشاهان ساسانی بوده است، از مآخذ عربی نیز که سینه بسینه نقل میشده، روایات و اخبار زیادی در دسترس طبری بوده و از آنها در تاریخ بزرگ خود استفادهٔ بسیار کرده است.

آنچه بیشتر ارزش این قسمت از تاریخ طبری را تأیید میکند استشهاد طبری است باشعاری از شعرای نامی عرب که دربارهٔ پاره‌ای از حوادث و قضایای تاریخی مربوط بایران سروده‌اند و در آن اشعار بعظمت و جلال و شکوه ایران و سیاست و تدبیر شاهان و شجاعت و میهن دوستی فرماندهان ایران در خاك عربستان اشاره کرده‌اند.

درینجا داستانی را که مربوط بزمان پادشاهی انوشیروان و تسلط حبشیان بر یمن و کمك خواستن مردم یمن از شاهنشاه ایران است و در آن کمك شجاعت و فداکاری فرمانده ایرانی در یمن و سربازان او نمایان است بطور خلاصه نقل و ترجمه میشود.

این داستان و نظایر آن را که در تاریخ طبری راجع بدوره‌های مجد و عظمت ایران زیاد دیده میشود شایسته است که همهٔ مردم ایران بخوانند و سر مشق خود قرار دهند.

تسلط حبشیان بر یمن و کمك خواستن مردم یمن از انوشیروان

یکی از فرماندهان حبشه بنام **ابرهه** بر یمن حمله برد و آنجا را بتصرف درآورد. پس از او پسرش بنام **یکسوم** جانشین پدر شد و در زمان او حبشیان انواع ستم و تجاوز را از

دربارهٔمردم یمن‌رواداشتند.چون‌یکسوم‌هلاك‌شد برادرش مسروق جانشین‌او گردید ودردورهٔ فرماندهی اوظلم وتعدی حبشیان نسبت بمردم بیچارهٔ یمن بحداعلی رسید. ازنیرو سیف‌بن ذی‌یزن که یکی ازاشراف وبزرگان یمن بود نزد قیصرروم رفت و ازو یاری خواست و پیشنهاد کرد که اگر قیصر روم حبشیان را از یمن بیرون کند، یمن زیرفرمان قیصر خواهدآمد و هرفرماندهی راکه بیمن گسیل دارد ، مردم یمن فرمانش را پیروی خواهند کرد .

قیصر روم‌بدرخواست سیف توجهی نکرد ووی نا امید اززنزد او بازگشت‌و پیش نعمان‌بن‌منذر که ازجانب خسروانوشیروان فرماندهٔ حیره (عراق) بود روانه شدوازحبشیان‌وتجاوزوستم‌آنان بمردم بینوای یمن شکایت‌آغاز کرد. نعمان‌بن‌منذر بوی‌وعده داد هنگامی که‌نزد انوشیروان برای گزارش امورحیره برود اورا باخود خواهد برد. چون‌زمان رفتن نعمان بنزد انوشیروان فرارسید سیف‌را باخود برد و اورا ببارگاه باشکوه وجلال انوشیروان‌وارد کرد . انوشیروان برروی تخت شاهی نشسته بود و تاج بزرگی که از زر و سیم ساخته شده بود و در آن دانه‌های درشت یاقوت وزبرجدودرمیدرخشید وباز نجیری‌زرین ازسقف کاخ آویخته‌بود ، برروی‌سر او قرار داشت و چنان باشکوه و هیبت و جلال‌مینمود که هرواردی پیش او بخاك می افتاد .

ورود سیف بن ذی‌یزن بپارگاه انوشیروان

سیف بن ذی‌یزن نیز بخاك افتاد و گفت :

شاهنشاها ؛ زاغان بر کشورما چیره شده‌اند .

انوشیروان گفت : کدام‌زاغان ؟ زاغان حبشه یا زاغان‌سند؟

سیف گفت : زاغان حبشه . اینك آمده‌ام که شاهنشاه ایران مرا یاری کند و ستمکاران را از کشورمن بیرون نماید وخود بر کشوریمن فرمانروائی فرماید .

انوشیروان گفت : کشوریمن ازایران دوراست و خاك آن خیر وبرکت زیاد ندارد ومخصوص گوسفندان وشتران است ما را بدان نیازی نیست وشایسته نمیدانم

پس فرمود ازخزانه ده‌هزاردرهم به سیف جایزه دادند وجامه‌ای‌نیکوبروی پوشانیدند . چون سیف ازنزد شاهنشاه بیرون شد ، درمها را میان مردم میریخت و کودکان وبندگان و کنیزان آنها را میربودند .

این خبربگوش انوشیروان‌رسید . فرمان‌داد سیف را نزدش بردند وازوسبب پخش کردن بخشش پادشاه‌را درمیان مردم پرسید . سیف درپاسخ گفت : بازروسیم پادشاه کاری نداشتم . اگرنظری‌بسیم‌وزرداشتم کوههای کشورم همه دارای‌زروسیم است ؛ (قصدش ازاین سخن آن‌بود که علاقه وتوجه انوشیروان‌را بسوی‌یمن‌معطوف دارد) . من بدان جهت نزد شاهنشاه آمدم که بدادم برسدوستم وتجاوزحبشیان‌را از سرمردم بیچارهٔ یمن دور کند و خواری ومذلتی که ازاین راه بمن وارد شده است جبران فرماید .

انوشیروان فرمود که اورا درپایتخت نگاه دارند تا دربارهٔ کارش رسیدگی نمایند .

رای زدن انوشیروان با مرزبانان ووزیران در بارهٔ کاریمن

آن گاه دستورداد که‌مرزبانان‌ووزیران‌دربارگاه‌جمع‌شدند و در بارهٔ کار سیف‌بن‌ذی‌یزن و گسیل داشتن لشکربیمن باآنان بمشورت پرداخت وازآنان رای خواست ، یکی از مشاوران گفت : درزندان گروه بیشماری زندانی هستند اگرشاهنشاه آنان را بکمك مردم یمن گسیل دارد کاری سودمند است ، زیرا اگر اینان کشته شوند مقصود بعمل‌آمده است واگربرمردم حبش پیروز شوند وآنان را از یمن بیرون کنند کشوری بر کشورهای شاهنشاه افزوده خواهد شد .

انوشیروان را این رای پسند آمد و دستور داد که زندانیان را شماره کنند . پس‌ازشمارش معلوم شد،هشتصدتن میباشند شاهنشاه گفت : جستجو کنند که درمیان آنان کدام یك ازجهت حسب ونسب وخاندان ازهمه شریف‌تراست تا او را برآنان فرمانروا کنند. پس ازرسیدگی مردی‌سالخورد را بنام وهرزبن‌گزیدند و اورا

بسمت فرمانده سپاه باسیف بن ذی یزن وهشتصد مرد آزاد شده بسوی یمن روانه کردند .

چون خط مسیر آنان ازدریا بود ، هشت کشتی برای عبور آنان فراهم آوردند ودرهر کشتی صد تن نشستند وبسوی مقصد روانه شدند . درمیان راه دو کشتی با مردمش غرق گردید وشش کشتی دیگر بساحل عدن رسید و ششصد تن مردم کشتی با «وهرز» وسیف بن ذی یزن از کشتی پیاده شدند

پیاده شدن لشکر ایرانی بافرمانده خود درخاک یمن

چون ایرانیان درخاک یمن قرار گرفتند ، فرمانده ایرانی به سیف بن ذی یزن گفت: چه کمکی میتوانی انجام دهی؟

سیف گفت هرچه ازمرد عربی واسب عربی بخواهی آماده میکنم و آن گاه خودم ازتو جدا نمیشوم (پایم رابپایت می بندم) مگر اینکه هر دو شربت مرگ را باهم بچشیم و یا شاهد پیروزی را در آغوش گیریم .

«وهرز» سخن اورا پسندیدو گفت : انصاف دادی وسخن براستی گفتی پس از آن سیف بن ذی یزن تاآنجا که توانست از کسان خود جمع آوری کرد وبا فرمانده ایرانی لشکررا مرتب و آماده جنگ کردند

ازآن سوی مسروق فرمانده حبشیان دریمن ، از آمدن ایرانیان و پیاده شدن درخاک یمن آگاه شد ولشکرخود را بیاراست (۱) .

چون دولشکردر برابرهم قرار گرفتند وچشم مسروق بلشکر ایران افتاد از کمی عدد آنان بطمع افتادو بفرمانده ایرانی پیغام داد که : با این کمی سپاه که تراست

۱ـ طبری درذکرحوادث وقضایای تاریخی ، سند خود را منتهی براویان ومورخان میکند . درداستان کمک خواستن مردم یمن ازانوشیروان دو گونه روایت ذکر کرده است که باهم درمواردی اختلاف دارند . یکی ازدوروایت ازابن اسحاق ودیگری از هشام بن محمد است . آنچه درینجا ترجمه شد از مجموع دوروایت میباشد . تا این قسمت از روایت ابن اسحاق وازاین قسمت ببعد ازروایت هشام است .

وبا زیادی لشکرحبش چه امری ترابرانگیخته است که بجنگ‌آئی و سپاهیانت را بخطراندازی ؟! گویا دستخوش فریب شده و گول خورده‌ای ! با این وصف اگر بخواهی اجازه ات میدهم که بسوی کشورت بر گردی و هیچگونه تعرضی از من و سپاه من بتووسپاهیانت نخواهد شد ، واگر بخواهی هم اکنون نبرد را کار بندیم ، واگرهم میخواهی مهلتی دهم تا در کارخود بیندیشی وبا یارانت مشورت کنی .

فرمانده ایرانی در کارجنگ اندیشناك شد وپاسخ داد که مهلتی درمیان‌باشد وپیمان استوار بسته‌شود که‌درمدت مهلت‌هیچیك‌ازسپاهیان دوطرف بیکدیگرتعرض نکنند تامدت معهود سپری گردد ودرین‌میان تصمیم قطعی گرفته شود . مسروق‌این پیشنهاد را پذیرفت وهریك ازدولشکردرلشکر گاه خود اقامت گزید .

کشته‌شدن پسرفرمانده ایرانی بدست‌حبشیان

چون ده روزازمدت مهلت سپری شد، روزی پسر فرمانده ایرانی که نامش «نوزاد» بود ، برای گردش براسب خود سوارشدوازلشکر گاه‌خارج گردید، قضارا اسبش‌سر کشی کرد و اورا بمیان لشکر دشمن برد . حبشیان چون اورا دیدند بیدرنگ‌در میانش گرفتند وبقتلش‌رسانیدند. وقتی خبربفرمانده ایرانی‌رسید کسی نزد مسروق فرستاد واورا ازشکستن پیمان و کشتن فرزندش ملامت کرد وسبب را جویاشد . مسروق پاسخ داد که فرزند تو داخل لشکر گاه ماشد وبسپاهیان ما حمله کرد ،ازین جهت گروهی ازنادانان وسفیهان سپاه اورا کشتند ومن از کردهٔ آنان ناخرسندم.فرمانده ایرانی گفت : به مسروق بگوئید که این جوان فرزند من نبوده است بلکه پسرزنی روسبی بوده است اگر پسرمن بود شتاب نمیکرد و محل خودرا ترك نمیگفت مگرپس‌ازتمام شدن مهلتی که درمیان بود . پس فرمان داد که نعش او را در میان ریگها انداختند چنانکه لشکریان اورا به بینند .آنگاه سوگند خورد که تا مهلت سپری نشود ، می نیاشامد وبروغن بسرخود نمالد .

چون ازمدت مهلت یك روز باقی ماند «وهرز» فرمان داد که کشتیها راآتش زدند وآنچه ازپوشاك ، افزون از جامه‌های تنشان بود سوختند . پس‌از آن دستور داد آنچه خوردنی و توشه در لشکر بود فراهم آوردند و بلشکریان گفت آنچه میتوانند بخورند . چون ازخوردن کنار نشستند فرمان‌داد که مازاد خوردنیها را دردریا ریختند ،آنگاه مانند خطیبی در میان لشکریان بپا ایستاد وچنین گفت :

آغاز جنگ‌ایرانیان با حبشیان ودلاوری وفداکاری شگفت‌انگیز « وهرز » فرمانده ایرانی و پیروزی ایرانیان

خطبهٔ فرماندهٔ ایرانی

آگاه باشید ؛ اینکه کشتیهای شما را سوختم برای آن بود که بدانید دیگر هرگز برای شما راهی بباز گشت نمیباشد ؛ واینکه پوشاك. شما را سوختم‌برای‌آن بود که برمن دشواراست که‌مردم حبش برشما پیروزشوند وجامه های‌شما را بیغما برند ؛ واینکه توشهٔ شما را بدریا ریختم برای این‌بود که هیچکس ازشما امیدوار نباشد که‌برای یك روز توشه‌ای‌دارد که باآن زندگی کند ؛ بنا برین اگرشما مردمانی هستید که صبررا پیشهٔ خود قرار میدهید وتاآخرین رمق جنگ میکنید مراآگاه سازید تابا دشمن مردانه‌بجنگیم ، وگرنه هم اکنون شمشیرخود را درشکم خود فرومیکنم چنانکه ازپشتم درآید و پیش‌ازآنکه دشمن برمن دست یابددست اززندگی بشویم ، زیرا من هرگززنده‌تن بتسلیم نمیدهم‌وزبون دشمن دون‌نمیشوم . نیك بیندیشید که حال شما چگونه‌خواهد بود که فرمانده شما با خود چنین کند !

همگی درپاسخ فرمانده شجاع خود فریاد زدند : ما همگی دررکاب توجنك خواهیم کرد : یا همگی مردانه در راه میهن جان دهیم و یا شاهد پیروزی را در آغوش گیریم ومایهٔ سربلندی وافتخار کشوروشاهنشاه خود شویم .

مدت مهلت‌سپری گردید . بامداد روزی که‌مهلت تمام شد ، «وهرز» یاران و سپاهیان خود را بسیج کرد ودرحالی که دریا را درپشت سرقرار داده بود روبآنان کرد وایشان را بصبروثبات سفارش نمود و گفت ؛کارما ازدوگونه بیرون نیست : یا بردشمن‌پیروزمیشویم‌وتاج‌سرافرازی‌وافتخاربرسرمینهیم‌ویا با بزرگی ومردانگی

درراه شرف ومیهن‌جان میسپاریم ونام نیکی ازخود بیاد گارمیگذاریم .

پس بهمگی مردان سپاه فرمان داد که کمانهای خود را منظم کنند ودردست گیرند وتا وی فرمان دهد بیدرنگ همه بیکبار دشمن را با پنجگان (۱) تیرباران کنند .

ازآن‌سوی مسروق‌درمیان‌سپاه عظیم‌خود که‌آخرآن‌دیده‌نمیشد ، پدیدارشد. وی برپیلی کوه‌پیکرسواربود وبرسرش تاجی قرارداشت ودرمیان پیشانی اویاقوت سرخ بزرگی کـه باندازهٔ تخم مرغی بود میدرخشید . باد نخوت و غروردردماغش جایگرفته بود وجزپیروزی قطعی خیال واندیشه‌ای درسرنداشت .

«وهرز» فرمانده دلاور و سالخورد ایرانی ، چون پیربود ، چشمش بزحمت میدیدازنیرو ازاطرافیان خود پرسید که فرمانده حبشیان را باونشان دهند . گفتند : آنکه برپیل سواراست فرمانده میباشد . طولی نکشید که مسروق ازپیل پائین‌آمد وبراسبی سوارشد . به «وهرز» گفتند که مسروق براسب سوار گردید . وی بیارانش گفت‌ابروهای اورا که‌اززیادی سن برروی‌چشمانش افتاده‌بود بلند کنند .ابروهایش را بلند کردند و با دستمالی بستند . آنگاه تیری ازترکش درآورد و در کمان خود گـذارد و گفت مسروق را بمن نشان دهید . اورا بوی نشان دادند : پس بسپاهیان خود فرمان داد که دشمن را یکباره تیرباران کنند . خود نیزتیری در کمان گذارد و کمان‌را بسختی کشید .وناگهان کمان‌را رها کردوتیر مانندآهوئی از کمان‌بیرون جست وبرچهرهٔ مسروق فرو نشست وآن را ازهم درید .

کشته شدن فرمانده حبشیان به تیرفرمانده ایرانی

مسروق ازاسب برزمین افتاد ودردم جان داد .

از تیرباران لشکر ایرانی ، گروه بسیاری از مردم

۱- درمتن کتاب طبری « بنجکان » با بای یک نقطه نوشته شده است که البته معرب پنجگان با پای سه نقطه است . درفرهنگ برهان قاطع درذیل لغت : پنجه چند معنی ذکر کرده است که بی تناسب با این مورد نمیباشد ازآن جمله : «. . .وگلوله های سنگ‌باشد

حبش و یمن کشته شدند و رشتهٔ سپاه دشمن ازهـم گسیخت ، چون حبشیان فرمانده خود را کشته‌دیدند همگی روبهمزیست نهادند. درین هنگام «وهرز» فرمان داد که نعش پسرش را ازمیان ریگها برداشتند ودفن کردند و بجای آن نعش مسروق را در میان خاك افکندند تا عبرت بینندگان باشد .

ایرانیان درین جنگ ازدشمن غنیمتهای بسیار گرفتند که افزون از شمارش بود . سواران‌ایرانی ، ازمردم‌حبش و یمن پنجاه تن‌وشصت تن میگرفتند وشانه‌های آنان را می‌بستند و آنان هیچگونه مقاومتی نمیکردند .

فرمانده ایرانی‌دستورداد که عربها ومردم یمن راآزاد گذارند و کسی بآنان تعرضی نکند ولی همگی مردم حبش را بقتل رسانند از نیروایرانیان بجان حبشیان افتادند واز آنان درین جنگ جزتنی چند ، کسی جان بسلامت بیرون نبرد .

«وهرز» پس‌ازین فتح‌داخل شهر«صنعا» پایتخت یمن شد و تمام شهرهای یمن را بتصرف آورد و بهریك ازشهرها از جانب خود عامل وحاکمی گسیل داشت .

یکی ازشعرای معروف عرب‌بنام «ابوالصلت‌امیة بن ابوالصلت ثقفی» دربارهٔ این داستان و کمك خواستن سیف‌بن ذی‌یزن از قیصر روم ونا امید شدن او و کمك خواستن از انوشیروان و انجام دادن انوشیروان تقاضای او را وشجاعت و دلاوری ایرانیان چنین گفته است :

لَيَطْلُبُ الَوتَرَ امثالُ ابنِ ذي يزنٍ رَيّمَ في البحر للاَعْداء احوالاً
اَتى هِرَقْلَ وقَدْ شالَتْ نَعامتُهُمْ فَلَمْ يَجِدْ عِنْدَهُ بعض الَذي قالا
ثُمّ انْتَحي نحوِ كسْري بَعْدَ سابِعةٍ مِنَ السنين لقد اَبْعَدْتَ اٰيغالا
حتّي اَتى بِبنى الاَحْرارِ يَحْمِلُهُمْ اِنّكَ لعمري لَقَدْ اَطْوَلْتَ قلقالاً
مَنْ مِثْلُ كسري‌شهنشاه الملوك لَهُ اَوْمِثْلُ وهْرِزِ يَوْمَ الجيش اَذْصالا
للّه دَرُّهُمْ مِنْ عُصبَةٍ خَرَجُوا ما انْ تري لَهُمُ فى الناس اَمْثالا

غُرٌ جَحاجِحَةٌ بيضٌ مَرازِبَةٌ أُسْدٌ تَرَبَّبُ في الغَيْضاتِ اَشْبالاً
يَرْمُونَ عن شدفٍ كأنّها عَبَطٌ في زُمْخرٍ يُعْجِلُ المرمَى اعْجالاً
اَرْسَلْتَ اُسداً عَلى سُوْدِ الكِلابِ فَقَدْ اَضْحى شَرِيدُهُمُ في الأَرْضِ فُلاّلاً
فَاشْرَبْ هَنيئاً عَلَيْكَ التّاجُ مُتَّكِئاً في رَأْسِ غُمْدانَ داراً مِنْكَ مِحْلالاً
وَاَطْلِ بِالمِسْكِ اِذْ شالَتْ نَعامَتُهُمْ وَاَسْبِلِ اليَوْمَ في بُرْدَيْكَ اِسْبالاً
تِلْكَ المَكارِمُ لا قَعبانِ مِنْ لَبَنٍ شِيباً بِماءٍ فَعادا بَعْدَ اَبْوالاً

چون امیة بن ابی الصلت که یکی از شعرای مشهور عصر جاهلی است ، در اشعار فوق خلاصه ای از یك داستان تاریخی را که از مفاخر و مآثر ایران است برشتهٔ نظم درآورده واین سند اززبان یك تن شاعرعرب گفته شده است نه اززبان و قلم یك تن ایرانی ، ازین جهت تمام اشعار بهمان ترتیب که طبری در تاریخ خود آورده است ، درین رساله آورده شد .

«امیة بن ابی الصت» در ابتدای اشعاراشاره برفتن « سیف بن ذی یزن » نزد هراکلیوس امپراطورروم ونا امید شدن اومیکند آنگاه شرحی دربارهٔ انوشیروان وایرانیان میگوید مفاد وخلاصه اش این است . سیف پس ازهفت سال سرگردانی و نومیدی ، بسوی خسروانوشیروان شاهنشاه ایران روی آورد . انوشیروان گروهی از « آزادگان » (۱) را با اوبجانب یمن فرستاد . چه کسی مانند خسرو انوشیروان شاهنشاه شاهان بفریاد اورسید ؟ وچه فرماندهی مانند «وهرز» در روزجنگ او را یاری کرد؟خدای پاداش دهاداین مردم آزاده وشریف را ؟ هرگزدرمیان سایرمردمان مانند آنان را نمی بینی . مردمانی دلاوروشجاع ومرزبانانی سپیدرووبزرگوارهستند.

۱- ایرانیانی که بیمن رفته بودند وازآنان فرزندانی بوجود آمد دریمن ودرنزد عربها به «بنی الاحرار» یا «آزادگان» شهرت یافته بودند

شیرانی هستند که‌در بیشه‌ها ، بچه‌شیران پرورش میدهند ؛ درتیراندازی مانندندارند وتیرآنان خطا نمیکند .

ای‌شاهنشاه، توشیری را بسوی دشمنان فرستادی که‌آنان‌را درهم شکست و درروی زمین پراکنده کرد اینك، گوارا باد بتوتاج‌شاهی یمن، براورنگ‌غمدان(۱) تکیه‌زن وآنجا را همچون کشورخود بدان ... !

☆ ☆ ☆

اینك سخن را در بارهٔ تاریخ گرانبهای طبری خاتمه میدهیم و ببحث در بارهٔ تفسیر نفیس ومشهوراووذکرسایرمؤلفات وی‌میپردازیم .

۲ـ تفسیر بزرگ‌طبری وگفتار بزرگان دربارهٔ‌آن

ازین پیش گفته شد که تفسیربزرگ طبری مسمی به«جامع البیان عن‌تأویل‌القرآن» میباشددانشمندان‌ومحققان‌اسلامی، این اثرسودمندونفیس محمدبن‌جریررا بهترین وبزرگترین آثاراودانسته‌اند .

ابوحامد اسفراینی که یکی ازدانشمندان وفقهای بنام اسلام است در بارهٔ تفسیرطبری چنین گفته است :

«اگرکسی برای بدست آوردن تفسیر طبری به چین مسافرت کندکاری بزرك نکرده است !» .

سیوطی در کتاب اتقان گفته است :

«کتاب تفسیرطبری بهترین وبزرگترین تفسیر است زیرا طبری درآن کتاب گفته وروایات‌مختلف را مورد مطالعه وبررسی قرارداده وآنچه را صحیح بنظرش آمده انتخاب وهمچنین دربارهٔ اعراب وقراآت بهترین اقوال را پیروی کرده است . ازین جهت کتاب اوبر کتب پیشینیان ترجیح دارد .»

نووی گفته است : «تمام علمای اسلامی اتفاق دارند که کتابی در تفسیر مانند کتاب تفسیرطبری تألیف نشده است !» (۲)

۱ـ غمدان بضم غ قصریبلاقی و خوش آب وهوای ملوك حمیرویمن بوده است .

کتاب تفسیرطبری در سال ۲۷۰ بپایان رسید و بزودی صیت شهرت وآوازهٔ آن درممالك غربی وشرقی اسلام بلندشد وتمام کتب وآثاردیگرطبری تحت‌الشعاع آن قرار گرفت . (۱)

فقها وعلمای‌شهرهای‌مختلف، کتاب مذکوررا قرائت‌ومطالعه کردند وهمگی تصدیق کردند که این کتاب برسایر آثارومؤلفات طبری‌برتری وفضیلت دارد .

ابوجعفرطبری خود دربارهٔ این اثرنفیس چنین گفته است :

« ... اززمان کوچکی این‌معنی بذهن من‌خطور کرده بود ... سه سال پیش‌از آنکه بتألیف‌تفسیرخود بپردازم ، باخدای‌استخاره کردم وازومدد خواستم وآنگاه بنوشتن پرداختم وخدا مرا درتألیف‌آن یاری کرد ...»

نوشته‌اند که یکی ازبزرگان درخواب دید که گویا درمجلس درس ابوجعفر طبری نشسته است ومردم برو کتاب تفسیر میخوانند . درین میان شنید که هاتفی در میان زمین وآسمان میگوید : «هر کس میخواهد قران را چنانکه نازل شده است بشنود باید این کتاب راگوش دهد .»

ابوبکربن‌مجاهدهمواره مقام بلند طبری‌را درعلوم ستایش میکرد ومیگفت کتابی درتفسیرمانند کتاب طبری نوشته نشده است وهمو میگفت : «هیچکس رادر محراب نمازازابوجعفرطبری عالمتربقرائت قران ندیدم »

صاحب‌قاموس‌الاعلام گفته‌است : « کتاب تفسیرحاوی مطالبی است که‌حکایت ازفراوانی علم‌وتحقیق وتتبع طبری میکند .»

چگونگی تألیف تفسیر بزرگ

طبری در کتاب تفسیر نخست برعادت ورسم مؤلفان‌اسلامی خطبه‌ای درستایش خدای یگانه ونعت پیغمبرا کرم‌صلی‌الله علیه‌واله و خاندان وعترت آن بزرگوار آورده ، آنگاه شرحی دربارهٔ اختصاصات و مزایای قرآن مجید ازبلاغت و فصاحت و اعجاز ذکر کرده است . پس‌ازآن شرحی بعنوان مقدمه دربارهٔ تفسیرقرآن و انواع و اقسام

تأویل و آنچه تأویل آن برما معلوم است و آنچه دربارهٔ جواز و منع تفسیر وارد شده و نیز دربارهٔ کلام منسوب بحضرت نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌واله که «قرآن به هفت حرف نازل گشته» و درخصوص اینکه بچه زبانی نازل شده و ردبر کسی کـه گفته است در قرآن کلام غیرعربی وجود دارد و مطالب و کلیات دیگرایراد کرده است .

طبری در کتاب تفسیر باقوال و آراء و اخبار کسانی کـه در نزد او امین و ثقه نبوده‌اند ازقبیل : محمدبن سائب کلبی ، مقاتل‌بن سلیمان و محمدبن عمرواقدی اعتماد نکرده و فقط باخبارواحادیث صحاح و موردوثوق اکتفا کرده است ولی در نقل تواریخ وسیرواخبارعرب ازقول مورخان مذکورو نظایر آنان استفاده کرده است .

یاقوت حموی نوشته است : « کتاب تفسیرمشتمل است برده هزارورق یا کمتر ازآن برحسب گشادی یا تنگی خط » ! وهموازقول عبدالعزیزبن محمد طبری نقل کرده که وی گفته است : «نسخه‌ای از تفسیررا در بغداد دیدم که مشتمل بر چهارهزار ورقه بود .»

طبری در کتاب تفسیرخود ، از کتب تفسیری که قبل‌ازو تألیف شده بوده‌است نام میبرد و بدانها استناد میجوید از جمله ازابن عباس پنج طریق وازسعیدبن‌جبیر دوطریق وازمجاهدبن‌جبیرسه‌طریق‌وازقتادةبن دعامه‌سه طریق وازحسن بصری سه طریق و از عکرمه سه طریق و از ضحاك‌بن‌مزاحم دو طریق وازعبدالله‌بن مسعود یك طریق نقل میکند .

همچنین ازتفسیرعبدالرحمن‌ابن زید وازتفسیرابن‌جریح و ازتفسیر مقاتل‌بن حیان وازچند تفسیردیگر نام میبرد .

☆ ☆ ☆

ترجمهٔ فارسی تفسیر طبری

کتاب تفسیربزرگ درمصر چاپ شده ودارای ۳۰ جزءاست درهفت مجلد بزرگ، این کتاب نیزمانند کتاب **تاریخ** بزرگ در زمان امرای دانشمند و دانش پرور سامانی و بفرمان

بفارسی ترجمه شده‌است و خوشبختانه‌ترجمهٔ مذکور که ازقدیمترین آثار نثر فارسی است در دست میباشد.

«این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر محمدبن جریر با ترجمهٔ‌تاریخ ظاهراً دریك‌زمان ابتدا شده وباید درحدود ۳۵۲ یا سالی پیش وپس باشد. این ترجمه در۱٤مجلد گرد آمده وسپس آنرا بهفت مجلد کرده‌اند، هرمجلدی سبعی ازقرآن ونسخهٔ نفیسی‌از آن که تحریرش سال ٦۰٦ هجری است درهفت مجلد در کتابخانـهٔ سلطنتی ایران موجوداست که از کتب‌مقبرهٔ شیخ‌صفی‌الدین بوده‌وجلد چهارم آن‌مفقوداست»(۱)

اینك درینجا برای مزید فایده نمونه‌ای از ترجمهٔ تفسیر طبری‌می آوریم (۲)

ازمقدمهٔ تفسیر

« این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریرالطبری رحمة اللهعلیه بزبان پارسی دری راه راست (۳) واین کتاب را بیاوردند ازبغداذ چهل مصحف‌بوذ نبشته بزبان تازی ، وباسنادهای درازبوذ ، وبیاوردند سوی امیرسید مظفرابوصالح منصوربن نوح بن نصربن احمدبن اسمعیل‌رحمةاللهعلیهم اجمعین . پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب وعبارت کردن‌آن‌بزبان تازی و چنان خواست کی مراین را ترجمه کنند بزبان‌پارسی ، پس علمای ماوراءالنهررا گرد کرد واین ازایشان‌فتوی کرد کی‌روا باشد که ما این کتاب‌را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشدخواندن و نبشتن قرآن بپارسی مرآن کسی راکه اوتازی نداند از قول خدای عزوجل کـه گفت :

ماارسلنا من‌رسول‌الا بلسان قومه ، گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم‌مگر بزبان قوم‌او، وآن زبان کایشان دانستند ، ودیگرآن بوذکاین زبان پارسی از قدیم بازدانستند ازروزگارآدم تا روزگاراسمعیل (ع) و همهٔ پیغامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی واول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل (ع) پیغامبربوذ

۱- و ۲- جلد دوم سبك شناسی ملك‌الشعراء بهار

و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر و فرستادند و این بذین ناحیت زبان پارسی است و ملو کان این جانب ملوك عجم‌اند .

پس بفرموذ ملك **مظفر ابو صالح** تا علمای ماوراء النهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابو جعفر محمد بن علی [و] از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سپیچاب و فرغانه و از هر شهری کی بوذ در ماوراء النهر و همه خطها بداذند بر ترجمهٔ این کتاب کی این راه راست است . پس بفرموذ امیر سید ملك مظفر ابو صالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند ...»

☆☆☆

۳- کتاب **اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام** ، مشهور به کتاب اختلاف الفقهاء. این کتاب چنانکه یاقوت حموی نوشته است از حیث فضل و بلندی

اجماع آنان در اینکه مسلمان میتوانند مشرکان‌را تیرباران کنند هر گاه در میان مشرکان مسلمانانی اسیرویا کودکان وزنان نباشند .

اختلاف آنان درین مسئله که اگر با مشرکان کودکانی از کودکان مسلمانان ویا اسرائی‌ازمسلمانان باشند . وهم‌چنین‌درموردی که ممکن باشد تیربکسانی بخورد که قتل آنان عمداً جایز نیست .

اختلاف آنان درین موضوع هر گاه مسلمانان بامشرکان درجنگ باشند .

اجماع آنان درینکه کشتن مشرکان محارب جائزاست الخ (١)

کتاب لباس ـ کتاب امهات اولاد ـ کتاب شرب .

نباید توهم‌شود که مقصود طبری‌از تعبیر «لطیف» کمی‌اوراق‌و کوچکی حجم کتاب‌است بلکه مقصود وی دقت درمعانی و تحقیق درمطالب و مباحث آن است .

این کتاب مشتمل برمبحث بسیار سودمندی است در شروط بنام امثله عدول ودرین کتاب رساله‌ای‌استکه در آن ازاصول‌فقه وازاجماع واخبارآحاد و ناسخ ومنسوخ دراحکام و مجمل ومفسراخبارواوامرونواهی‌وخصوص وعموم‌واجتهاد وابطال استحسان و نظایراینها بحث شده است .

۵ـ **کتاب‌الخفیف‌فی‌احکام‌شرائع‌الاسلام** . این کتاب مختصر کتاب اللطیف است واز کتب خوب وسودمند طبری میباشد .

این کتاب را طبری بخواهش یکی از دوستانش بنام ابـواحمد عباس‌بن حسن عزیزی کـه میخواست خلاصه‌ای ازاحکام را دردست باشد تا مورد مطالعه و استفاده‌اش‌باشد تألیف کرد . این کتاب برای هرخواننده‌ای اعم ازعالم‌ومبتدی قابل استفاده و سهل‌التناول است و مشتمل بر اصول احکام و مسائل میباشد . عدد اوراق کتاب خفیف در حدود چهارصد ورقه است .

۶ـ کتاب **بسیط‌القول‌فی‌احکام‌شرائع‌الاسلام** . طبری کتاب‌سودمند دیگری بعنوان کتاب‌**مراتب‌العلماء**بعنوان مقدمه این کتاب نوشته ودر آن پس‌ازخطبه‌شرحی دربارهٔ فواید طلب‌علم وتفقه دراحکام‌واخبار نوشته واز کسانی که فقط بنقل مطالب کتاب اوبی آنکه درآنهاتعمق‌وتفقه کنند اکتفا کرده‌اند نکوهش کرده است.پس‌از آن بذکرعلما وفقهائی که بمذهب اوتفقه کـرده‌اند پرداخته وابتدا کـرده است از علمای مدینه زیرا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ازآن شهر مقدس هجرت فرمود ، پس‌از آن بذکرعلمای‌مکه پرداخته‌است‌زیرا درآنجا حرم شریف‌قراردارد . آن گاه‌بذکر علمای عراقین (کوفه وبصره) وبعد بذکرعلمای شام وخراسان پرداخته است .

درین کتاب بذکراختلاف‌واتفاق فقهاءدرموارد استقصاء وتبیین ودلائل‌هریك اشاره کرده وآنچه‌درنظرخودش صواب بوده اختیار کرده‌است: این کتاب در حدود

دوهزاروورق بوده است .

واوقات اجابت‌دعا ودلائل آن و آنچه در باره مستحبات‌وسنن‌ازصحابه و تابعان‌روایت شده ذکـر کرده است . آنچه از این کتاب پاکنویس شده در حدود پانصد ورق بوده است .

۹ - کتاب‌فضائل‌علی بن ابی طالب‌علیه‌السلام درین کتاب طبری از صحیح بودن حدیث **عذیرخم** (۱) سخن رانده وپس‌از آن‌بذکر فضائل‌حضرت‌علی‌علیه‌السلام پرداخته ولی موفق باتمام کتاب نشده است .

۱۰ - کتاب فضائل ابوبکر و عمر درین کتاب نیز طبری بتصریح‌صفدی از تسنن بتشیع مذهب تشیع غلو کـرده و بصحابه و خلفاسب میکنند ، ازینرو بتألیف کتاب مذکور پرداخت

کتاب دیگری نیزدر فضائل عباس نوشت ولی آن هم ناتمام ماند .

۱۱ - کتاب **ردبرصاحب اسفار** (الردعلی ذی الاسفار)

طبری دربن کتاب آراء وعقایدسست داودبن علی اصفهانی را رد کرده‌است .

داودبن علی ازدانشمندان وفقهای همزمان با طبری وازعلوم نظری وفقه و حدیث وسنن باخبربود ولی درآنها زیاد تبحروتعمق نداشت درمقابل زبانی فصیح و بیانی شیوا و دلنشین داشت برخلاف‌طبری که ازتمام علوم زمان خود باخبربود و درآنها تبحرومهارت کامل داشت .

اینك بتوفیق خدای توانا این رسالهٔ مختصررا درینجا ختم میکنیم و درپایان آن برخی ازمراثی راکه شعرا وفضلا دربارهٔ مرگ ابوجعفرطبری گفته‌اند ومعرف مقام شامخ علمی اومیباشد ، می‌آوریم . (۱)

ابن اعرابی :

حدثَ مفظِعٌ وخَطْبٌ جليلٌ دَق عن مثله اصطبار الصبور
قامَ ناعِی العُلوم اَجْمَع لمّا قامَ ناعِی محمّد بن جرير
كُتُبُه اَنْجُمٌ لَها زاهِراتٌ مُوذِناتٌ رسومُها بالدثورِ
يا ابا جعفر مَضَيْتَ حميداً غيروانٍ فی الجدّ و التشمير
. . . . . .

محمدبن رومی

كان بحراً من العلوم فلمّا فاض بالنفس غاض بحرمعين
مَنْ لَهُ بَعْدَهُ اذا هولا هو مثله غيره عليه امينٌ

دربارهٔ آرامگاه طبری ازین پیش گفته شد که دربغداد درخانهٔ خودش بخاك سپرده شد ولی ابن‌خلکان مؤلف کتاب نفیس وفیات‌الاعیان در کتاب مذکور نوشته است که : درمصرقبری‌دیدم که مورد احترام‌مردم‌است وبزیارت‌آن میروند وبرروی سنگ قبر نوشته شده است که : «این قبرابن جریرطبری است» ومردم میگویند که این ابن جریرهمان صاحب تاریخ مشهوراست .

پس‌ازذکراین‌قسمت‌خود ابن خلکان مینویسد که‌این عقیدهٔ مردم مصرصحیح نیست زیرا قبرابن‌جریردر بغداد است .

چنانکه درآغازاین رساله نیزاشاره شد مأخـذ عمدهٔ نویسندهٔ این رساله در گردآوری مطالب آن ، کتاب معجم‌الادباء یا قوت حموی بوده است و یا قوت نیز چنانکه خودش تصریح کرده است مأخذش دو کتاب نفیس ومعتبربوده است . یکی

۱- نقل ازمقدمهٔ جزء اول تفسیرطبری چاپ مصر .

کتابی که پسر طبری بنام عبدالعزیز در سیرت و اخلاق و احوال پدر نوشته بوده‌است و دیگری کتابی که شاگرد طبری ابوبکر بن کامل دربارهٔ زندگانی استاد تألیف کرده بوده است . والحمدلله اولا و آخراً .

تهران شهریورماه ۱۳۱٤

تجدید نظر ۱۳۳٤ - علی اکبر شهابی

فهرست اعلام

نام	صفحه
آ	
آدم، حضرت آدم	۴۵-۵۷-۷۴
آل بویه	۳۶
الف	
ابراهیم	۷۵
ابن کامل قاضی	۱-۵
ابن کامل (ابوبکر)	۴-۵-۷-۲۹-۷۸
ابن حمید	۶
ابن الندیم	۶-۴۰
ابن وهب	۱۲
ابن خزیمه (محمدبن اسحاق)	۱۳-۱۴-۱۶
ابن خلکان	۲۰-۲۷-۸۱
ابن طرار	۲۰
ابن اعرابی	۳۷-۸۱
ابن واضح (یعقوبی)	۴۲
ابن اثیر جزری (شیخ عزالدین)	۴۳-۴۷
ابن جوزی	۴۵
ابن جریح	۷۳
ابن عباس	۷۳
ابن حنبل	۱۱-۱۴-۱۵-۲۲
ابرهه	۶۲
ابلیس	۴۵
ابوبکر بن کامل ـ ابن کامل	۴-۵-۷-۲۹-۷۸
ابو رفاعه	۵
ابوعلی بلعمی (محمدبن محمد): بلعمی	۱-۴۸-۴۹-۵۰-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸

نام	صفحه
ابوحاتم سجستانی	۲
ابویعلی	۵
ابوکریب (محمدبن علاء همدانی)	۸-۱۱
ابوالحسن علی‌بن سراح مصر	۱۲
	۱۳-۱۸
ابوعبدالله جصاص	۱۵
ابوالعباس نحوی	۱۷
ابوالفرج نهروانی	۲۰
ابوالهیجاء	۲۵
ابوالفرج بن ابوالعباس اصفهانی کاتب	۲۵
ابوعلی محمدبن عبیدالله وزیر	۲۵
ابوعلی	۳۵
ابوبکر	۳۵
ابو خحنف لوط‌بن یحیی	۴۱
ابوعبدالله محمدبن عمرواقدی	۴۱
ابوالحسن علی‌بن محمد مدائنی	۴۱
ابوالفداء	۴۳
ابوبکربن‌محمدبن خزیمه ـ ابن‌خزیمه	و-ز-۱۹
ابوالصلت امیة‌بن ابی‌الصلت ثقفی	۶۹-۷۰
ابوحامد اسفراینی	۷۱
ابوبکربن مجاهد	۷۲
ابوجعفر محمدبن علی	۷۵

نام	صفحه
ابوبکربن ابوحامد	۸۰
ابوالمعجم خالدبن هانی متفقه	۷۵
ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت	۷۵
ابویوسف یعقوب‌بن‌محمد انصاری	۷۵
ابوبکربن رامید	۷۶
ابو احمد عباس‌بن غزنوی	۷۷
ابوصالح منصوربن نوح سامانی	۵۶
ابوعلی سینا	د-ه-۵
ابوریحان بیرونی	د
ابوجعفر محمدبن جریرطبری،طبری، پسرجریر، تا آخرصفحات (بجز چند صفحه)	د-ه-و-۱
	۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲
احمدبن حنبل	۱۱-۱۴-۱۵-۲۲
احمدبن عیسی	۲۸
احمدبن حماد دولابی	۶
ازد (قبیله)	۹
ارسطو	ه
اسماعیل	۷۴
اسماعیل‌بن ابراهیم مزنی	۷
امیرمؤمنان	۳۴
امیرتیمور	۴۳
انوشیروان، خسرو انوشیروان	۵۰-
	۶۲-۶۳-۶۴-۶۹-۷۰
اوزاعی	۳۵

نام	صفحه
ب	
بازان	۵۱
بارون کارادوو	۴۸
بسطام	۵۹–۶۰
بلاذری	۴۱
بندویه، بندوی	۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱
بهرام‌پورسیاوش، بهرام‌سیاوشان، بهرام	۵۷–۵۸–۵۹–۶۰–۶۱
بهرام چوبین - بهرام - بهرام شوبین	۴۹–۵۵–۵۷–۵۸–۶۰
«بهارحضورخسرو»	۵۳
بهار ملک‌الشعراء	۴۹
بیاضی	۱۵
پ	
پسر طبری	۴
ث	
ثعلب	۱۷
ج	
جرجی زیدان	۳۹–۴۰–۴۳
جریریه	۳۲
جعفربن عرفه	۱۵
ح	
حاجی خلیفه	۴۰–۴۳
حجة الاسلام ابوحامد محمدبن محمد غزالی	۵
حسن بصری	۴۶–۷۳
حسن بن علی مندوسی (فقیه)	۷۵
حمدان	۲۵
حوا	۴۵
خ	
خاتم پیغمبران، حضرت پیغمبر(ص)، حضرت رسول (ص)	۵–۳۵ ۴۵-۴۶-۵۵-۷۲-۷۲-۷۵
خاندان بلعمیان	۴۸
خرخسره	۵۱
خرشیدان	۵۷
خسروپرویز، پرویز، خسرو، کسری	۵۰–۵۱–۵۲–۵۳–۵۴–۵۵ ۵۶–۵۷–۵۹–۶۰–۶۱–۶۹
خلیل بن احمد	۹
خلیل بن احمد سجستانی	۷۵
خواجه نصیر	د
د	
داودبن علی اصفهانی	۸-۷۹-۸۰
دخویه M. D. Goeje	۴۸

نام	صفحه
دوبو Dubeaux	۴۹

ر

نام	صفحه
رؤیه	۱

ش

نام	صفحه
شافعی	۱۲
شبدیز	۵۵
شمس المعالی	۵

نام	صفحه
عبدالعزیز بن محمد طبری، ابومحمد	
عبدالعزیز	۴-۱۷-۲۴-۳۳-۷۳
عبدالله بن مسعود	۷۳–۷۸
عبدالحکم	۴۱
عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی	۷۵
عبدالرحمن بن زید	۷۳
عبدالملک بن هشام	۴۰
عبدالوهاب	۵
عثمان	۳۵
عکرمه	۴۶–۷۳
علی علیه‌السلام، حضرت علی	۱۲–
	۳۰–۳۵–۴۵–۴۶–۵۵–۷۲–۷۳
	۷۵–۷۷
عمان	۵۶
عمر	۳۵
غ	
غزالی	د
ف	
فارابی	د
فرغانه	۴۰-۶۵
قباد	۵۳
قتاده	۴۶–۷۳
قریش	۱۲
قیصر روم	۶۳–۶۹
گ	
«گنج باداورد»	۵۶
ل	
لیث	۱۶
م	
مالک بن انس	۱۲
مجاهد، مجاهد بن جنید	۱۶–۷۳
مثنی بن ابراهیم ابلی	۱۰
محمد بن حمید رازی (ابن حمید)	
	۶–۱۰–۱۱
محمد بن اسحاق بن خزیمه، ابن‌خزیمه	
	۱۳–۱۴–۱۶
محمد بن اسحاق، ابن اسحاق	۴۰-۶۵

نام	صفحه	نام	صفحه

نام کتابها

نام	صفحه
آ	
آداب قضاة	۷۸
الف	
اتقان	۷۱
احکام قراآت	۱۷
اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام	۷۵
اختلاف الفقهاء ، اختلاف الاختلاف	۷۶-۷۵
الخفیف فی احکام شرائع الاسلام، خفیف	۷۷
ادب النفوس الجیدة و الاخلاق النفیسه (ادب النفس الشریفه والاخلاق-	

نام	صفحه
ارشاد الاریب الی معرفة الادیب	۳-۴-۲۹
انساب سمعانی، الانساب	و-۱-۹-۲۰
ب	
برهان قاطع	۶۸
بسیط، بسیطا لقول فی احکام شرائع- الاسلام	۱۷-۷۷-۷۸
ت	
تاریخ طبری	۱-۴۴-۴۵-۴۷-۴۸ ۴۹-۵۰-۵۳-۵۵-۵۶-۶۲
تاریخ الرسل والملوك و اخبارهم و...	۷ م

نام	صفحه
التاریخ الکبیر (تاریخ بزرگ)	۴۲-۳۷
تاریخ تمدن اسلامی	۴۳-۴۰
تاریخ یعقوبی	۴۲
تاریخ بزرگ	۴۶
ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری، ترجمهٔ بلعمی	۶۱-۵۷-۵۵-۴۹-۴۸-۱
ترجمهٔ فارسی تفسیرطبری	۷۴-۷۳
تعبیرالرؤیا	۸۰
تفسیرطبری، تفسیربزرگ	۷۱-۴۶
تهذیب‌الآثار و تفضیل الثابت عن رسول‌الله من الاخبار، تهذیب	۷۸-۱۷

ج

جامع‌البیان عن تأویل‌القرآن	۳۷

خ

خبر بصره و فتح آن	۴۱

د

دائرةالمعارف اسلامی	۹
ENCYCLOPEDI DE L'ISLAM	

ذ

نام	صفحه
رد برصاحب اسفار (الرد علی‌صاحب اسفار)	۷۹
الرد علی ابی جعفر	ج-۸۰
رساله	۳۵
رسالة البصیر فی معالم‌الدین	۸۰
روح‌القوانین	ج
روضات الجنات	۳۶-۳۵

س

سبک‌شناسی	۸۴-۶۱-۴۹
سیرهٔ ابن هشام	۴۰
سیرالملوك (شاهنامه)	۴۴

ش

شهادات	۳۵

ص

صله	۹

ع

علل عظمت وانحطاط روم قدیم	ج
العین	۹

غ

غدیر خم (کتاب)	۳۶

نام	صفحه
ف	
فتوح بیت المقدس	۴۱
فتوح البلدان (فتح الامصار)	۴۱
فتوح خراسان	۴۱
فتوح الشام	۴۱
فتوح العراق	۴۱
فتوح مصر و مغرب	۴۱
فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام	۷۹
فضائل ابی بکر و عمر	۷۹
الفهرست	۴–۶
ق	
قاموس الاعلام	۷۲–۸۰
قرآن	۱۳–۵۶–۷۲–۷۳–۷۴
ک	
کامل التواریخ	۴۳–۴۷
کشف الظنون	۴۰–۴۳–۴۴–۴۵

نام	صفحه
ل	
لطیف القول، اللطیف، لطیف	۷۶
م	
مبسوط	۱۲
متفکران اسلام	۴۸–۴۹–۷۲
LE SPENSEUR DE L' ISLAM	
مختصر الفرائض	۸۰
مختصر مناسك حج	۸۰
المذیل	۹
مراتب العلماء	۷۷
مروج الذهب	ب –۴۲–۴۷
معجم الادباء	۳–۴–۹–۱۳–۲۸ ۲۹–۳۰–۳۳–۴۵–۴۶–۸۱
المسترشد	۸۰
مسند	۱۱
الموجز	۸۰
و	
وفیات الاعیان	۲۰–۲۷–۸۱

نام جاها

نام	صفحه
آ	
آمل	۱–۱۰
آمو	۱
الف	
اباه	۱۰
ارمنستان	۵۶
افریقیه	۵۲
اندلس	۴۲–۴۳
ایران	ج –۴۲–۴۵–۵۱–۵۳–۶۲ ۷۰
ب	
بابل	۵۳
باب الهند	۷۵
باغ هندوان	۵۳–۵۴
بلخ	۷۵
بصره	۹–۱۰–۱۱–۱۲–۷۷
بغداد، بغداذ	۳–۱۰–۱۱–۱۲–۱۴ ۱۵–۱۶–۷۴–۸۱
بهرمسیر	۵۳
پ	
پاریس	ب –۴۷
ت	
تیسفون	۵۳
ج	
جیحون	۱

نام	صفحه
ح	
حبشه، حبش	۵۶-۶۶-۶۹
حمیر (یمن)	۵۰-۵۱-۷۱
حیره	۵-۶۲-۶۳
خ	
خراسان	۵۶-۷۷
د	
دولاب	۶-۱۱
ر	
روم	ج -۴۲-۴۵-۵۳-۵۶-۵۷ ۷۰
ری	۶-۱۰-۱۱
س	
سپیچاپ	۷۵
ش	
شام	۱۲-۵۸-۷۵-۷۷
ص	
صنعاء	۶۹
ط	
طبرستان، تبرستان	۱-۲-۱۴-۱۵ ۳۰-۷۹-۸۰

نام	صفحه
ع	
عدن	۶۵
عراقین (کوفه و بصره)	۷۷
عراق	۴۲-۵۵-۵۸-۶۲-۶۳
عماره	۵۷
غ	
غدیرخم	۷۹
غمدان	۷۰-۷۱
ف	
فرات	۵۷
فرانسه	ج
فرغانه	۷۵
ق	
قسطنطنیه	۵۲
قنطرة البردان (مخلد)	۱۴
ک	
کوفه	۱۱-۱۲-۵۷-۷۷
گ	
گیلان	۳۰-۵۶
م	
مازندران	۱-۱۰-۱۴

نام	صفحه
ماوراءالنهر	۷۵
مدائن	۵۲-۵۳-۵۷-۵۸
مدینة السلام (بغداد)	۱۱
مدینه	۵۵-۷۷-۷۹
مصانع	۵۰-۵۱
مصر	۷-۸-۱۲-۱۳-۲۸-۳۰-۴۲ ۴۷
مکه	۵۵-۷۹
واسط	۱۱

ه

هلاند	۴۸
همدان	۵۲

ی

یمن	۵۰-۵۱-۶۲-۶۳-۶۵-۶۸
یونان	۴۲

انتشارات اساطیر

(سهامی خاص)

۱ـ سفرنامه رضاقلی میرزا نایب‌الایاله
بکوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار
باجلد زرکوب ۱۹۵۰/ ریال

۲ـ سفرنامه فرخ خان امین‌الدوله
بکوشش کریم اصفهانیان و قدرت‌الله
روشنی باجلدزرکوب ۱۵۵۰/ریال

۳ـ تاریخ طبری جلد اول

۷ـ تاریخ طبری جلدچهارم
محمدبن جریر طبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۸۰۰ ریال

۸ـ مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ
نوشتهٔ کیتسن کلارك ترجمهٔ اوانس
اوانسیان ۲۵۰ ریال

۹ـ تاریخ طبری جلد پنجم

۱۳- سمط العلی للحضرة العلیا

[تاریخ فراختائیان کرمان]

ناصر الدین منشی کرمانی

به‌تصحیح استاد عباس اقبال آشتیانی

۳۰۰ ریال

۱۴- دیوان سید حسن غزنوی

به‌تصحیح و اهتمام استاد مدرس رضوی

باجلد زرکوب ۱۲۰۰ ریال

۱۵- ترجمان البلاغه

۱۸- مقالات علامه قزوینی جلد اول

گردآورنده ع - جربزه‌دار

۱۹- چهل سال تاریخ ایران

به اهتمام ایرج افشار و حسین محبوبی اردکانی

۲۰- مقالات علامه قزوینی جلد دوم

گردآورنده ع- جربزه‌دار

۲۱- چنگیزخان

فلسفه و عرفان

۱

شرح التّعرف لمذهب التّصوّف

نور المُریدین و فضیحة المُدّعین

محمد روشن